

2494



اخوال و آثار

عَيْنُ الْقُضَاةِ

ابو المعالي عبد الله بن محمد بن علي بن الحسن بن علي

المياجي الهدائي

تأليف

دکتر رحیم فرغش

نمبر ۱ - تیرماہ ۱۳۳۸

چاپ آفتاب

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



130521

بنام خداوند بخشنده مهربان

دیباچه

کار تحقیق در احوال و آثار عین القضاة ابولمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیاجی الهمدانی با اینکه در اسفند ماه سال ۱۳۳۴ پایان یافته و کتاب حاضر آماده طبع گردیده بود ولی بعلمت عدم توفیق نگارنده تا مهر ماه سال ۱۳۳۷ آغاز چاپ آن بعهده تعویق افتاد .

و چون برای نخستین بار است که چنین تحقیق مستقل و مبسوطی درباره شرح حال و آثار عین القضاة بعمل آمده و بخصوص که افزودن دو باب مجموعه اشعار و احادیث باخر کتاب زینتی بدان بخشیده است بنابراین میل باطنی این بنده وعده ای از ارباب فضل و دانش که شفاها و کتبا اظهار علاقه نمودند بر این بود که هر چه زودتر بنویسند و در دسترس ادب دوستان قرار گیرد اما توفیق زودتر از این رفیق حال نشد و در ضمن چاپ رساله لوایح که قرار بود بعداً عملی شود بر این کتاب پیشی گرفت **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** .

باری بر اهل ادب و عرفان پوشیده نیست که عین القضاة یکی از اعظم و اکابر صوفیه بوده و دارای تألیفات بی نظیری می باشد و عموم نویسندگان او را در ذکاء و فضل یگانه روزگار دانستند .

ب

وی در خاندان فضل و ادب پا بعرضه وجود نهاد و قبل از رسیدن بسن بلوغ در ادب و نحو و صرف و فقه و کلام و حدیث و اصول و حساب و منطق و تاریخ سر آمد عصر خود گردید و چون از علوم ظاهری و عادی بپرداخت متوجه صوفیه شده و در حدود سنه ۵۰۷ رساله خود را در تصوف برشته تحریر در آورد و سپس در اندک مدتی بمقام خاص الخاص رسیده و محسود مخالفین و اهل ظاهر گردید تا اینکه در سال ۵۲۵ هجری مطابق با ۱۱۳۱ میلادی در سن ۳۳ سالگی منصوروار بدار آویخته شد.

در حقیقت باید گفت که این صوفی عالی مقام و دومین قربانی عرفانی که بایستی ویرا از هر لحاظ پیشوای عرفای زمان بعد دانست آن طوری که شایسته مقام اوست احوال و آثارش شناخته نگردیده و مجهول القدر مانده است و در واقع خواسته خود او نیز چنین بوده است :

ای برده دلم بغمزه جان نیزبیر
بردی دل و جان نام و نشان نیزبیر
گر هیچ اثر بماند از من بجهان
تاخیر روا مدار آن نیزبیر
نگارنده پس از بررسی مطالب کتب و تذکره هادریافت که نوشته های آنها
اغلب ناقص و یا نقل از یکدیگر بوده و بخصوص که در شرح حال فقط بذکر
قسمتهای مهم از زندگی عین القضاة اکتفا کرده و از بحث و تحقیق بیشتری صرف
نظر نموده اند و حتی بعضی از نویسندگان اشتباهاتی را در باره شرح حال و آثار وی
مرتکب شده اند که عده ای نیز همان اشتباهات را عیناً در کتب خود نقل نموده اند.
بنابر این ناگزیر جهت حل این مشکل تصمیم گرفت که در تحقیق شرح

ج

حال و آثار ماخذ عمده کتب و رسالات خود عین القضاة را قرار داده و از مطالب کتب و تذکره هادر درجه دوم استفاده نماید .

در ضمن باید دانست که عین القضاة در نوشته‌های خود اشاره بزندگانی خصوصی و خانوادگی خویش نکرده بلکه در همه آثارش بشرح معضلات و کشف حقائق از مسائل الهی و حکمت و تصوف پرداخته است مع هذا تاجائی که امکان داشت نسبت بروشنگری احوال و آثار وی و همچنین تقدم مطالب کتب و تذکره‌ها استفاده گردید .

متأسفانه آثاری هم که از عین القضاة بدست آمده نسخه‌ها اعم از چاپی و خطی اغلب دارای اغلاط فراوانی است و بخصوص که نساخ بیشتر اشعار و احادیث را بطور غیر مقرر رسم کرده اند .

و بدین سبب در بدو امر استفاده از این آثار مشکل و بلکه محال مینمود و ساعات متوالی در باره خواندن مطالب هر يك از صفحات آن نوشته‌ها صرف وقت میشد:

ای دل چو بجست و جوی و خواری و نیاز

وز زاری و بیداری شبهای دراز

دست طلبت پیای وصلش نرسد

جان میکن و خون میخور و سر در میباز

ولی بنده از طلب دست بر نداشت و هر چه مشکل را بزرگتر می‌دید

همان قدر در بدست آوردن مقصود خویش حریص ترمی گشت :

و خوشبختانه هر چه بیشتر بمطالعه می پرداخت آتش شوق تیزتر میگشت. ناله‌ها و سوز و گدازهای عاشقانه عین القضاة و حقیقت سخنان او چنان بنده را مستغرق عالم بیخودی نموده بود که حتی خواب و خوراک را نیز از یاد برده بود:

عجباً للمحب کیف ینامُ کلُّ نومٍ علی‌المحب حرامٌ
با این حال هیچ گاه از فکر بدست آوردن نسخ و یا لا اقل نسخه‌ای صحیح غفلت نمی‌ورزید بخصوص که اطلاع بوجود يك نسخه از مکتوبات عین القضاة در ترکیه نویدی برای حل قسمت مهمی از مشکلات بود :

نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
تا اینکه بهمت استاد معظم جناب آقای فروزانفر نسخه مزبور بوسیله آقای مجتبی مینوی عکس برداری و بداره انتشارات دانشگاه تهران واصل گردید و با تسهیلاتی که جناب آقای دکتر صفا در این زمینه فراهم آوردند این بنده توانست آن نسخه را با نسخ کتابخانه ملی تهران و کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار مطابقه و بحل مشکلات زیادی نائل آید و با اینکه اغلب کلمات نسخه مذکور نیز صحیح ضبط نگردیده ولی چون خود نسخه کامل و مرتب است کمک زیادی در رفع نواقص و پیشرفت کار نمود.

در باره آراء و عقائد صوفیانه عین القضاة قسمتهائی از بیانات او در باره مذاهب مختلف - شیطان - جبر و اختیار که مهم بود جمع آوری و در

باب دوم عیناً نقل شده است .

از آثار عین القضاة آنچه بدست آمده در باره فهرست و چگونگی آنها در باب سوم بحث شده و همچنین مختصات سبک وی نیز از نظم و نثر در باب چهارم بیان گردیده است .

در باب پنجم فهرست اشعار خود او در فصل اول و اشعاری که باستشهاد آورده در فصل دوم مرتب گردیده است و در هر فصل اشعار فارسی مقدم ذکر شده و ترتیب فهرست نیز با رعایت حروف ابثی در قوافی بوده است . و همچنین در فهرست احادیث ترتیب حروف الفبا رعایت گردیده و مأخذ هر شعر و حدیثی در ذیل آن با علائم رمز ضبط شده است .

علاوه بر اشکالاتی که بواسطه غیر خوانا بودن نسخ پیش آمده بود مشکل مهم دیگری نیز در پیش بود و آن تشخیص اشعار استشهاد شده و نام قائلین آنها بود زیرا عین القضاة جز بندرت در این مورد اشاره ننموده است و ناگزیر برای حل این مشکل نیز بدواوین و کتب مهم از پارسی و تازی مراجعه و تا حدی که مقدور بوده در تصحیح اشعار و تعیین نام گویندگان آنها اقدام شده است .

در فاصله بین خاتمه تألیف و پایان چاپ این بنده مترصد بود که اگر مدارک و مأخذ تازه‌ای در باره عین القضاة بدست آید حتی الامکان از مطالب آنها استفاده شده و به متن و پاورقی کتاب افزوده شود و بدین منظور از جزء ششم

کتاب معجم المؤلفین که اخیراً چاپ شده است در باب سوم استفاده گردید
 زیرا باب اول و دوم از زیر طبع خارج شده بود .

نا گفته نماند که در چاپ رساله لوایح سهیل انگاریهای زیادی از طرف
 چاپخانه بعمل آمده بود و این بنده نیز بعلمت مسافرت خارج از کشور و ضیق
 وقت نتوانسته بود در چاپ و غلط گیری آن نظارت نماید بنابر این پس از
 مراجعت از مسافرت و ملاحظه نسخه منتشر شده مشاهده گردید که مقداری از
 زحمات تصحیح بهدر رفته است بدین لحاظ تصمیم گرفت که ضمن تعویض
 چاپخانه، در چاپ کتاب حاضر مراقبت بیشتری بعمل آورد و با اینکه این امر انجام
 گردیده باز هم نمیتوان گفت که از لغزش و اشتباه خالی است امید فراوان
 دارد که ارباب فضل و دانش بادیه عفو و اغماض نگرینسته و با تذکر نظریات
 خود بنده را رهین منت و احسان خویش قرار دهند .

در خاتمه بر خود فرض میداند که از بذل مساعدتهای بیدریغ و
 راهنماییهای بسیار ذیقیمت حضرت علامه استادی جناب آقای بدیع الزمان
 فروزانفر بدینوسیله سپاسگزاری نماید .

تهران - تیر ماه یکهزار و سیصد و سی و هشت شمسی . دکتر رحیم فرمنش

فهرست ماخذ

اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد : تأليف محمد بن المنور بن

ابي سعيد بن ابي طاهر بن ابي سعيد بن ابي الخير (چاپ تهران ۱۳۱۳ هـ . ش .)

الانساب : لابي سعد القاضي ابو سعيد عبدالكريم بن ابي بكر محمد

بن ابي المظفر المنصور بن محمد بن عبد الجبار التميمي السمعاني المروزي

(۵۰۶ - ۵۶۲ هـ . ق .) چاپ گيپ .

برو کلمن : فهرست Brockelman

تاريخ الحكماء : تأليف قاضي اكرم جمال الدين ابو الحسن علي بن

يوسف القفطي .

تاريخ علوم ادبيه ايران : تأليف پروفيسور ادوارد برون .

تاريخ گزيده : لاجمدا الله المستوفي (تأليف در حدود ۷۳۰ هـ . ق .) چاپ لندن .

تمه صوان الحكمة : لابي الحسن علي بن ابي القاسم زيد البيهقي

سنه ۵۶۵ هـ . ق . طبع لاهور .

تجدید زکری ابي العلاء : تأليف الدكتور طه حسين پاشا (الطبعة

الرابعة ۱۳۷۰ هـ . ق .)

تذکره حسینی : تأليف مير حسين دوست حسینی سنبلی در قرن ۱۲ .

تذکره عرفات : تأليف تقي اوحدی (۱۰۲۳ هـ . ق .)

تمهيدات : لعين القضاة الميانجى الهمدانى .

تواريخ آل سلجوق : من انشاء عماد الدين محمد بن محمد بن حامد

الاصفهانى (چاپ ليدن) .

جامع التواريخ : لرشيد الدين فضل الله الوزير .

الجامع الصغير من حديث البشير النذير : تأليف جلال الدين

عبدالرحمن بن ابى بكر السيوطى .

چهارمقاله : تأليف ابوالحسن نظام الدين يا نجم الدين احمد بن

عمر بن على معروف بنظامى عروضى سمرقندى . (طبع بريل ليدن

۱۳۲۷ هـ . ق .)

حبيب السير فى اخبار افراد البشر : لغياث الدين بن همام الدين

الحسينى المدعو بخواندمير (چاپ بمبئى سنه ۱۲۷۳ هـ . ق .)

حماسه ابى عبادة الوليد بن عبیدالبحترى : چاپ مصر ۱۹۱۰ م .

خریده القصر : لعماد الاصفهانى (نسخه - Ratava Iugduno

Academiae) عكس بردارى شده از كتابخانه بریتیش میوزیم متعلق

بكتابخانه آقاى محدث (تهران)

خزينة الاصفياء : تأليف غلام سرور لاهورى (چاپ كانيپور ۱۷۹۴ م .)

درة الاخبار و لمعة الانوار : ترجمه تتمه صوان الحكمة بفارسی از

ناصر الدين بن عمدة الملك منتخب الدين منشى يزدى .

دیوان ابی تمام حبیب بن اوس الطائی المتوفی سنۃ ۲۳۱ ھ . ق . (چاپ)

مصر ۱۲۹۲ ھ . ق .)

دیوان امیر معزی : بتصحیح مرحوم عباس اقبال .

دیوان رودکی : بتصحیح سعید نفیسی .

دیوان سنائی : حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی (چاپ)

تہران ۱۳۲۰ ھ . ش .)

دیوان ابی الطیب المتنبی : (چاپ قاہرہ ۱۹۴۴ م .)

دیوان علی بن ابیطالب : (چاپ تبریز)

دیوان عمر ابن ابی ربیعۃ المخزومی (چاپ بیروت)

دیوان المعانی : للامام اللغوی الادیب ابی ہلال العسکری (طبع مصر

۱۳۵۲ ھ . ق .)

راحة الصدور : اعلام الملوك المسمى براحة الصدور و آية السرور

لابی بکر محمد بن علی الراوندی (تالیف ۵۹۹ ھ . ق . چاپ لندن ۱۹۲۱ م .)

رباعیات بابا طاهر عریان : ضمیمہ سال ہشتم مجلہ ارمغان

رباعیات خیام : چاپ استانبول باہتمام حسین دانش و رضا توفیق

رباعیات خیام : چاپ تہران باہتمام مرحوم فروغی و دکتر

رباعیات خیام : چاپ دکتر فرید رخ روزن (براین ۱۳۰۴ ھ . ق .)

رباعیات مولانا جلال الدین

ربیع الابرار: تألیف علامہ زمخشری (نسخہ خطی کتابخانہ ملی تہران)

ریحانۃ الادب : تألیف مرحوم علیمحمد مدرس تبریزی .

زبدۃ الحقائق : لعین القضاۃ المیانجی الہمدانی .

زبدۃ النصرۃ : لعماد الدین محمد بن حامد الاصفہانی اختصار بنداری

(طبع ہوتسما لیدن سنہ ۱۸۸۹ م .)

ژورنال آزیاتیک : شمارہ های (ژانویہ - مارس و آوریل - ژوئن

۱۹۳۰ م .)

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر : با تصحیح و مقدمہ و حواشی و

تعلیقات سعید نفیسی .

سوانح العشاق : تألیف امام احمد غزالی (چاپ تہران)

سیاستنامہ : تألیف خواجہ نظام الملک .

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب : لابی الفلاح عبدالحی بن العماد

الحنبلی متوفی ۱۰۸۹ ھ . ق . (چاپ قاہرہ)

الشعراء الجاہلیون : تألیف محمد عبدالمنعم خفاجی .

شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان : لعین القضاۃ المیانجی

الہمدانی .

طبقات الشافعیۃ الکبری : تألیف سبکی تاج الدین ابی نصر عبدالوہاب

بن تقی الدین (طبع مطبعۃ الحسینیۃ القاہرہ) .

یا

طرائق الحقائق : لحاج معصوم علی شاه نعمۃ اللہی شیرازی (تاریخ
تألیف ۱۳۱۸ ھ . ق)

طواسین الحلاج : چاپ پاریس ۱۹۱۳ م . با ترجمہ فارسی و فرانسہ
(ناشر مسیو ماسین فرانسوی)

عتبة الکتبة : مجموعہ مراسلات دیوان سلطان سنجر (بتصحیح و
اہتمام مرحوم علامہ قزوینی و مرحوم عباس اقبال) .

عیون الاخبار : تألیف ابی محمد عبداللہ بن مسلم بن قتیبۃ الدینوری
المتوفی سنہ ۲۷۶ ھ . ق . (طبع مصر ۱۹۳۰ م)

فتوحات مکیہ : لابی عبداللہ محمد بن علی المعروف بابن عربی الجحامی
الطائی (طبع مصر)

قاموس الاعلام : تألیف شمس الدین سامی (در زمان سلطان عبدالحمید
خان ثانی)

کامل التواریخ : لابن الاثیر تألیف ۶۲۷ ھجری .

کتاب النقض معروف بدبعض مثالب النواصب فی نقض « بعض فذائح

الروافض » از تصانیف حدود ۵۶۰ ھ . ق . تألیف عبدالجلیل ابن ابی الحسین
بن ابی الفضل القزوینی الرازی .

کشف الاسرار وعدۃ الابرار : معروف بتفسیر خواجد عبداللہ انصاری

تألیف ابوالفضل رشید الدین المیبدی (سنہ ۵۲۰ ھ . ق)

كشف الظنون عن اسامي الكتب و الفنون : لمصطفى بن عبدالله
الشهير بحاجي خليفه (چاپ استانبول ۱۹۴۳ م. - ۱۳۶۲ هـ . ق .)

كنجكاويهای عامی و ادبی : از انتشارات دانشگاه تهران .

كنوز الحقائق في حديث خير الخلائق : للإمام عبدالرؤف المناوي .

لسان الميزان : لاحمد بن علي بن حجر العسقلاني المتوفى سنة ۸۵۲

هـ . ق (چاپ هند)

لوايح : لعين القضاة الميانجي الهمداني .

مجالس العشاق : تأليف سلطان حسين بايقرا (چاپ نول کشور ۱۳۱۴

هـ . ق .)

مجلة ارمغان : سال هشتم شملره اول .

مجمع الآدب في معجم الاسماء و الالقاب (هج ۴ ق ۲ شماره ۳۵۴

کتابخانه مکتبه المتحف العراقي) تأليف ابن الفوطى

مجمع الفصحاء : تأليف رضاقلی هدايت .

محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء : لابی القاسم حسين بن

محمد المعروف بالراغب الاصبهاني .

مرآة الجنان و عبرة اليقظان في معرفة ما يعتبر من حوادث الزمان

لابی محمد عبدالله بن اسعد بن علي بن سليمان عفيف الدين اليافعي اليميني

المتوفى سنة ثمان و ستين و سبعمائة (چاپ حيدرآباد)

يج

مرآة الزمان في تاريخ الاعيان: لشمس الدين ابي المظفر يوسف بن قز اوغلي

التركي الشهير بسبط ابن الجوزي المتوفى سنة ٦٥٤ هـ . ق. (چاپ حيدرآباد ركن)

معجم البلدان : تأليف شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله حموي

(متوفى سنة ٦٢٦ هـ . ق .)

معجم المؤلفين : تأليف عمر رضا كحاله (چاپ دمشق ١٣٧٨ هـ . ق .

- ١٩٥٨ م .)

مكتوبات نسخة كتابخانه مراد منلا (تركيه) : لعين القضاة الميانجي

الهمداني .

مكتوبات نسخة كتابخانه ملي تهران : لعين القضاة الميانجي الهمداني .

المنتظم في تاريخ الملوك والامم : لابي الفرج عبدالرحمن بن علي ابن محمد

بن علي ابن الجوزي المتوفى سنة سبع و تسعين و خمائة .

ميزان الاعتدال في نقد الرجال : لابي عبدالله محمد بن احمد زهبي (٦٢٣

- ٥٢٤٨ هـ . ق)

نزهة الارواح و روضة الافراح في تاريخ الحكماء المتقدمين والمتأخرين

لشمس الدين محمد بن محمود الشهرزوري .

نفحات الانس : لعبدالرحمن بن احمد الجامي (طبع كلكتة سنة ١٨٥٨

ميلادي)

الوافي بالوفيات : تأليف الصفدي (نسخة خطي كتابخانه ملي ملك تهران)

الوساطة بين المتنبي و خصومه : لابوالحسن علي بن عبدالعزيز الشهير

بالقاضي الجرجاني المتوفى سنة ٣٦٦ هـ . ق . (چاپ مصر)

الوسيط في الأدب العربي و تاريخه : تأليف الشيخ احمد الاسكندري

والشيخ مصطفى عناني بك .

وفيات الاعيان و ابناء الزمان : لابي العباس شمس الدين احمد بن محمد بن

ابي بكر بن خلكان (٦٠٨ - ٦٨١ هـ . ق .) طبع مصر .

هفت اقليم : لامين احمد رازی (تأليف ١٠٠٢ هـ . ق .)

يزدان شناخت : لعين القضاة الميانجي الهمداني .



فهرست رموز در متن و ذیل صفحات کتاب

ی : یزدان شناخت .

ز : زبدة الحقائق .

ج : رساله جمالی

ل : رساله لوايح .

م: مکتوبات نسخه تر کیه

م م : مکتوبات نسخه کتابخانه ملی تهران .

ت : تمهیدات .

تخ: تمهیدات نسخه خطی .

ش : شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان .

ر.ک. : رجوع کنید.

ص : صفحه .

ه . ق. : هجری قمری

ه . ش. : هجری شمسی

م . : میلادی

توضیح : اعدادی که در سمت چپ رموز گذارده شده نمایند صفحات است

بجز در م ت و م م که نماینده شماره مکتوب است .



فهرست مندرجات

صفحه ۱	۱ - دیباچه.
ز «	۲ - فهرست مأخذ.
یه »	۳ - فهرست رموز در متن و ذیل صفحات کتاب.
۱ «	۴ - باب اول : شرح حال عین‌الغضاة
۲ »	فصل اول : نام - کنیت - لقب.
۷ »	فصل دوم : مولد - نسبت - مسکن - تاریخ تولد.
۱۰ «	فصل سوم : مذهب و طریقت.
۲۱ »	فصل چهارم : معاصرین از مشایخ.
۳۴ «	فصل پنجم : معاصرین از شهریلوان و وزراء.
۴۴ »	فصل ششم : کمالات.
۵۵ »	فصل هفتم : پایان زندگانی و شهادت.
۸۲ «	۵ - باب دوم : عقائد و آراء صوفیانه عین‌القضاة
۹۶ «	۶ - باب سوم : آثار عین‌القضاة
۱۰۰ »	فصل اول : فهرست مؤلفات.
۱۰۳ «	فصل دوم : رساله یزدان شناخت.
۱۰۷ «	فصل سوم : زبدة الحقائق.
۱۱۱ »	فصل چهارم : رساله جمالی.
۱۱۳ »	فصل پنجم : رساله لوایح.

- فصل ششم : تمهیدات ۱۱۸ صفحه
- فصل هفتم : مکتوبات نسخه ترکیه . ۱۲۶ »
- فصل هشتم : مکتوبات نسخه کتابخانه ملی تهران . ۱۵۵ «
- فصل نهم : شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان . ۱۶۱ »
- ۷- باب چهارم : سبک عین القضاة . ۱۶۶ »
- فصل اول : سبک در نثر . ۱۶۷ »
- فصل دوم : سبک در نظم . ۲۰۰ »
- ۸- باب پنجم : فهرست اشعار عین القضاة . ۲۱۲ »
- فصل اول : مجموعه اشعار خود عین القضاة . ۲۱۳ »
- فصل دوم : مجموعه اشعار استشهد شده . ۲۹۰ »
- ۹- باب ششم : فهرست احادیث آثار عین القضاة . ۳۴۲ »



باب اول

شرح حال عين القضاة

الميانجى الهمدانى

فصل اول

نام - کنیت - لقب

نام عین القضاة در کلیه کتب معتبر و همچنین تذکره ها
نام عبدالله و نام پدرش محمد آمده است !

-
- ۱- تنمۀ صوّان الحکمة ص ۱۱۷ « ابوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی »
خریده القصر ص ۵۸ « ابوالمعالی عبدالله بن ابی بکر محمد بن علی بن الحسن
بن علی المیانجی »
معجم البلدان جلد ۴ ص ۷۱۰ « عین القضاة عبدالله بن محمد »
میزان الاعتدال جلد ۳ ص ۳۲۰ « عین القضاة الهمدانی هو عبدالله بن محمد »
طبقات الشافعية الكبرى جلد ۴ ص ۲۳۶ « عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن
علی المیانجی »
مرآة الجنان ص ۲۴۴ « ابوالمعالی عبدالله بن محمد الهمدانی »
الوافی بالوفیات جلد ۱۵ « عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن ابوالمعالی عین
القضاة المیانجی »
مجمع الاداب ص ۲۴۰ « ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی العلامة المیانجی »
لسان المیزان جزء چهارم ص ۴۱۰ نقل از قول ابن سمعانی « عبدالله بن محمد بن
علی بن الحسن بن علی المیانجی ابوالمعالی ابن ابی بکر »
نفحات الانس ص ۳۷۱ « ابوالفضائل عبدالله بن محمد المیانجی »
تذکره هفت اقلیم ص ۱۲۰ « عین القضاة کنیت و نام ابوالفضائل عبدالله بن محمد
المیانجی است »
تذکره عرفات « ابوالفضائل عبدالله بن محمد المیانجی »
شذرات الذهب ص ۷۵ « ابوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی »
خزینة الاصفیاء جلد دوم ص ۱۰ « عبدالله بن محمد المیانجی »
تذکره حسینی ص ۲۰۵ « خواجه عبدالله مشهور بعین القضاة »

بجز تذکره ریاض العارفین که در آنجا نام وی محمد و نام پدرش عبدالله ذکر گردیده است^۱ و بنظر میرسد که استناد مرحوم رضا قلیخان مربوط بدو مورد از کتاب تمهیدات باشد که ظاهراً عین القضاة خود را بنام محمد معرفی نموده :

«پیرم گفت قدس الله روحه که ای محمد هفتصد بار مصطفی (ص) را دیدم و پنداشته بودم که او را دیدم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم» ص ۲۴۲
« شیخ ما یک روز نماز میکرد وقت نیت گفت کافر شدم و زَنَار بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد هنوز میانۀ عبودیت نرسیده و در پرده آن نور سیاه به پرده داری فَبِمَزَّتْ لَأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * ترا راه ندادند باش تا آنجا رسی » ص ۱۳

که در نسخه خطی موجود در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار عبارت بالا باین شکل ضبط شده است « چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد تو هنوز میانۀ عبودیت نرسیده... » که با توجه دقیق بهر دو عبارت باید گفت

مانده از یاورقی صفحه ۱

قاموس الاعلام (جلد ۵) ص ۳۲۳۱ « عین القضاة ابوالفضائل عبدالله »

برو کلمن جلد اول ص ۳۹۱ « ابوالعالی عین القضاة عبدالله بن محمد بن علی

المیانجی الهمدانی »

ژورنال آزیاتیک سال ۱۹۳۰ ص ۶ « عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی

المیانجی الهمدانی ابوالعالی عین القضاة »

۱ - ریاض العارفین ص ۱۷۶ « ابوالفضائل محمد بن عبدالله میانجی »

مرحوم مدرس تبریزی در رباعیة الادب ص ۱۴۴ در ذیل عین القضاة نام وی

را « محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن میانجی همدانی » ذکر نموده که

که قطعاً « محمد بن » اولی اشتباهاً اضافه گردیده است .

• - سورة ۳۸ آیه ۸۳

که مخاطب شیخ خود شیخ بوده است که در اینصورت لابد شیخ مزبور محمد بن حمویہ خواهد بود.^۱

و بالاخره با ملاحظه نوشته سمعانی^۲ که نام پدر او را محمد ذکر کرده و همچنین تصریح سایر مورخین^۳ تردیدی باقی نمی ماند که نام وی عبدالله و نام پدرش محمد بوده است.

و نیز باید دانست که عین القضاة در هیچ يك از آثار خود متذکر نام خویش نبوده بلکه خود را قاضی یا عین القضاة خطاب کرده است:

« این مکتوب از غیرت نوشتم نباید که کسی بظن فاسد خویش گوید قاضی میگوید وقف کردن نه نیکست و این در دین نیست» م ت ۵۸
 « زنهار تا نه پنداری که قاضی میگوید که کفر نیکست و اسلام چنین نیست و مدح کفر میکند و منع اسلام میکند بدانکه هر چه که مرد را بخداریساند اسلام است و هر چه مرد را از راه باز دارد کفر است» ت ۹
 « ای عزیز مغذور دار قاضی فضولی همدانی از کجا و این سخنهای اسرار از کجا گوینده نمیداند که چه میگوید شنونده چه داند که چه می شنود» ت ۸

« اما وردهای این بیچاره را بکار باید داشتن که بسیار فتوح روحانی دیده است از این وردها این ضعیف بیچاره عین القضاة اگر چه ذکر وردهای خدای تعالی همه مرتبه بلند دارد اما این اذکار خصوصیتی دیگر دارد» ت ۱۱

۱ - ر . ک . . بفصل سوم از همین باب .

۲ - الانساب ص ۵۴۷ «... والثانی منسوب الی مبانة آذربيجان منها القاضی ابوالحسن علی بن الحسن بن علی المبانجی قاضی بهمدان استشهد بها وولده ابوبکر محمد»

۳ - ر . ک . . بیاورقی صفحه ۲۹۱

« درینجا شیخ سیاوش ما گفت امشب مصطفی (ص) را در خواب دیدم که از در درآمد و گفت عین القضاة ما را بگوی که ما هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده ایم تو یک چندی صبر کن تا وقت باز آید که همه قرب باشد ما را بی بعد همه وصال بود بی فراق » ت ۳۵

« درینجا هر کس سر آن ندارد فردا باشد که عین القضاة را بینی که چون توفیق یافته است که سر خود فدای او کند تا سروری یابد » ت ۳۶
 « کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده » ت ۳۸

« درینجا هر که خواهد که بیواسطه اسرار الهیت از او شنود گو از عین القضاة همدانی شنو » ت ۴۴

« ... در این مقام من که عین القضاة نوری دیدم که از او جدا شد و نوری از خود دیدم که بر آمد و هر دو نورها بهم بر آمدند و متصل شدند و صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت در این متحیر مانده بودم » ت ۴۴
 « ... اما همگان عین القضاة نباشند که در عزت دایره هومستغرق باشند » ت ۵۰

« اما دیشب که شب آدینه بود نیمه ماه رجب شیخ علی ائده الله عمره گفت که امشب مصطفی (ص) را دیدم که من و تو که عین القضاة در خدمت او میرفتیم و تو این کتاب را با خود داشتی مصطفی (ص) از تو پرسید که این کتاب را بمن نمای تو این کتاب را بحضرت نمودی و حضرت این

کتاب را فرا گرفت و ترا گفت که بآستین من نه تو این کتاب در آستین مبارک او نهادی پس گفت که ای عین القضاة بیش از این اسرار بر صحرا منه جانم فدای خاک پای او باد و من نیز قبول و دست از گفتمن برداشتم و همگی بدعا مشغول شدم تا دیگر چه فرماید « ت ۵۱

کنیت او را اکثر مورخین ابوالمعالی^۱ و قلیلی نیز ابوالفضایل^۲ ذکر نموده اند.

لقب وی را نیز بالاتفاق عین القضاة نوشته اند ولی از تاریخ و چگونگی این عنوان که باو داده شده و همچنین اشتغال وی بقضاء هیچ گونه اطلاعی در دست نیست.



- | | |
|--|-----------------------------------|
| ۱- ر . ک . به تنمة صوتان الحكمة ص ۱۱۷ | خریفة القصر ص ۵۸ |
| الوافی بالوفیات جلد ۱۵ | مرآة الجنان ص ۲۴۴ |
| مجمع الاداب ص ۲۴۰ | لسان المیزان جزء چهارم ص ۴۱۰ |
| شذرات الذهب ص ۷۵ | برو کلمن جلد اول ص ۳۹۱ |
| ریاض العلماء باب العین من القسم الثانی | ژورنال آزیاتیک سال ۱۹۳۰ ص ۶۰ |
| ۲- ر . ک . به نفحات الانس ص ۳۷۱ | تذکرة هفت اقلیم ص ۱۲۰۱ |
| تذکرة عرفات | قاموس الاعلام (جلد ۵) ص ۲۲۳۱ |
| خزینة الاصفیاء جلد ۲ ص ۱۰ | طرائق الحقائق جلد ۲ ص ۲۵۴ |
| ریاض العارفین ص ۱۷۶ | مجله ارمغان سال هشتم شماره ۱ ص ۳۱ |

فصل دوم

مولد - نسبت - مسکن - تاریخ تولد

مولد مولد عین القضاة همدان بوده است و از عبارت سمعانی^۱ و یا قوت حموی^۲ برمیآید که وی در همدان مقیم بوده و پدرش نیز در همانجا بدنیا آمده است.

نسبت شهرت او بمیانجی نیز بلاشک بسبب نسبتی است که جدش بدان مشهور بوده است و وی در نوشته‌های خود ابدأً به نسبت میانجی اشاره نکرده بلکه خویشتن را همدانی میخواند :

« ای عزیز معذور دارقازی فضولی همدانی از کجا و این سخنهای اسرار از کجا گوینده نمیداند که چه میگوید شنونده چه داند که چه می‌شنود » ت ۸

« درینجا هر که خواهد که بیواسطه اسرار الهیت از او شنود گو از

عین القضاة همدانی شنو که گفت ان الحق لینطق علی لسان عمر » ت ۴۴

۱ - کتاب الانساب سمعانی چاپ کبک ص ۴۷ : « میانجی . . . والثانی منسوب الی میانه آذربایجان منها القاضی ابوالحسن علی بن الحسن بن علی میانجی قاضی بهمدان استشهد بها وولده ابوبکر محمد »

۲ - معجم البلدان جلد ۴ ص ۷۱۰ : « میانه . . . وقد نسب الیها القاضی ابوالحسن علی بن الحسن میانجی قاضی همدان استشهد بها رحمه الله وولده ابوبکر محمد وولده عین القضاة عبدالله بن محمد »

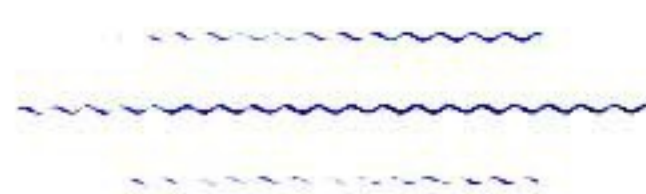
و بدین سبب نام او را بعضی ها با نسبت میانجی^۱ و برخی دیگر با نسبت همدانی^۲ و عده‌ای نیز با هر دو نسبت^۳ ذکر نموده‌اند و در واقع بایستی ویرا میانجی الاصل و همدانی المولد شمرد.

مسکن
مسکن عین القضاة در همدان بوده است و بهمین مناسبت او را بالاتفاق اهل همدان شمرده‌اند جز سبکی که او را از اهل خراسان می‌شمارد و در هیچ جا چه در آثار خود عین القضاة و چه در آثار سایرین مطلبی دال بر تأیید این موضوع بنظر نرسید و شکی نیست که سبکی مرتکب اشتباه گردیده است.

تاریخ تولد
تاریخ تولد عین القضاة در هیچ یک از کتب و تذکره‌ها بجز مجمع الاداب و ژورنال آزیاتیک مذکور نمی‌باشد و چون در سنه شهادت (شب چهارشنبه هفتم جمادی الاخری سنه ۵۲۵)

- | | |
|--|-----------------------------|
| ۱ - ر . ک . به تتمه صوتان الحکمة ص ۱۱۷ | زبدة النصره ص ۱۵۱ |
| خریده القصر ص ۵۸ | معجم البدان جلد ۴ ص ۴۷ |
| طبقات الشافعية الكبرى جلد ۴ ص ۲۳۶ | الوافی بالوفیات جلد ۱۵ |
| مجمع الاداب ص ۲۴۰ | نفحات الانس ص ۳۷۱ |
| تذکره هفت اقلیم ص ۱۲۰۱ | ریاض العارفین ص ۱۷۶ |
| ۲ - ر . ک . به میزان الاعتدال جلد ۳ ص ۳۲۰ | مرآة الجنان ص ۲۵۱ |
| لسان المیزان جزء چهارم ص ۴۱۰ | کشف الظنون ص ۲۴۴ |
| ریاض العلماء باب العین من القسم الثاني | طرائق الحقائق جلد دوم ص ۲۵۴ |
| ۳ - ر . ک . به تذکره عرفات | شذرات الذهب ص ۷۵ |
| خزینة الاصفیاء جلد دوم ص ۱۰ | مجمع الفصحاء جلد اول ص ۳۴۰ |
| بروکلمن جلد اول ص ۳۹۱ | ژورنال آزیاتیک سال ۱۳۹۰ ص ۶ |
| ریحانة الادب ص ۱۴۴ | |
| ۴ - طبقات الشافعية الكبرى جلد ۴ ص ۲۳۶ : > (عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی) ابوالمعالی بن ابی بکر من اهل خراسان يعرف بعین القضاة < | |

بنا بتصریح خودش در سن سی و سه سالگی بوده است :
« و كالكتاب الذي لقبته بزبدة الحقائق و هذا آخر ما صنفته من
الكتب و كنت اذ ذاك من ابناء اربع و عشرين سنة و في هذه السنة^۱ التي
ابتلاني فيها التقدير بهذه الفتنة بلغت ثلاثاً و ثلاثين^۲ ش ۶۵
عليهذا تاريخ تولد وی را بایستی مطابق نوشته مجمع الاداب و ژورنال
آزیاتیک^۲ سال ۴۹۲ هجری قمری برابر با ۱۰۹۸ میلادی دانست .



۱ - یعنی سنه ۵۲۵

۲ - مجمع الاداب ص ۲۴۱ «ومولده اثنان وتسعون واربعمائة وقبره مزار بها»
ژورنال آزیاتیک ص ۶ (که سنه ۴۹۲ را تأیید مینماید)

فصل سوم

مذهب و طریقت

مذهب عین القضاة را هیچ يك از نویسندگان متذکر نشده اند
مذهب فقط سبکی^۱ وی را جز و شافعیان شمرده که نوشته های خود
عین القضاة نیز مؤید این مطلب است^۲ و اما عوام الناس و اهل ظاهر و مخالفین
او را به نسبت بیدینی و حلولی بودن و دعوی نبوت و الوهیت متهم کرده اند :
« دریغا از دست رهنان روزگار و عالمان پر جهل و طفلان نارسیده
که این را از نمط و حساب حلول شمرند جانم فدای خاکپای چنین حلول
باد » ت ۱۸

« ای دوست اگر خواهی که سعادت ابدی ترا میسر شود یکساعت
صحبت يك حلولی را در یاب تا بدانی که حلولی کیست ، حلولی صوفی
باشد مگر آن شیخ از اینجا گفت که الصوفی هو الله ، شیخ عبد الله انصاری
میگوید عالم بعلم نازد و زاهد بزهد نازد صوفی را چه گویم که صوفی خود
اوست چون صوفی او باشد حلول نباشد هر چه خدای تعالی را باشد این
حلولی موحد را نیز باشد در این مقام هر چه شنوی از وی از خدا شنیده
باشی » ت ۴۴

۱- طبقات الشافعية الكبرى جلد ۴ ص ۲۳۶

۲- ر . ك . بمقدمة رسالة جمالی درباره علت تألیف رسالة علائی و همچنین
فصول خود رسالة جمالی و آخر رسالة شكوی درباره حقیقت مذهب سلف (درسه فصل) .

« آخر تو نشنیده که هر که با کافر نشیند کافر شود اگر صحبت من ترا هیچ اثر نکند جز آنکه حلولی معنوی نباشی حلولی مجازی باش چه گوئی آنها که مرا بیدین میخوانند و تو بر دین من باشی چه گوئی تو نیز بیدین نباشی معذور دارایشان را » ت ۴۷

« اما نهایت عشق آن بود که فرق نتوان کرد میان ایشان چون عشق از آن سر تمام شود و شاهد مشهود شود تو این را از نمط حلول شماری این حلول نبود کمال اتحاد بود و یگانگی در مذهب محققان جز این مذهب نباشد » ت ۲۲

« کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده من همه را این وصیت میکنم که فتوی این آیه نویسند

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ ت ۳۸

«...» هذا وقد نسبوني الى دعوى النبوة ايضا بسبب كلمات من

مصطلحات الصوفية كلفظ التلاشي والفناء » ش ۳۹

«...» وقد شدوا على الانكار في تلك الكلمات و زعموا ان ذلك كفر

و زندقة و دعوى النبوة «...» ش ۵۶

«...» على ان الكلمات التي اندروها على كلها موجودة لفظا و معنی

في كتب الامام حجة الاسلام ابي حامد الغزالي » ش ۲

عین القضاة ظاهراً بسبب غلبه حال بظواهر شریعت چندان توجده

نمیکرده است :

« ای دوست اگر تو خواهی که اشکال تمام حل شود بدان هر مذهبی که هست آنکه مقرر و ثابت بود که قالب و بشریت بر جا بود و حکم و خطاب و تکلیف بر قالبست مادام که بشریت بر جا باشد اما کسی که قالب را باز گذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون آمده تکلیف و حکم و خطاب از وی برخیزد و حکم جان و دل قایم شود کفر و ایمان بقالب تعلق دارد و آنکس که **تَبَدَّلَ الْأَرْضُ** * او را کشف شده باشد قلم امر و تکلیف از او برداشته شود ، لیس علی الخراب خراج ، احوال باطن در زیر امر و نهی نیاید » ت ۵۱

و این بی اعتنائی در رفتار و گفتار و نبوغ و فضل فوق العاده او سبب اتهام وی به بیدینی گردیده و شاید طریقه صوفیه در وحدت وجود است که بعلت مشتبه بودن با حلول باو نسبت حلولی می داده اند .

در طریقت **عین القضاة** را بالاتفاق شاگرد شیخ احمد غزالی دانسته اند^۲ که این مطلب با توجه بمکاتبات

* سورة ۱۴ آية ۴۹

- ۱- شرح حال رجوع کنید به فصل چهارم از همین باب .
- ۲- **تتمة صوان الحکمة** ص ۱۱۷ « کان من تلامذة الامام عمرا لخیام و تلامذة الامام احمد الغزالی »
- درة الاخبار** ص ۷۳ « از شاگردان امام عمر خیام بود و از شیخ محقق احمد غزالی نیز اقتباس علوم کرده »
- الوافی بالوفیات** جلد ۱۵ « و کان من تلامیذ الغزالی و تلامیذ محمد بن حمویه »
- مجمع الاداب** ص ۲۴۰ « هومن تلامیذ صدر المشایخ محمد بن حمویه و الامام ابی الفتوح احمد بن محمد الغزالی و کان یضرب به المثل فی الذکاء و الفضل و کان من تلامیذ عمر الخیامی »

ماده در پاورقی صفحه ۱۳

فیمابین آنان^۱ و همچنین اشارات صریح و یا غیر صریح عین القضاة در نوشته های خود بدان روشن و مسلم میگردد :

« یادگار شیخ احمد ماست قدس روحه ، اما ای دوست مگر رساله

اضحوی نخوانده که ابوسعید ابوالخیر با بوعلی سینا نوشته^۲ » ت ۵۰

« شیخ ما گفت که شیخ ما شیخ ابوبکر رحمه الله در مناجات با حق

گفت الہی ما الحکمة فی خلقی؟ گفت از آفریدن من چه حکمت جواب آمد

الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک » ت ۴۰

(توضیح آنکه شیخ احمد غزالی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج طوسی

بوده است)

«مدتها بود که نه تن از علماء راسخ معلوم بودند و لکن امشب که شب

آدینه بود که زمان کتاب بود دهمین را معلوم من کردند و این خواجه محمد

غزالی بود شیخ احمد را میدانستم محمد را میدانستم محمد نیز از آن ماست

اگرچه خواهی آنچه گفتم تمام بدانی از شیخ احمد غزالی بشنو که چه در نشان

حدیث المؤمن مرآة المؤمن در این بیتها گفت «۰۰۰» ت ۴۱

« شیخ ما گفتم لاشیخ ابلغ من العشق ، هیچ پیری سالك را کامل تر از

مانده از یاورقی صفحه ۱۲

نفحات الانس ص ۲۷۱ > با شیخ محمد بن حمویہ صحبت داشته است و با شیخ امام

احمد غزالی نیز <

خزینة الاصفیاء جلد ۲ صفحه ۱۰ > از خلفای عالی شان و مریدان پاک اعتقاد و اعظام

اصحاب شیخ احمد غزالی است با شیخ محمد بن حمویہ نیز

صحبت داشت <

۱- ر . ک . به م ت ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸

۲- رساله اضحوی تألیف ابوعلی سینا است و ظاهراً تعریف نساج است که

۱- ابوسعید ابوالخیر منسوب کرده اند .

عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که ما الدلیل علی الله؟ فقال دلیلہ هو الله» ت ۴۲
 «از خواجه احمد غزالی رحمة الله علیه شنیدم که هرگز شیخ ابوالقاسم
 گرگانی رحمة الله علیه که ابلیس بل چون^۱ نام او بردی ۰۰۰» م ت ۲۰
 « آن مقتدای اهل تحقیق احمد غزالی قدس الله روحه گفته است
 عاشق زمین ذلتست و معشوق آسمان عزت » ل ۸۱

«اما در بیغ از آنست که چندین سال طالب چیزی از این نبوده و جان
 نکنده در طلب این حقایق تا قدر این بدانستی چون غزالی رحمة الله علیه باید
 تا قدر این بداند» م ت ۴۵

«خواجه احمد غزالی قدس الله روحه گوید در سوانح : معشوق با عاشق
 گفت بیا تو من باش گفت اگر من تو گردم آنگاه معشوق در باید و در عاشق
 نیز آید چون تو من گردی در معشوق افزاید» ل ۴۱
 «و آن در رباعی خواجه احمد غزالی قدس الله روحه گفته است :

تا جام جهان نمای در دست منست از روی خرد چرخ برین پست منست
 تا قبله نیست قبله هست منست هشیارترین خلق جهان مست منست»
 ل ۴۸

«خواجه احمد غزالی قدس الله روحه گفته است نقطه‌های بِحَبِیْمٍ رادر
 زمین فطرت افکندند تخم بِحَبِیْمٍ بر آمد هر آینه تخم دویم هم رنگ تخم
 اول باشد سبحانی و انا الحق اگر پدید آید از این اصل پدید آید» ل ۱۱۱
 و کیفیت رسیدن وی بخدمت احمد غزالی بطریقی است که خودش در
 مقدمه زبدة الحقائق بشرح زیر بیان نموده :

« ٠٠٠٠ و كان عذرى اذخضت به كل مخاض فى العلم واضحا فالغريق يتمسك بكل شئى رجاء الخلاص فقد كنت على شفا حفرة من النار لولا ان الله تعالى انقذنى بفضلہ و كرمہ . و كان السبب فى ذلك انى كنت اطالع كتب الكلام طلباً للارتقاء عن حضيض التقليد الى ذروة البصيرة فلم اظفر منها بمقصودى و تشوشت على قواعد المذهب حتى تردت فى وړطات لا يمكن حكايتها فى هذه اللمعة ولا فائدة فى سماعها ايضا للاكثرين فانه يولد ضرراً عظيماً للافهام القاصرة و القلوب الضعيفة فتحيرت فى امرى تحيراً ينقض العيش حتى دلتى دليل المتحيرين على الطريق و امدنى كرمه بالمعونة و التوفيق . و على الجملة فما نعشنى عن سقطتى بعد الله تعالى الا مطالعة كتب الشيخ الامام حجة الاسلام ابى حامد محمد فى هذه المدة^١ من الاشتغال بالعلم عجائب كثيرة مما استقبلنى فى الطريق من الكفر و الضلالة و الحيرة و العماية و شرح ذلك لا يفى به بيان فانه خارج عن الحد و الحصر و الاحصاء ولا مطمح فيه لطلب الاستقصاء ثم لما حصلت مقصودى من العلم فظننت انى وصلت جعلت انشد لنفسى قول الشاعر .

انزل بمنزل زينب و رباب
و اربع فهذا مربع الاحباب
فبيننا احط رحالى فى الثرى و انيخ المطايا لسرفد^١ عن السير
و السرى اذا وجدت عين البصيرة فى الانفتاح و لست اعنى بصيرة العقل حتى
لا تفتر بخاطرك^١ فكانت عين البصيرة تنفتح قليلا قليلا و كنت اقف فى
اثناء ذلك على القواطع التى كادت تقطع على طريق الطلب لما وراء العلوم
و بقيت فى ذلك قريباً من سنة و انا بعد لم اقف على حقيقة الواقعة التى وقعت
لى فى تلك السنة حتى ان سيدى و مولاي الشيخ الامام سلطان الطريقة و

ترجمان الحقیقہ ابا الفتوح احمد بن محمد الغزالی متع الله ببقائه الاسلام و جزاه عنی خیر جزائه ساقه التقدير الی همدان و هی مسقط رأسی فانکشف لی فی خدمته قناع الحیرة عن وجه تلك الواقعة فی اقل من عشرين یوما فشاهدت جليلة الحال فی ذلك ثم طولعت بشیئى لم یبق منى و من طلبتی لغيره الا ماشاء الله وانا الان منذ سنين ليس لی شغل الا طلب الفناء فی ذلك الشیئى و الله المستعان علی اتمام ما ولیت وجهی شطره ولو عمّرت عمر نوح و افئیته فی هذا الطلب لکان له بعد قليلا ورحم الله ابافراس حیث یقول «۰۰۰»

که با توجه بشرح مزبور و تاریخ تحریر رساله بشرح زیر :

«و کنت اذا املیت تلك الرسالة ابن احدى وعشرين سنة وانا الان ابن اربع وعشرين سنة»

بالنتیجه بایستی تاریخ این ملاقات را در سنه ۵۱۵ هجری دانست و قرائن دیگر نیز مؤید این مطلب است

همانطوریکه اشاره نموده دوره ارشاد وهدایت او بوسیله احمد غزالی درحل و کشف واقعه‌ای که او را اتفاق افتاده بود مدتی کمتر از بیست روز بوده است و با آمادگی و استعدادی که بواسطه مطالعه مصنفات امام محمد غزالی بدست آورده بوده این دوره کوتاه مقدمه و آغاز دوره شیفتگی و انقلاب وی شده است .

۱- « من هرگز در این معنی چیزی ننوشتمی که قریب ده سال باشد تا مرا معلوم شده است که صفات ازلبیش از آنست که بتوان گفت یا بتوان نوشت » م ۲۲
 « ده سال است تا علیکم بدین العجایز روی وامن نموده است و مرا درحق خدای تعالی همان ایمانست که پیرزنی را با کودکی در کتاب « م ت ۲۲
 با در نظر گرفتن تاریخ تحریر این دو مکتوب که تقریباً اواخر عمر ابن القضاة (سنه ۵۲۵) بوده تردیدی نمی ماند که سال ملاقات بایستی همان سنه ۵۱۵ باشد .

بعضی ما عین القضاة را ساگرد شیخ محمد بن حمویہ^۱ نیز دانسته‌اند^۲

که با تصریح عین القضاة بشرح زیر :

« از خواجه محمد حموی و خواجه غزالی رضی الله عنه شنیدم که روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم بر آن نهاده بودی » م ت ۱۷

معلوم میگردد که یا شیخ مزبور نیز صحبت داشته و از حضورش استفاده میکرده است .

از زمان و مکان این تلمذ اطلاعی در دست نیست و بطوریکه بدانیم امام ابو عبدالله محمد بن حموی در جوین ساکن بوده است فقط با فعی در مرآة الجنان ذیل حوادث سنه ۵۳۰ مینویسد : « در این سال شیخ بزرگ استاد صوفیه در خراسان عارف برجسته نامی ابو عبدالله محمد بن حموی جوینی در گذشت از موسی بن عمران انصاری و جمعی دیگر روایت کرد و در تصوف کتابها نوشت و آوازه او بجای دور رسیده بود و در زمان خود مسند اصفهان بود »

از اینجا میتوان گفت که وی مدتی هم در اصفهان زیسته است ولی اینک استفاده عین القضاة از حضور او در چند تاریخ و اجا و چگونه انجام گرفته است چیزی روشن نیست .

۱- شرح حال رجوع کنید بفصل چهارم از همین باب

۲- ر . ک . به . الوافی بالوفیات جلد ۱۵ - مجمع الاداب ص ۲۴۰ - صفحات

الاس ص ۳۷۱ - خزینة الاصفیاء جلد دوم ص ۱۰

برخی گفته‌اند عین القضاة شاگرد عمر خیام^۱ هم بوده است^۲ با اینکه مشهور است که خیام بعزم حج بمکه مسافرت کرده و در بغداد در برابر روی کسانی که بملاقات او آمده بودند بست ولی بادر نظر گرفتن تاریخ وفات خیام و سال ۵۱۷ و محل سکونت وی قبل از سفر حج و بسر بردن او گاهی در بلخ و زمانی در نیشابور پس از مراجعت از سفر حج و همچنین سن و محل زندگی عین القضاة و اینکه در هیچ یک از آثار خود باسم خیام اشاره نمی‌کند این نسبت و ملاقات این دو بعید بنظر میرسد.

در بعضی از تذکرها نوشته شده که عین القضاة اکثر اوقات خود را بصحبت بابا طاهر عریان^۳ صرف مینموده و از جمله معتقدان با اخلاص وی بوده است^۴ و بی شک این مطلب اساس ندارد و شاید مأخذ آن افسانه مشهور بین اهالی همدان درباره مرگ عین القضاة باشد^۵ زیرا با توجه به شرح ملاقات طغرل اول با بابا طاهر در سال ۴۵۷^۶ بشرح زیر :

«شنیدم که چون سلطان طغرلک بهمدان آمد از اولیاء سد پیر بودند بابا طاهر و بابا خضر و شیخ حمشا، کوهکیست بر در همدان آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاده بودند نظر سلطان بر ایشان آمد کو کبه لشکر بداشت و پیاده

۱- شرح حال رجوع کنید بفصل چهارم از همین باب .

۲- ر. ک. به : تنه صوان الحکمة ص ۱۱۷ - درة الاخبار ص ۷۳ - مجمع الاداب ص ۲۴۰

۳- شرح حال بابا طاهر رجوع کنید به : تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و مقدمه دیوان بابا طاهر ضمیمه سال هشتم مجله ارمغان

۴- ر. ک. به تذکره عرفات و تذکره حسینی ص ۶۵

۵- راجع بافسانه مرگ عین القضاة رجوع کنید بفصل هفتم از همین باب

زهره نداشتی که دست فرا کفش او کنم» م ت ۵۵

«از بر که قدس الله روحه العزیز شنیدم که در ظاهر میگفت که مردمان
میایند و ریش خود با فسوس ما میدارند پس افسوس می برند و بر ریش خود
میدارند» م ت ۱۵

«۰۰۰ از بر که قدس الله روحه شنیدم که از یوسف رحمه الله حکایت
کرد و هومن کبار اصحاب فتحه رحمة الله علیه گفت در عشر آخر ماه رمضان
بخفتم در طلب قدر و ندیدم ۰۰۰» م ت ۸۳

«چون پیش بر که قدس الله روحه العزیز بنشستمی از جماعتی که بر او
سلام کردند و قال و قیل ندانستندی که چه بود کمتر بودمی» م ت ۱۲
«بر که رضی الله عنه گفت که مردی بود فرزند خود را گفت که هرگز
ریش گاو بوده؟ گفت ریش گاو کی بود و چه بود؟ گفت آنکه بامداد از خانه بدر
آید گوید امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا منم ریش گاو بوده ام» م ت ۴۰
در خاتمه باید متذکر شد که عین القضاة علاوه بر مطالعه کتب امام محمد
غزالی و ارشاد و هدایت خواجه احمد غزالی و همچنین استفاده از حضور سایر
بزرگان اهل تصوف با احاطه کاملی که نسبت بآراء و عقائد مشایخ صوفیه
بخصوص حسین بن منصور حلاج داشته از نظریات و افکار آنان نیز متأثر
گردیده است.

فصل چهارم

معاصرین از مشایخ

الف - استادان و مشایخ طریقت :

ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی

شیخ احمد غزالی برادر کوچکتر حجة الاسلام شیخ ابو حامد محمد غزالی و مرید شیخ ابوبکر نساج طوسی و مراد عین القضاة همدانی بوده است. وی یکی از بزرگان عرفا و اهل علم و دارای تألیفات بی نظیری است که از آن جمله رساله سوانح^۱ و رساله عینیه است.

ابن خلکان در و فیات الاعیان جلد اول صفحه ۸۰ گوید : کان واعظاً ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات و اشارات و کان من الفقهاء غیراً اهد مال الی الوعظ فغلب علیه و درّس بالمدرسة النظامية نایباً من اخيه ابی حامد لما ترك التدريس زهادة فیه واختصر کتاب اخيه ابی حامد المسمى باحیاء علوم الدین فی مجلد واحد و سماه لباب الاحیاء و له تصنیف آخر سماه الذخيرة فی علم البصيرة و طاف البلاد و خدم الصوفية بنفسه و کان مائلاً الی الانقطاع و العزلة»

ابوالفرج بن الجوزی در کتاب المنتظم ذیل حوادث سنه ۵۶۰ در ذمه

۱- صاحب نفعات فصلی از رساله اوایح را اشتباهاً بجای فصلی از رساله سوانح در ذیل شرح حال احمد غزالی آورده است ، رجوع کنید به نفعات ص ۳۳۶

احمد غزالي كويد: « احمد بن محمد بن محمد ابو الفتوح الغزالي الطوسي
 اخو ابي حامد كان متصوفا زاهدا في اول امره ثم وعظ فكان مفوها وقبله عوام
 الناس و جلس ببغداد في ناحية رباط بهروز و جلس في دار السلطان محمود
 فاعطاه الف دينار و لما خرج و كانت فرس الوزير في الدهليز بمركب
 ذهب و قلائد و طوق من ذهب و ركبه و مضى فقال لا يتبعه احد ولا يعاد الفرس
 الي . و خرج يوما الى ناعورة فسمعها تن فرمى طيلسانه عليها و كان له نكت
 لطيفة الا ان الغالب على كلامه التخليط و روايات الاحاديث الموضوعة و
 الحكايات الفارغة و المعاني الفاسدة و قد علق به كثير من ذلك و قد
 رأينا من كلامه الذي علق به و عليه خطه اقرار بانه كلامه فمن ذلك انه
 قال موسى رب ارنى انظر اليك و قيل له لن تراني قال هذا شانك تصطفي
 آدم ثم تسود وجهه و تخرجه من الجنة تدعونني الى الطور ثم تشمت بي الاعداء
 هذا عملك بالاحباب فكيف تصنع بالاعداء . وقال نزل اسرافيل بمفاتيح
 الكوثر على محمد صلى الله عليه و سلم و جبريل جالس عنده فاصفر وجهه
 يعنى جبريل فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا اسرافيل هل نقص مما
 عنده شيىء ؟ قال لا قال وما لا ينقص الواهب لا يزيد .

و حلى القاضي ابو يعلى عند انه صعد المنبر فقال معاشر المسلمين كنت
 انما ادعوكم الى الله و انا اليوم احذر كم منه و الله ما شدت الزنا نير الامن حبه
 ولا اديت الجزية الا في عشقه . و كان احمد الغزالي يتعصب لابليس و يعذره
 حتى قال يوما لم يدر ذاك المسكين ان اظافر القضاء اذا حلت اثرت و
 قسى القدر اذا رمت اصمت ثم انشد يقول :

130521

و كنا و ليلي ' في صعود من الهوى فلما توالينا ثبت و ذلت

وقال التقى موسى و ابليس عند عقبة الطور فقال له موسى لم لم تسجد لادم فقال كلا ما كنت لاسجد لبشر يا موسى انا اصدق منك بالتوحيد انت ادعيت التوحيد و قيل لك انظر الى الجبل فنظرت و قيل لي اسجد لغيري فما سجدت ثم قال الغزالي من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زنديق و لقد عجبت من هذا الهذيان الصادر من هذا الجاهل فان ابليس لو كان محبا له موحدا لما حرض الناس على المعاصي و كيف ينفق مثل هذا الهذيان في مثل بغداد وهي دار العلم و لقد حضر مجلسه يوسف الهمداني فقال هذا مدرك الادب شيطاني لا رباني ذهب دينه و الدنيا لا تبقى له . قال و شاع عن الغزالي انه كان يقول بالشاهد و يجالس المرء فحدثني ابو الحسين بن يوسف انه كتب له في حق مملوك له تركي رقعة فقراها و هو على المنبر فصاح باسمه فقام فصعد المنبر فقبل الغزالي ما بين عينيه و قال هذا جواب الرقعة .

صاحب مرآة الزمان ذيل حوادث سنة ۵۲۰ كويد :

« و ذكره ابوسعدا السمعاني و قال كان من الكذابين الهياضين بالكوفة افحش الكذب ليتوصل به الى اخذ الدنيا ، قال و سمعته يقول و ريت ابليس في هذا الرباط تسجد لي فقلت امرك الله ان تسجد له فلم تسجد و سجدت لي قال نعم و هذا الكفر الصراح الموجب لسفك الدماء و اذهاق الابواح فمدحني في ذلك العصر من الاكابر من يتقرب الى الله بدم هذا الفاجر .

ابن النجار در تاريخ بغداد كويد :

« روزی در مجلس وعظ قاری ابن آند بر خوانند که ما عبادی هستیم

اسرفوا علی انفسهم • وی گفت شرفهم بباء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی

ثم انشد :

وهان علی اللوم فی جنب حبها و قول الاعادی انه لخلیع

اصم اذا نودیت باسمى واننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع «

از مقدمه زبدة الحقائق می توان تأثیر احمد غزالی را در عین القضاة

بخوبی دریافت و وی بعد از رسیدن بخدمت احمد غزالی جز طلب فناکاری

نداشته است :

« و كنت اقف فی اثناء ذلك علی القواطع التي كادت تقطع علی طریق

الطلب لما وراء العلوم و بقيت فی ذلك قريبا من سنة و انا بعد لم اقف علی

حقیقة الواقعة التي وقعت لی فی تلك السنة حتی ان سیدی و مولای الشیخ الامام

سلطان الطریقه و ترجمان الحقیقة ابا الفتوح احمد بن محمد الغزالی متع الله

ببقائه اهل الاسلام و جزاه عنی خیر جزائه ساقه التقدير الی همدان و هی

مسقط رأسی فانكشف لی فی خدمته قناع الحیرة عن وجه تلك الواقعة فی اقل

من عشرين یوما فشاهدت جليلة الحال فی ذلك ثم طولعت بشیئی لم یبق منی

و من طلبتی لغيره الا ماشاء الله و انا الان منذ سنین لیس لی شغل الا طلب الفناء

فی ذلك الشیئی و الله المستعان علی اتمام ما ولیت وجهی شطره ولو عمرت

عمر نوح و افنیته فی هذا الطلب لکان له بعد قلیلا «

عین القضاة مکرر در نوشته های خود بنام احمد غزالی اشاره نموده و از

سخنان و اشعار و استشهاد کرده است^۱

• سورة ۳۹ آیه ۵۴ - ۱ - ر. ک. • بفصل سوم از همین باب و فصل دوم از باب پنجم •

مطالبی که بیان آن از طرف احمد غزالی موجب بد بینی و تحریک
علماء ظاهر و حتی بعدها سبب تکفیروی شده بود عین القضاة بابی پروائی تمام
بتجزیه و تحلیل آن مطالب پرداخته است^۱

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ حَمُوِيَةَ بْنِ عَثْمَانَ بْنِ سَعْدِ الدِّينِ

أَبُو سَعْدِ بْنِ نَصْرِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ^۲

ابو عبدالله محمد بن حمویه جد چهارم سعدالدین حمویه (۵۸۶-
۶۴۹) عارف مشهور نیمه اول قرن هفتم ایرانست وی نخستین شخص
معروف خاندان حمویه بوده و ظاهراً اول کسی است که از خاندان مزبور
در جوین ساکن شده است^۳

ابن سمعانی و ابن اثیر و یافعی وفات او را در ذیل حوادث سال
۵۳۰ ذکر نموده اند و یافعی تنها کسی است که میگوید در زمان خود
مسند اصفهان بود.

ابو عبدالله از اصحاب شیخ ابوالحسن بستنی بوده است و از تألیفات او
کتابیست در تصوف باسم سلوة الطالبین.

ابو عبدالله جامع علوم ظاهریه و باطنیه بوده و عین القضاة بنا بر تخریح
خود از محضر او استفاده میکرده^۴ و وی را در ردیف امام محمد غزالی
و امام احمد غزالی شمرده است:

۱- ر. ک. ، بفصول باب دوم .

۲- شرح حال رجوع کنید به ، الانساب سمعانی - کامل التواریخ - م. آ. آ.
الجنان - المنتظم ص ۶۳ - نفحات الایس ص ۳۷۱ .

۳- درباره شرح حال خاندان حمویه رجوع کنید به کنجکاویهای علمی و
ادبی چاپ دانشگاه تهران

۴- ر. ک. ، به فصل سوم از همین باب .

«... خواجه امام بو حامد غزالی و برادرش احمد رضی الله عنہما
از این جملہ بودند و خواجه محمد حموی بکویان از این جملہ چہ دانم
کہ علم داند و از بزرگان است در سلوک»

شیخ برکہ ہمدانی

وی یکی از عرفای بزرگ است کہ عین القضاة از حضورش استفادہ
میکردہ و مکرر در مکتوبات خود کہ بکامل الدولہ نوشتہ بسخنان او اشارہ
نمودہ و اسم وی را با احترام زیاد یاد کردہ است^۱
از نامدہای عین القضاة بر میآید کہ شیخ برکہ در ہمدان سکونت
داشته است و در مکتوب چہل و یکم گوید:

«و من نیز دیر گاہست تا چیزی نوشتہ چہ تا بر کہ رحمہ اللہ رحیل
کرد و فریب دو ماہ است و جز مکتوبی نوشتہ ام»
بدین ترتیب بادر نظر گرفتن زمان تحریر نامہ ہابایستی تاریخ وفات
وی را بین سالہای ۵۲۰ و ۵۲۴ ہجری قمری دانست.

ب - معاصران از مشایخ و علماء و شعراء

ابوالفتح عمر بن ابراہیم الخیام النیشابوری^۲

وی یکی از بزرگترین حکما و فلاسفہ عصر خود بودہ و در ہیئت و

۱ - ر. ک. - بفصل سوم از همین باب.

۲ - شرح حال رجوع کنید بہ: تتمہ صوان الحکمة ص ۱۱۲ - کامل التواریخ
ذیل حوادث سنہ ۴۲۷ - نزہة الارواح - چہار مقالہ ص ۱۳۴ - آثار البلاد ذیل نیشابور -
مقدمہ رباعیات خیام چاپ مرحوم فروغی و دکتر غنی - مقدمہ رباعیات خیام چاپ استانبول
(حسین دانش و رضا توفیق) - مقدمہ رباعیات خیام چاپ دکتر فریدرخ روزن (برلین
۱۳۰۴ ہجری شمسی) - مقدمہ رباعیات خیام چاپ عبدالباقی بیگ گل پینارلی.

و نجوم و ریاضیات تبحری فوق العاده داشته است از تألیفات او یکی کتابی است در جبر و مقابله که بزبانهای خارجی ترجمه گردیده و برای اول دفعه سبب شناخته شدن و اشتهاز وی در اروپا و امریکا گردیده است و دیگر رباعیات خیام که باغلب زبانهای دنیا ترجمه شده.

بعضی‌ها او را از قریه شمشاد بلخ دانسته اند و برخی نیز مولدش را قریه بسنگ از توابع استرآباد ذکر کرده‌اند در هر حال اکثر اوقات خود را در نیشابور و بلخ بسر میبرد است.

وفات خیام را بسال ۵۱۵ و ۵۱۷ ذکر نموده اند.

صاحب تتمه صوان الحکمة و مجمع الاداب عین القضاة را از شاگردان وی شمرده اند^۱ که این انتساب بعید بنظر میرسد^۲.

خواجه کامل الدولة والدین

وی از مریدان عین القضاة بوده و تقریباً نصف مکتوبات کتابخانه مراد منلا (ترکید) از طرف عین القضاة بدو نوشته شده است.

از مکتوب ۶۹ بر میآید که کامل الدولة در بغداد سکونت داشتند است:

«و اگر در چشم ظاهرت که تا سکنار کور پیش نبود تا تو طلبی بدید

آید در حال کجآلان بغداد حاضر کنی تا معالجت کنند و هر چه خواهند

بذل کنی چون بصیرت دل نداری واکن تسمى القلوب التي فی الصدور . . .»

۱ - ر. ک. . بیاورفی فصل سوم از همین باب .

۲ - ر. ک. . بفصل سوم از همین باب .

• - سورة ۲۲ آیه ۷۵

و وی اول کسی است که از موضوع جمع آوری فتاوی علماء برای قتل عین القضاة مطلع شده و مراد خود را با خبر کرده است :

«کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند عین القضاة دعوی خدائی میکنند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده من همه را این وصیت میکنم که فتوی این آیه نویسند
 وَ لِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُرْهُ بِهَا وَ ذُرُّوا الَّذِیْنَ یَلْحَدُونَ فِیْ اَسْمَائِهِ * من خود این قتل در سماع بدعا میخواهم دریغاً هنوز دور است کمی باشد وَ مَا ذٰلِكَ عَلٰی اللّٰهِ بِزَیْرٍ»

ت ۳۸ .

نامد هائی که عین القضاة بکامل الدوله نوشته بلا استثناء همه را در اصول تصوف و رموز و دقائق عرفان برشته تحریر در آورده است و در حقیقت مکاتیب مزبور یک دوره کامل از اصول تصوف است که بروشنترین وجهی بیان گردیده است .

«عجبا از تو میگوئی چیزی نمی نویسی چه نویسم که هر چه در راه خدای تعالی بکار آید در سلوک و دقائق وصول همه بتو نوشته آن را چه کردی مگر افسانه میخواهی که بشنوی؛ مخنشان بسیارند» م ت ۶۵ .

عین القضاة کامل الدوله را بعلت خلاف فرمانی که از او سرزده بوده بدین شرح ملامت کرده است :

« . . . و بدین قناعت نکردی که فرمان را خلاف کردی و دیگران را باضطرار بر آن داشتی که بخلاف فرمان برخاستند و نیامدند لابد اگر

قدر فرمان را در دل توجائی بودی آخر مشاورت کردی یا مثلاً گفتی که آمدن ایشان ضرورت می نباید لمصلحة دنیویة اما دانی که ایشان بحکم فرمان تو می نشسته باشند آنکه فرمانی قاطع نویسی که باید آمدن چه نویسم تو از کجا و این سخنها از کجا، رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست. اما کار ما نیست بازی کردن و علی الخصوص در دین و اعوذ بالله من ان احشرفی زمرة اقوام ویقول فیهم القران العظیم اتخذوا دینهم لهوا واما با تو گفتند اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو * این علم فرض است طلب کردن و اگر بعراق نیابی بخراسان باید رفتن که اطلبوا العلم ولو بالصین ... م ت ۶۵

« دو نوشد در این باب برادرم عزیز الدین^۱ وفقه الله لعل خیر نوشته ام اعنی درین وقف که کردی از او بخواد و بنویس و شب و روز تکرار میکن که علمای بسیار در آنجاست از علوم دینی و ترا نشاید ای دوست که با من دوال بازی کنی و خود را بطیب نچنان نمائی که ناشی ترا زیان دارد » م ت ۶۵ .

بدین ترتیب معلوم میگردد که کامل الدوله با عزیز الدین مستوفی نیز آشنائی داشته و در طریقت همقدم بوده اند .

کامل الدوله باشیخ بر که همدانی نیز آشنائی داشته است :

« سلام بر که میرسانم و او وصیت میکند که چون چیزی بنویس

سلام ما میرسان دیگر نوشته های عزیز برادر کامل الدوله اطال الله عامه .

یسرله طریق الوصول الی السعادة القصوی . سرسده « م ت ۱۰۱

• سورة ۷ آیه ۴۹ •• سورة ۵۸ آیه ۱۹

۱ - شرح حال رجوع کنید بفصل پنجم از همین باب .

« سلام بر که رسانیدم و او نیز دعا میکند و پیوسته وصیتهای ما یاد

دار» م ت ۹۶

از مکتوب ۱۱۲ بر میآید که ظاهراً وی یا در خدمت یکی از امرای

سلجوقی بوده و یا مشغول دیوانی داشته است :

« ۰۰۰ اگر استحقاق آنت بودی که از خدمت قزل^۱ بخدمت خدای

پردازى راه گشاده است و ليس على باب الازل بواب» م ت ۱۱۲

عين القضاة در چند مکتوب بسن کامل الدوله اشاره نموده است :

« چرا تقصیر میکنی در آمدن چند گویم که هرزه های شیطان را چند

پذیری الشیطان یعدکم الفقر و یارکم بالفحشاء * فاحش تر از این کاری بود که

ترا سال به پنجاه وا گذارد و تو هنوز بنده مخلوقی مدبر باشی چرا خدمت

کفش نمی کنی تا ترا دوستی دست دهد » م ت ۶۵

« پنجاه سال کم یا بیش از عمر تو رفت از طلب العلم فریضة علی کل مسلم

و مسلمة چه خبرداری اطلبوا العلم ولو بالصین با تو گفتند » م ت ۶۸

« و آن عزیز را سال از چهل گذشت اگر اکنون نیز بر آن اطلاع

نیفتد و العیاذ بالله کار با خطر است ان شاء الله مردی شوی حالی از احوال

مردان، بیخبری و از شیر نام شنوی چون طفل رضیع که نام شیر شنود » م ت ۴۳

« جوان مردا قریب چهل سال یا پنجاه سال از عمر بردی و هزار هزار

فضول دنیوی طلب کردی هر گز از این فرض دینت باز نیامد اینک حساب تو

انگار که قیامت است و ترا بمیزان عدل حاضر کردند و از جناب ازل ندا آمد

که کار فلان را برسنجید » م ت ۶۸

۱ -- ظاهراً یکی از امرای سلجوقی بوده است .

* سورة ۲ آیه ۲۷۱

همچنین معلوم میگردد که کامل الدوله فرزندی بنام احمد داشته است
 « و در تو چیز است که آن محسوسات ادراک کند در حال غیبت
 ایشان ، مثلا صورت فرزندت احمد حفظه الله ادراک کند اگر چه غایب
 بود ، بوی مشک ادراک کند اگر چه مشک حاضر نبود » م ت ۴۹

« و فرزند احمد را حفظه الله و جعله من عباده الصالحین باری دوسه
 دیدم و من الشرف^۱ مواظبت مینماید اگر قوت القلوب نسخه درست یابد
 بخرد » م ت ۵۴

« وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ • مَا رَأَىٰ بَدْعًا يَدَّارًا وَفِرْزًا أَحْمَدًا بَارِيًّا

چند دیدم » م ت ۶۸

« من نوشته‌ها بنزدیک فرزند احمد حفظه الله مفرستم ندانم تا کرا
 میدهد اگر چنانکه که نرسیده است نوشته‌ها را آنجا نسخه کرده اند و آن
 مهمی که در آن کاغذ پاره نوشته‌ام چنین میدانم که رسیده است » م ت ۹۰

« و احمد را حفظه الله و جعله من عباده الصالحین باری دوسه دیدم » م ت ۹۶

« و فرزند احمد حفظه الله می بینیم و اگر باز داشتی دسر نشدم رحما

چون وقت آید تیسیر افتد و ما رَبِّكَ بِظِلَامٍ لَّعِينٍ • م ت ۱۱۲

از مکتوب ۹۶ بر می آید که ظاهر کامل الدوله مسافرتی نیز از نجفان نهوده است :

« نوشته بود که بر سر تربت اخی زنجانی^۲ رحمة الله علیه ما را بدعا

یاد داشته است شاد شدم ان الله لا يضيع أجر المؤمنین و اجود که آن عزیز

۱ - آیه ۱

۵ - سوره ۱۲ آیه ۲۱ • سوره ۴۱ آیه ۴۶

۲ - مقصود اخی فرج زنجانی است که در زنجان مدفون است شرح حال رجوع

کنید بنفحات الایس .

••• سوره ۹ آیه ۱۲۱

از غریبانی بود که دعوة الغریب لایردها الله .

امام سعدالدین بغدادی^۱

از بزرگانی بوده که نسبت به عین القضاة ارادت داشته و عین القضاة قسمتی از نوشته‌های خود را بنام او انشاء کرده است.

امام ضیاءالدین^۱

وی برادر عزیزالدین اصفهانی و مرید عین القضاة بوده است از نامه‌هایی که عین القضاة باو نوشته فعلاً چیزی در دسترس نیست ولی ازم ت ۳۹ و ۶۴ بر می‌آید که در مراتب سلوک از عزیزالدین عقب‌تر بوده است .

«... و این که اخرجت اخی من الظلمات الی النور بر آن دلالت دارد که

ضیاءالدین را که برادر تست از جانی تاریک دست‌گیری و بجای روشن‌آوری و بر آن نیز دلالت کند که برادران مسلمان را از ظلمت جهل خلاصی دهی تا عالم شوند و در قرآن احیاء الموتی بدین معنی آمده است» م ت ۳۹

بعد از گرفتاری عزیزالدین ضیاءالدین و برادرش صفی‌الدین (پدر

عمادکاتب) در اصفهان گرفتار و محبوس شده‌اند و املاک و اموالشان نیز ضبط گردیده است^۲

۱- «ای عزیزم مذکور دارقاضی فضولی همدانی از کجا و این سخنها ی اسرار از کجا گوینده نمیدانند که چه میگوید شنونده چه داند که چه میشود و بسیار ساها بروزگار بزرگان چون امام سعدالدین بغدادی و چون امام عزالدین و چون امام ضیاءالدین و خواهی کامل‌الدولة والدین نوشتم که مجلدات بود ت ۸. از مکاتیبی که با امام سعدالدین نوشته فعلاً چیزی بدست نیامده است . درباره امام عزیزالدین رجوع کنید بشرح حال عزیزالدین مستوفی اصفهانی فصل پنجم از همین باب .

۲- ر.ک. بزبدة النصره جزء اول ص ۱۵۴ .

ابوالمجد مجدود بن ادم السنائی الغزنوی^۱

وی یکی از عرفا و شعرای عالی مقام پارسی زبان است که علماء و حکماء
 او را حکیم و صوفیه و عرفا او را شیخ نامیده اند و در تصوف او را مرید خواجد
 یوسف همدانی دانسته اند.

حکیم بیشتر در شهرهای بلخ و هرات و نیشابور و سرخس بسر برده و
 زیارت کعبه نیز مشرف شده است و در آخر عمر بغزنین باز گشته و در آنجا
 بسر برده است.

متصوفه اغلب با شعارسنائی استشهاد کرده اند چنانکه ابن القضاة بیشتر
 اشعاری را که در آثار خود با استشهاد آورده است از او می باشد^۲ و حتی از
 شعرهای سنائی در نشر خود نیز تحلیل نموده است^۳
 از آثار حکیم عبارتست از حدیقة الحقیقة و مثنوی طریق التحقيق و
 مثنوی کارنامه.

در تاریخ وفات وی اختلاف بسیار است مرحوم علامه قزوینی در
 حواشی چهارم مقاله سال ۵۲۵ تأیید نموده اند.

۱- شرح حال رجوع کنید به مقدمه دیوان سنائی (بسمی و اهتدای مدرس رضوی)

۲- ر. ک. . بفصل دوم از باب ششم .

۳- ر. ک. . بفصل اول از باب چهارم .

فصل پنجم

معاصرین از شهریاران ووزرا

السلطان مغيث الدنيا والدين محمود بن محمد بن ملكشاه

الاب ارسلان بن داود بن ميكائيل بن سلجوق

سلطان محمود مدت ۱۴ سال از ۵۱۱ الی ۵۲۵ در عراق سلطنت داشته و در موقع وفات ۲۷ ساله بوده است . وی بعد از وفات پدر بر تخت نشست و بتحریرك ابوالقاسم در گزینی با عم خود سلطان سنجر بخصومت برخاست تا اینکه بعد از هشت ماه مصاف شکست خورد ولی عمش وی را نواخته و مجدداً بسلطنت عراق نشانید و دخترش مہملک خاتون را نیز بزنی او داد يك مرتبه نیز میان سلطان محمود و خلیفه المستر شد باللہ وحشتی پدید آمد کہ بالآخره بعد از محاصره بغداد با خلیفه مصالحت کرد .
وزرای سلطان محمود عبارت بوده اند از :

الوزير ربيب الدولة ابو منصور القيراطي - الوزير کمال الدين السميرمي - الوزير شمس الملك عثمان بن نظام الملك - الوزير قوام الدين ابوالقاسم - الوزير نوشروان بن خالد .

وفات سلطان محمود در ۱۵ شوال سنه ۵۲۵ در همدان اتفاق افتاده است و در هفتم جمادی الاخری همان سال ظاهراً عين القضاة با اجازه وی بدار آویخته

۱ - شرح حال رجوع کنيد به : زبدة النصرة ص ۱۱۹ - مرآة الزمان صفحات ۷۲ و ۷۷ و ۸۹ و ۱۲۵ و ۱۳۶ - راحة الصدور ص ۲۰۴ - حبيب السیر جلد ۲ ص ۲۰۵ .

شده است^۱.

أبو نصر أحمد بن حامد بن محمد بن عبد الله بن علي بن
 محمود بن هبة الدين الأصبهاني الملقب بعزير الدين
 المستوفي عم عماد الكاتب الأصبهاني^۲

(۴۷۲ - ۵۲۶)

وی یکی از رجال کاردان دوات سلجوقی در عراق بوده که در ممالک
 سلطانی منصب استیفا بدو تعلق داشته است او را در حق عین القضاة ارادت
 خاصی بوده و همیشه از او حمایت میکرده است و بدین جهت عین القضاة
 رساله یزدان شناخت را برای مطالعه وی تألیف نموده و تقریباً نیمی از
 مکتوبات نسخه کتابخانه مراد منلا (ترکید) را نیز بدو نوشته است.
 ابن خلکان در وفيات الاعیان گوید:

«كان العزيز المذكور رئيساً كبيراً القدر ولى المناصب العلية في
 الدولة السلجوقية و لم ينزل مقدماً فيها قصده بنو الحاجات و ددحد الشعراء
 و احسن جوائزهم و فيد يقول ابو محمد الحسن بن احمد بن جليما
 البغدادي الشاعر المشهور من جملة قصيدة:

اميلو بنا نحو العراق ركابكم
 لنتال من مال العزيز بضاعة
 و للقاضي ابي بكر احمد بن محمد الارجاني المقدم ذكره
 مدائح و الابيات البائية المذكورة في ترجمته هي من جملة قصيدة

۱ - ر . ک . بژورنال آزیانیک ص ۱۸ .

۲ - شرح حال رجوع کنید به زبدة النصرة جزء اول ص ۱۵۲

طويلة یمدحُ بها عزیز الدین المذكور و کان ابنُ اخیه العمادُ یفتخرُ
 به کثیرا و قد ذکره فی اکثر توالیفه و کان فی آخر امره متولی الخزانة
 للسلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بن اب ارسلان السلجوقی و کان
 السلطان محمودُ المذكورُ زوج بنت عمه السلطان سنجر بن ملکشاہ
 فمات عندہ فطالبہ عمہ بما خرج معها فی جهازها من انواع التحف والغرائب
 التي لا توجد فی خزائن الملوک فجدها محمودٌ و خاف من عزیز الدین ان
 یشهد بما وصل صحبتها لانه کان مطلعاً علیہ من جهة الخزانة فقبض علیہ
 وسیره الی قلعة تکريت و كانت القلعة له اذاک فحبسه بها ثم قتلہ بعد ذلك
 فی اوائل سنة خمس وعشرين وخمسائة رحمه الله تعالى و ذکر ابنُ اخیه
 عمادُ الکاتبُ فی کتاب الخريدة ان مولده باصبهان سنة اثنتين وسبعين
 و اربعمائة و قتلہ سنة ست و عشرين و خمسائة بتکريت و کان قبضه
 ببغداد و ذکر العماد الکاتبُ انه لما قتل کان الامیران نجمُ الدین ایوبُ
 ابوالسلطان صلاح الدین و اخوه اسدُ الدین شیر کوه فی القلعة المذكورة
 متولی اموزها و انهما دافعا عنه فما آجدی الدفاعُ .

ابن اثیر در ذیل حوادث سنة ۵۲۵ مرگ سلطان محمود و علت

گرفتار شدن عزیز الدین را اینطور شرح داده است :

«فی هذه السنة فی شوال توفی السلطان محمودُ ابنُ السلطان

محمد بهمدان و کان قبل مرضه قدخاف وزیرہ ابوالقاسم الانسا بادی

جماعة من الامراء و اعیان الدولة منهم عزیزُ الدین ابونصر احمدُ بن

حامد المستوفی و الامیر انوشکین المعروف بشیر گیر و واده عمر و هو

امیر حاجب السلطان و غیرُهم فاما عزیز الدین فارسله مقبوضا علیه الی مجاهد الدین بهروز بتکریت ثم قُتل بها و اما شیر گیر و ولده فقتلا فی جمادی الاخری ثم ان السلطان مرض و توفی فی شوال و اُقصَدَ و لده الملك داود فی السلطنة»

صاحب مرآة الزمان ذیل سنه ۵۲۱ گوید :

« و فیها وَرَدَتِ الْاَخْبَارُ اَنْ السُّلْطَانَ مَحْمُودَ لَمَّا وَصَلَ اِلَى هَمْدَانَ قَبِضَ عَلَی الْعَزِيزِ وَصَادَرَهُ وَاعْتَقَلَهُ وَ عَلَی وَزِيرِهِ اَيْضًا كَذَلِكَ وَسَبَبُهُ اَنْ الْوَزِيرَ تَكَلَّمَ فِی الْعَزِيزِ وَ اَنْ يَرْتَقِشَ الزَّكْوَى تَكَلَّمَ فِی الْوَزِيرِ وَ قَالَ لِلْسُّلْطَانَ هَذَا اخَذَ الْاَمْوَالَ كُلَّهَا مِنْ الْخَلِيفَةِ وَ اتَّفَقَ مَعَ وَزِيرِهِ اِبْنِ صَدَقَةَ اَنْ يُرْحَلَكَ مِنْ بَغْدَادٍ وَ لَا تَبْلُغَ غَرَضًا فَكَلَّمَا جَرَى عَلَيْكَ مِنْهُ »

صاحب حبيب السير در جلد دوم جزء چهارم صفحه ۱۸۶ بنقل از جوامع التواريخ علت حبس و قید عزیز الدین را اینطور شرح میدهد :

« قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اعظم بغایت دلیر بود بانداک زلتمی و جزوی خطیبتی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینموده چنانچه روزی در سر دیوان او عزیز الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی میداشت و اندک گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحس و قید عزیز الدین مثال داد و آن بیچاره بمجلس شتافتد بر سبیل اعتذار این رباعی بنظم آورده نرد وزیر ارسال داشت :

چون کرک عزیز مصر پنداشتمی کر تو ز گناه من خبر داشتی
با کرک عزیز مصر کرک آشتی من کرک عزیز مصر ای صدر بن

وقوام الدین این رباعی در جواب نوشت :

گر زانکده تو تخم کینه کم کاشتی در جنک نصیب صلح بگذشتی
 اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماندی ز گرگ آشتی
 و عزیزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود .
 در هر حال عین القضاة در ارشاد و هدایت عزیزالدین و ترقی و تکمیل
 وی در راه سلوک سعی بلیغ بخرج میداده است :

« هیئات تو چه دانی که چه میرود ای مسکین در خدمت سلطان
 محمود عمر عزیز خود خرج میکنی ترا با حدیث کفش مردان چه کار
 عاشقان راه خدای دیگرند و روندگان سلطان محمود دیگر چه گوئی این
 سلطان نه چون تو مخلوقیست؟ » م ت ۴۲ .

« جوان مردا تا کی؟ در خدمت شرفشاه چرا خدمت خدای تعالی
 نکنی که ترا و شرفشاه را از قطره آب بیافرید . » م ت ۷۲ .

« ای عزیز اگر گویم شب و روز جز بمعصیت مشغول نیستی برنجی
 چه گوئی شب و روز جز این کاری داری که قریب ده بار هزار دینار
 بظلم بقلم خویش قسمت کنی؟ اگر مال صالحست مستحق آن نه ترکانند
 هر معصیتی که ترکان کنند در خرج آن مال، تو در آن معاصی شریکی
 نشیدی که مصطفی صلعم چه گفت ۰۰۰ » م ت ۴۴ .

« ۰۰۰ اکنون چه تدبیر است ترا غم خود نگرفته است دیگران
 غم تو کی خورند هر چه بفرمان صاحب دلی کنی آن طاعتست و ثمره آن
 هدایتست که العلماء ورثة الانبیاء » م ت ۱۶ .

در مکتوب ۱۶ به پیشرفت عزیز الدین در راه سلوک اشاره کرده و گوید:

«تو در این دو سال مگر بیست مجلس با من نشستنی می نگر که ایمانت اکنون چو نست پیش از این چون بود پس بدان که بانجباء الاصحاب که ده سال صحبت کنند چون باشند.»

نامه‌هایی که عین القضاة به عزیز الدین نوشته‌همه در اصول تصوف و دقائق و رموز عرفان است و از مکتوب ۳۵ بر می‌آید که طریقه ارشاد و هدایت او بیشتر متکی بتعلیمات کتبی بوده است:

«دیروز پنداشتم که برادر اغز بشهر خواهد آمدن و نیامد از این سبب نامه اینجا بماند و مرا مالالتی براه می‌آید.»

عین القضاة در جائی عزیز الدین را منصور و در جائی دیگر ابومنصور خطاب کرده است و چون در تواریخ نام وی را ابونصر احمد بن حامد ذکر کرده‌اند بنا بر این باید گفت ضبط منصور با ابومنصور از مسامحه و تصرف نساخ است:

«بدان ای برادر عزیز تو که منصور است که کامل کاری کردی مشورت و ارجو من الله ان يتقبل ذلك منه ، کار دین بلعجب کاریست» م ت ۶۳ .
«سلام کامل الدوله ابومنصور برساند و بگوید که هم امروز نامه‌ء مفرد نوشته بودم» م ت ۷۲ .

در دو مکتوب باسم برادران عزیز الدین اشاره نموده است:
«... آنکه برادرانت محمد و مقدم بدانند که چه معنی بود در
بر که که او را نگذاشت که بقدم ظاهر راه بادیه رود ذلك يوم التغابن»

«... تو و کامل و وحید بلعن^۱ و برادرت مقدم و ضیاء الدین و غلامت برغش هم در دایره عوامند^۱ در دین بار خدای تعالی اما تفاوت بود از مقصود بیفتادم» م ت ۶۴ .

عزیز الدین با کامل الدوله ارتباط و آشنائی داشته و در طریقت هم قدم بوده اند و عین القضاة در وقفی که کامل الدوله بی اجازه وی کرده بوده به عزیز الدین نوشته :

« این نوشته که بتو نوشتم و با این فرستادم در معنی وقفی که کامل کرد طرفه نوشته ایست داروی روز باد » م ت ۶۴ .
و در مکتوب ۴۶ گفته که در طریقت کامل او را نزدیکتر از ضیاء الدین است :

« امروز در حق برادرم کامل سلمه الله حرفکی نوشته ام و در آنجا گفته ام که کامل او را نزدیکتر از ضیاء الدین است و این سخن را تحقیقی و غموضی است و همه روزه در خاطر می بود که در این حدیث چیزی نویسم »
برای مودتی که فیما بین عزیز و عین القضاة بوده عده ای حسد می برده اند:

«... مثلاً تو که عزیزی یاپدرم چنانکه حکایت کردم در ماضی مسکین ابلهی بندانست^۱ شنودن که من گفتم ثلثی از نبوت در عزیز است یادریدم اما این کس را معذور میدارم خدای تعالی عذر او میخواهد بخودی خود میگوید
لیس علی الاعمی حرج و لاعلی الاعرج حرج و لاعلی المریض حرج * م ت ۴۸

عین القضاة درباره رقص و واقعه‌ای که پدرش را در آن مجلس اتفاق افتاده بوده چنین نوشته است :

«... و پدرم همچنین روزی برپای ایستاده بود ، من و جماعتی عدول حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی ما رقص می‌کردیم و بوسعید ترمذی بیت میگفت پدرم همچنان بیدار گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که با شما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و بیدار بود که دیدم نه خفتند و نه من دیدم و نه دیگران ، چه گوئی اگر کسی گوید قاضی که شب و روز حرام خورد و تزویر کند این حال شریف او را نبود و پدرم را شکی نبود که او دید از خود این حال اینجا یقین داند که مصطفی (ص) جبرئیل را چون دیدی و دیگران ندیدندی اما باشد که پدرم يك بار دید کس بود که هر روز ده بار بر او این حال گذر کند با خدای تعالی نتوان گفت که چرا این دولت یکتا را دادی دیگری را ندادی و اگر گویند هیچ سودی ندارد ای دوست چنانکه مستوفی سلطان که منصبی دنیوی است بتو داد و بسای دیگر ندارد چندین هزار متصرفان از اقران تو در آیند و بیرون روند و یکتا بدین نرسد »

قوام الدین ناصر بن علی ابوالقاسم درگزینی^۱

وی از وزرای سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و طغرل بوده که سبب قتل عده‌ای از بزرگان من جمله عزیزالدین مستوفی اصفهانی و عین القضاة شده است او از انساباد بوده و خود را بدرگزین منسوب می‌کرده

۱- شرح حال رجوع کنید به ۱ زبدة النعمرة صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷

۲۴۵ - راحة الصدور ص ۱۷۰ - آثار الوزراء تألیف سیف الدین جامی

حبیب الحیر جلد ۲ ص ۱۰۲

در ابتدا به نیابت یکی از اصحاب سلطان محمد بن ملک‌شاه قیام نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر او مقرر گشت (سنه ۵۱۸) پس از وفات سلطان محمود کارهای دولت عراق همگی بدست ابوالقاسم در گزینی بود تا اینکه سلطان سنجر بمناسبت فوت پسر برادرش محمود بعراق آمد و ابوالقاسم از وی خواهش کرد که او را بوزارت برگرد و سنجر پذیرفت و خودش در عراق بتمشیت امور طغرل بن محمد بن ملک‌شاه پرداخت.

در سال ۵۲۷ خبث طینت این وزیر خون آشام بر طغرل مسلم گشت و دانست که سبب ریخته شدن خونهای نا حق بزرگان و همچنین سبب بهم خوردن بین او و سلطان سنجر در اثر پلیدی همین وزیر است لهذا امر کرد او را در شاپورخواست بدار کشیدند.

الحاصل آنکه قوام الدین ابوالقاسم مردی توطئه ساز و تبه کار بود و در دولت محمود و سنجر مرتکب جنایات زیادی گردید و عده‌ای از بزرگان را بنا حق کشت و سلطان محمود را نیز او وادار نمود که بر عم خویش سنجر عصیان کند و بعداً هم امرای ماوراء النهر و حله و فارس و شبانکاره را شوراند.

قوام الدین ابوالقاسم باسنائی مکاتبه داشته و حکیم دو قصیده در مدح وی سروده است^۱.

علاء الدوله

تاج الدین علاء الدوله کسی است که عین القضاة رساله علائی را

۱- ر ۰ ک ۰ بدیوان سنائی صفحات ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۱۴

(در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن بوده‌اند) از بهر خزانه او بزبان تازی تألیف نموده است ^۱ .

جمال الدين ^۲

جمال الدين شرف الدولة از شاهزادگانى است که رساله جمالى

(در سه فصل) بزبان فارسى از برای او تألیف گردیده است ^۳

۱- ر . ک . بفصل چهارم از باب سوم .

۲- ظاهراً این شخص شرف الدولة بن شبر کبیر است . شرح حال رجوع
کنید بهزبدة النصره صفحات ۱۴۸ و ۱۵۵ و ۱۵۷ .

۳- ر . ک . بفصل چهارم از باب سوم .

فصل ششم کمالات

کمالات صوری و معنوی عین القضاة را بهترین گواه همانا تألیفات اوست و عموم نویسندگان^۱ در ذکاء و فضل او را یگانه روزگار دانسته اند .
و نوشته سمعانی و سبکی نیز می تواند صادق ترین شاهد فضل خانواده وی باشد :

« میانہ آذربيجان منها القاضي ابوالحسن علي بن الحسن بن علي الميانجي قاضي بهمدان اُستشهد بها و ولده ابوبكر محمد سمعا الكثير و تفقها هذا كلام المقدسي و اما القاضي ابوالحسن علي بن الحسن بن علي الميانجي فهو احد الفضلاء و المشهورين بالعراق تفقده ببغداد علي القاضي

۱- ر ۰ ک ۰ ب : خريدة القصر ص ۵۸ - زبدة النصرة ص ۱۵۱ - معجم البلدان جلد ۴ ص ۷۱۰ - ميزان الاعتدال جلد ۳ ص ۳۲۰ - طبقات الشافعية الكبرى نقل از قول ابن سمعانی جلد ۴ ص ۲۳۶ - الوافي بالوفيات جلد ۱۵ - مرآة الجنان ص ۲۴۴ - مجمع الاداب ص ۲۴۰ - نفحات الانس ص ۳۷۱ - تذكرة هفت اقلیم ص ۱۲۰۱ - تذكرة عرفات - شذرات الذهب ص ۷۵ - خزينة الاصفیاء جلد دوم ص ۱۰ - تذكرة حسینی ص ۲۰۵ - طرائق الحقائق جلد دوم ص ۲۵۴
رياض العلماء باب العین من القسم الثاني - مجالس العشاق ص ۶۸ - رياض العارفين ص ۱۷۶

ابی الطیب الطبری سمع ببغداد ابا الحسن القزوینی و ابا محمد الحلال و ابا الحسن القدوری و غیرهم روی لنا عنه ابونصر محمد الصانع باصبهان و لم یحد ثنا عنه فیما اظن احد سواه و زایت کتابا للشیخ ابی اسحق الشیرازی الی القاضی المیانجی فکتب علی عنوانه الشاکر و المفتخر به و الداعی له ابراهیم بن علی الفیروز آبادی و من شعره الملیح ما انشدنی ابوالفتوح محمد الطای انشدنی ابوبکر محمد بن علی المیانجی انشدنا والدی القاضی ابوالحسن لنفسه یمدح ماوشان همذان وهو موضع بسفح الجبل کثیر الشجر و الخضر و الماء العذب و الظلال . . .

و اُبند ابوبکر محمد بن علی المیانجی ولی القضاء بهمذان و کان فاضلا ذکیرا حسن الظاهر « الانساب ص ۵۴۷ .

« محمد بن علی بن الحسن القاضی ابوبکر المیانجی الهمذانی قال ابن الصلاح فاضل و ابن فاضل و ابوفاضل فهو ابن القاضی علی المیانجی و ابوعین القضاة عبد الله صاحب الشیخ ابوالسحق الشیرازی و قال ابن السمعانی فی الانساب مند ولی القضاء بهمذان قال و کان فاضلا ذکیرا حسن الظاهر » طبقات الشافعیة الكبرى جلد ۴ ص ۸۷

پدر و جدش هر دو از فاضلا و مشهورین بوده و در همذان شغل قضاوت داشتند و از عبارت خود عین القضاة بر می آید که پدرش ابوبکر محمد با صوفیه الفت و آمیزش داشته است :

« ندانم که شنیده باشی این حکایت که من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما سماع میکردیم و بوسعید

ترمدی بیتکی میگفت پیدرم بگریست و در گریه گفت خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما سماع میکرد و لباس او را نشان داد که چنین و چنین بود شیخ بوسعید گفت نمی یارم گفت که مرگم آرزو میکند در حال من گفتم بمیرای بوسعید ، در ساعت بیهوش شد و بمرد ، مفتی وقت دانی که خود که باشد گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده کن گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود ، گفتم خداوندا تو فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد « ت ۳۷ .

و درم ت ۴۸ این واقعه را بدین شرح نقل کرده است :

«... و پیدرم همچنین روزی برپای ایستاده بود ، من و جماعتی عدول حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی ما رقص میکردیم و بوسعید ترمدی بیت میگفت پیدرم همچنان بیدار گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که با شما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و بیدار بود که دید نه خفته ، و نه من دیدم و نه دیگران ، چه گوئی اگر کسی گوید قاضی که شب و روز حرام خورد و تزویر کند این حال شریف او را نبود و پیدرم را شکی نبود که او دید از خود اینحال اینجا یقین داند ...» .

با اینکه هیچ يك از نویسندگان از کیفیت تحصیل و تلمذ او قبل از میل به تصوف و رسیدن به خدمت احمد غزالی سخنی نگفته اند ولی همین قدر معلوم است که در ادب و نحو و صرف و کلام و فقه و حدیث و اصول و حساب و منطق سر آمد عصر خود^۱ و خصوصاً تبحر وی در تاریخ بی نظیر

بوده است^۱ و بلهجه‌های رازی و فہلوی نیز آشنائی داشته است^۲.

آنچه مسلم است عین القضاة ضمن غور در تمام اقسام علوم قبل از سن بلوغ (حدود سنہ ۵۰۷) متوجه صوفیہ شدہ و رسالہ خود را در تصوف کہ عبارات و کلمات آن بعدها دستاویز قتل وی شدہ نوشتہ است :

«... اجل و هذا الفن من العلم و ان كان اعلق بالطباع و اخف على الاسماع فقد و دعتہ و فارقتہ منذ قاربت البلوغ و راهقتہ فاقبلت علی طلب العلوم الدینیة و اشتغلت بسلوک طریق الصوفیة» ش ۳۰

و شاید ہم مقدمات علوم را نزد پدر خود آموختہ است در ہر حال اطلاعات وسیع او حکایت از یک قوہ فہم و ادراک بی نظیر و فوق العادہای مینماید :

« درینجا ہر کہ خواہد کہ بیواسطہ اسرار الہیت از او شنود گو از عین القضاة ہمدانی شنو کہ گفت ان الحق لینطق علی لسان عمر این باشد اگر ممکن باشد کہ از سمع و بصر و علم حق تعالی چیزی از موجودات و مکونات بیرون باشد ممکن باشد کہ از سمع و بصر و علم این رونده خالی و بیرون باشد ہر چہ در موجودات باشد از او پوشیدہ نباشد این سر تخلقوا باخلاق اللہ باشد » تمہیدات ص ۴۴

از کتابہائی کہ بیشتر بمطالعہ آنها می برداختہ قوت القلوب ابوطالب

۱- ر . ک . بشکوی از صفحہ ۳۴ الی ۶۰

۲- ر . ک . بفصل دوم از باب پنجم .

مکی و تالیفات امام محمد غزالی بوده است^۱ و ضمن احاطه بر سایر آثار متصوفه از نوشته‌های حلاج نیز خیلی متأثر بوده است.

در هر صورت با تأییدات غیبی و کمال و فضیلت فوق العاده‌ای که داشته چنان در شرح معضلات و کشف حقائق از مسائل الهی و حکمت و تصوف قدرت نشان داده است که بجز آن توان گفت که بین عرفای متقدم وی را نظیر و بدیلمی نبوده است و در واقع بایستی او را از هر لحاظ مقدم و پیشوای عرفای زمان بعد دانست.

آتش عشقی که در کانون سیندش شعله ور بوده چنان او را از خود بیخود نموده بوده که جز طلب فنا و ناله و سوختن کاری نداشته است.

« کجائی تو این دیوانه عشق را ندیده که همچون بلبل از هجران گل سراید و بانگ و فریاد دارد و چون گل را بیند از شوق هزار چندان شود. ای عزیز روز گاری بر این شیفته میگذرد که از وجود خود نیز ننگ میدارم و جز ناله و سوختن سودی نه، چون با او باشد از بیم چندان شوق نماند که مبادا فراق در میان آید تو نیز این بیت‌ها از سر دردیگویی و میگری:

معشوق منی بی تو نمی یارم زیست درمان وصال تو نمیدانم چیست
تا قصد فراق کرد دیوانه دلجم در عالم کس نیست که بر من نگر است

م ت ۳۲

« و انا الان منذ سنين ليس لي شغل الا طلب الفناء في ذلك الشئى
والله المستعان على اتمام ماوليت وجهي شطره ولو عمرت عمر نوح وافئته
في هذا الطب لكان له بعد قليلا» مقدمه زبدة الحائق.

۱- ر. ک. م ت ۱۷ و ۲۲ و ۳۶ و ۴۰ و ۴۴ و ۶۷ و ۱۱۵ و شکوی صفحات

۳۴ و ۳۷ و ۴۲ و ۵۰ و ۵۱.

وی بین مذاهب مختلف فرقی قائل نبوده :

«... درینا هفتاد و دو مذهب که اصحاب بحث با یکدیگر خصومت میکنند و از ملت هر یکی خود را ضد میدانند و یکدیگر را میکشند، اگر همه جمع آمدندی و این کلمات از این بیچاره بشنیدندی ایشان را مصور شدی که همه يك دين و يك ملتند تشبیه خلق را از حقیقت خود دور کرده است و ما یَتَّبِعُ أَكْثَرَهُمْ إِلَّا ظَنًّا، إِنَّ الظَّنَّ لَا یَغْنَىٰ مِنْهُ مِنَ الْحَقِّ سِبْطًا اسماء بسیار است اما اسم و مسمی یکی باشد » ت ۴۹

و مطالبی را که امام محمد غزالی و دیگران در کتب خود با احتیاط بیان کرده بودند او بواسطه وارستگی و در بند خود نبودن با بی پروائی تمام بتجزیه و تحلیل آن مطالب پرداخته است :

«... اول ما خلق الله نوری، نور او را ابتدا و منشاء همه اختلافها و قسمتها کردند که فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ... این باشد دانم که ترا در خاطر آید که محمد (س) را ثمره شجرة الهی میخوانند این چگونه باشد اگر خواهی که شکت برخیزد نیک گوش دار اگر چه از برای این سخن خونم بخواهند ریختن اما هم دریغ نخواهم داشتن و بترك خود نخواهم گفتن، دیگران چون که در بند خود بودند یارا و زهره گفتن نداشتند که گویند » ت ۴۰ .

سرهست از عشق بوده سخنهای مستی آغاز نموده و برای جانبازی در راه عشق و رسیدن بمعشوق بیقرار بوده است :

«ای دوست هان سرچهداری، سر آن داری که سر در بازی تا او همسر تو شود درینا

کس سر آن ندارد فردا باشد که عین القضاة را بینی که چون این توفیق یافته است که سر خود فدای او کند تا سروری باید من خود میدانم که کار من چون خواهد بودن اما ای عزیز این بیتها بشنو :

چندان ناز است ز عشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو در سر من یا در سر این غلط رود این سر من

ت ۳۶

« اگر مذهب مرد را بخدارساند او اسلام است و اگر هیچ آگاهی ندهد نزدیک خلق از کفر بدتر است و اسلام نزد روندگان آنست که او را بخدای رساند و کفر آنست که طالب را منعی و تقصیری باز آید که از مطلب بازماند طالب را بانپندة مذهب کار است نه بامذهب :

آتش بزخم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش مقصود رهم توئی نه دین است و نه کیش

ت ۴

« ای دوست عاشقان را دین و مذهب عشق باشد، بلکه دین ایشان جمله معشوق بود، نه آنکه تو او را مجازی شاهد خوانی، هر که عاشق خدا باشد جمال لقاء الله مذهب او باشد » ت ۴۲

و پیوسته در مقام حزن و فکر بوده است :

«... در یغا کس چه داند که این تمثیل چه حال دارد در تمثیل مقامها و حالتهاست مقام درمگر از آن تمثیل آن باشد که هر که فزده از آن مقام بدید چون در آن مقام باشد آن مقام او را از او بستاند و چون بی آن مقام باشد يك

لحظه از فراق و حزن با خود نباشد، تفکر از این مقام خیزد از مقامهای مصطفی (ص) یکی فکر بود و یکی حزن بود عایشه گفت: کان رسول الله دایم الفکر طویل الحزن، درینجا چه دانی که این مقام با هر کسی چون میکند کافر که هر چه بمن میرسد اگر نه از بهر این مقام است، باش تا ذره از این مقام برتمثل صورتی بتو نمایند آنکه بدانند که این بیچاره در چیست، دانی که این چه مقام است؟ این شاهد بازی است چه می شنوی درینجا هرگز خود ترا شاهی نبوده است و جگر از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره نشده است «ت ۴۳»

و از عوالم معمولی و عادی تصوف بریده و روح عجیب و آسمانی پیدا کرده بوده که در واقع بمقام خاص الخاص رسیده و کیفیت رفتار و گفتارش منوط باراده حق بوده است:

«... مقصود آنست که آنچه آن عزیز بزرگوار بسؤال از من پرسید من بجواب آن دستوری با نهاد و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری بادل داد و دلم دستوری با جان مصطفی (ص) بردم و روح مصطفی (ص) از حق سبحانه و تعالی دستوری یافت، پس هر چند در مکتوبات این بیچاره خوانی و شنوی از زبان من شنیده باشی و آنچه از زبان من شنیده باشی از روح مصطفی (ص) شنیده باشی و آنچه از روح مصطفی (ص) شنیده باشی از خدا شنیده باشی که و ما ینطق عن الهوی • ان هو الاوحی یوحی • بیان دیگر من یطع الرسول فقد اطاع الله • ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله • همین معنی دارد و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی • منبع این همدشده است ای عزیز

«بدان و آگاه باش که دل آدمی را جزری ومدی هست و چند گاهست
 تامن در این سودام ، وقت باشد که در شبانروزی چهار پنج نوشته بنویسم هر يك
 هفتاد و هشتاد سطر که در هر کلمه از آن گوهری بود قیمت، و من در آن کاره باشم
 آن نوشتن را بچند گونه و ریاضتی میکنم که این چه بلاست که من بدان
 مبتلا شده‌ام و کدام روز بود گوئی که سرخویش در سر زبان و قلم خویش کنم و
 همه هر روز هفت یا هشت مجلس علم رنگارنگ با خلق مختلف گفته باشم، که
 در هر مجلسی از آن والله اعلم کم از هزار کلمه نگفته باشم و ندانم که سر در زبان
 باز باشم یا در قلم، والله اعلم، و گاه بود که دو ماه و سه ماه بر آمدند نه درس
 بهم توانم گفت و نه چیزی توانم نوشت و من در آن کاره که چرا چنین میرود
 تقصیر میکنم در نشر علم، روز کار متعلمان ضایع میکنم، چه توان کرد، م ت ۷۸
 و کسی را از ارشاد و هدایت برخوردار میساخته که همگی دل و جان
 خود باو تسلیم کرده باشد :

« اگر کسی را چنانکه دل من خواهد از طالبان یابم چون دوسه سال
 بحکم من زندگانی کند کمتر نه ، این حقایق را بروی مکشوف توانم کرد
 بحکم آنکه در روزگار در از بدان توان رسید . . . اما بسی چهل و شصت سال
 بدان رسیدن محال بود ، م ت ۵۲

« و من حکم بر کسی نکنم، اگر همگی دل و جان خود بمن تسلیم کند
 باشد که برو حکمی بکنم ، م ت ۶۷ .

و ظاهراً اغلب مریدان خویش را در خانقاه می نشانده و خود نیز در آنجا
 بسر می برده است :

« این علم فرض است طلب کردن و اگر بعراق نیایی بخراسان باید رفتن که اطلبوا العلم ولو بالصین، هذا مضمی، در خانقاه می باشم شب و روز، و چند کس را در آنجا نشانده ام » م ت ۶۵

« امروز در حق برادرم کامل سلمه الله حرفکی نوشته ام و در آنجا گفته ام که کامل او را نزدیکتر از ضیاء الدین است و این سخن را تحقیقی و غموضی هست و همه روزه در خاطر می بود که در این حدیث چیزی نویسم، چون نماز دیگر بر تربت فتحه رحمه الله بکردم و بخانقاه باز آمدم در خاطر آمد که بیاید نوشت و ندانم وقت چه املا کند » م ت ۴۶

و از تصریحی که در تمهیدات و مکتوبات نموده در مجلس رقص و سماع نیز داشته و دعایش در سماع اغلب اشعار حسین بن منصور حلاج بوده که بواسطه آن طلب فنا میکرده است :

« ندانم که شنیده باشی این حکایت؟ که من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ماسماع میگردیم و بوسعید ترمذی بیتکی میگفت » ت ۳۸

« من خود این قتل در سماع بدعا میخواهم دریغا هنوز دور است کی باشد وما ذلک علی الله بمزین دانم که گوئی دعا کدام است که در سماع گفته می شود این بیتها باشد که حسین منصور رحمه الله پیوسته گفتی^۲ « ۰۰۰ » ت ۳۸
« ۰۰۰ » و پدرم همچنین روزی بر پای ایستاده بود من و جماعتی عدول حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی^۱، ما رقص میگردیم « ۰۰۰ » م ت ۴۸ .

۱ - از مریدان عین القضاة بوده است .

* سوره ۱۴ آیه ۲۳ .

۲ - درباره اشعار حسین بن منصور حلاج رجوع کنید : بیادرقی فصل هفتم از همین باب

۳ - از مریدان عین القضاة بوده است .

فصل هفتم

پایان زندگانی و شهادت

پایان زندگانی عین القضاة توأم با سوز و گداز عشق بوده و آرزوی جز طلب فنا و جان بازی در راه معشوق نداشته است :

« سالکان حضرت الهیت بر رفون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بی‌نا دیون شدماند و باطن خود را دیده‌اند که زنا داشتند پس خواستند که ظاهر ایشان موافق باطن باشد زنا ظاهر نیز بستند و گفتند باطن که مسکن ربوبیت است آکنده بکفر و ضلالت بود و از زنا خالی نباشد اگر ظاهر که محل نظر خلق است زنا دارد با کی نیست، دریغا چه فهم خواهی کردن چه دانی که چه گفته میشود و گروه دیگر مست آمدند زنا نیز بستند و سخنهای مستی آغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند چنانکه این بیچاره را خواهد بود ولی ندانم که کی خواهد بودن هنوز دور است و بعضی را بدیوانگی و جهل نسبت کردند مقصود ایشان آن بود تا رسته شوند از آفت و زحمت قالب، نلم دیوانگی بر خود افکندند تا از صداع خلق نجات یافتند چنانکه آن رونده گفته است :

هر زمانم جان و دل نزدیک دلبر میشود

وز جمال و حسن رویش هر دو کافر میشود

پس میان جان و دل این قالب زحمت شده است

بی تن و قالب مرادم خوش میسر میشود

ای دریغا خلق ندانند که از کفر و زنا مقصود ایشان چیست: فان فی الخمر معنی لیس فی العنب، کفر و زنا ایشان از راه خدا باشد و معین بر کار و طریقت ایشان باشد، بگفتند که هلاک به بود که با غیرزند گانی کردن تا از

خلق نگذری بخالق فرسی ومن یرج من بینه مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه

الموت فقد وقع اجره علی الله* این معنی باشد کجائی تو این دیوانه عشق را

ندیده که همچون بلبل از هجران گل سراید و بانگ و فریاد دارد چون گل

را بیند از شوق هزارچندان شود، ای عزیز روز گاری بر این شیفته میگردد که

از وجود خود نیز ننگ میدارم و جز ناله و سوختن سودی نه و چون با او باشد

از بیم چندانی شوق نکند که مبادا فراق در میان آید تو نیز این بیتها را از سر

درد میگوی و میگری .

معشوق منی بی تو نمی یارم زیست در مان وصال تو نمیدانم چیست

تا قصد فراق کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگرست

ت ۳۲

وازشهادت خود صریحا خبر میداده :

« دریغا چه دانی که در این تمهید چند هزار مقامهای مختلف باز پس

گذاشتیم و از هر عالمی زبده در کسوت رموز بعالم کتابت آوردیم، پیدا باشد که

از آن عالم باین عالم چه توان آورد جرعه از کاسه، لابل هذا کثیر قطرة من بحر

لجی، لابل شعاع من الشمس، دریغا اگر چه خونم بخواهند ریختن اما دریغ

ندارم آخر نشنیده که شر الناس من اکل وحده، اما اگر چه از ادبای خود بر هم

الاهنوز دوراست « ت ۴۵

سورة ۴ آية ۱۰۱

« ای دوست هان سر چه داری سر آن داری که سر در بازی تا او همسر تو شود در یغا هر کس سر آن ندارد فردا باشد که عین القضاة را بینی که چون این توفیق یافته است که سر خود را فدای او کند تا سروری یابد من خود میدانم که کار من چون خواهد بودن اما ای عزیز این بیت ها بشنو :

چندان ناز است ز عشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو در سر من یا در سر این غلط رود این سر من «

ت ۳۶

« عزیزا گر سعادت ترا مساعدت کند بوالعجبیها بسی خواهد بود که آنرا زمان اثر پدید آرد، تو نیز همتی میدار ندانم که چه خواهد بود اما گوی شفقت بفرمان چو گان لابد است، ارجو زود بود، اما گوی اگر چه مسخر است در زیر قهر چو گان سلطان، از خودش و با خودش بس خیالها است، الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم، اگر دست دهد بدایت بندگی آنجا خواهد بودن و اگر نه «

م ت ۱۰۵

« در یغا در این جنت القدس که گفتم یکماه این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق پنداشتندی که مرا موت حاصل آمده است پس با کراهی تمام مرا باز بمقامی بفرستادند که مدتی دیگر در آن مقام بودم و در این مقام زنبی از من بوجود آمد که عقوبت این زنب در روزگار چند بینی که از بهر این زنب کشته شوم چه گوئی آنکس را که در عشق مانعی باشد از رسیدن بمعشوق بین که چه بلا آید او را در این معنی، این بیچاره را دردی افتاده است با او که نمیدانم که هرگز در مان یابم یا نه، هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد و با این هر دو خود را باید نگاه داشت اگر با او باشد این دیگر خوش بریزد و اگر با آن

دیگر همچنین، دریغا مگر هرگز عاشق خدای تعالی نبوده و از آن مصطفی (ص)
آننگه ترا ابلیس در این میانه و سوسه نکرده است و از دست او این بیتها
نگفته :

در مکر سر زلف تو بیچاره شدیم وز قهر دو چشم شوخت آواره شدیم
از نا پاکی بطبع خونخواره شدیم ما نیز بطبع خویش غمخواره شدیم

ت ۳۵

مخالفین و اهل ظاهر از راه حسد و عناد بوی نسبت بیدینی داده و برای
از بین بردن او کوشش زیادی میکرده اند.

شکایت او از اهل حسد و علمای ظاهر و اشاره وی با اتهاماتی که از همین راه
با او نسبت میداده اند نماینده یک زندگی پر حادثه سیاسی است که صدای
بیگناهی وی را از تاریکی های زندان بارقت و تأثر هر چه تمامتر بگوش مردم
رسانیده است.

و رساله شکوی الغریب او بهترین سند مشخص کیفیت اخلاقی و دینی
و سیاسی محیط و چگونگی رفتار مردم با اوست :

« و کیف و فی رسالتی ما لو تأمله المنصف علم ان الخصم متعنت اذا
الخصم ان کان يفهم من قولنا مصدر الوجود و ينبوع الوجود تعریضاً بقدم العالم
فقد ذكرت فی تلك الرسالة قریباً من عشر اوراق فی حدث العالم واقمت علی
ذلك البرهان القاطع » ش ۳۵

« و هذه سنة قديمة لله تعالی فی عباده ان لم یزل الفاضل محسوداً و

بانواع الاذایا من العوام و العلماء مقصوداً » ش ۳۶

«ولولا غرو ان يحسدونني او لا امرى قول الشاعر :

و ليس بعار ان يُسبَّ مسودٌ و يُحسدَ والمحسود في موضع القطب
و لاذنب للمحسود وقد اتاه الله فضله و لولا ذلك لما تمنى الحاسد ان
يكون مثله و لاعتب على من حسد مرموقا يغادر من سابقه في حلبات العلم
مسيبوقا و قد وطئ بقدمه قيم الكواكب حتى صار مفخراً للابعد و الاقارب
فما ابعد عن الكمال من يعادى الحساد و لقد احسن من قال هذا البيت
و اجاد :

اعذر حسودك فيما قد خصت به ان العلى حسن في مثلها الحسد «

ش ٣٩

«ومالي استبعد من علماء العصر انكارهم على ولم ينزل اكابر العلماء في

كل عصر محسودين و بانواع المحن مقصودين « ش ٦٥

« و انا اراجع ما كنت بصدده و اقول كما ان لكل قوم من العلماء

الفاظا مصطلحا عليها و لا بد من الرجوع اليهم في معانيها فكذا اذا سمع من

الصوفية مصطلحاتهم ينبغي ان يرجع اليهم في بيان حقائقها كلفظ البقاء و

الفناء و العدم و التلاشي و القبض و البسط و السكر و الصحو و الاثبات و المحو

و الحضور و الغيبة و العلم و المعرفة و الوجد و الكشف و المقام و الحال و

الفراق و الوصال و الاسقاط و الاتصال و الجمع و التفرقة و الذوق و الفهم و

الوصول و السلوك و الشوق و الانس و القرب و التجلي و الروية و المشاهدة و

كقولهم بقي فلان بلا هو و انسلخ من جلده و ينبغي بالعاقل المنصف اذا سمع

هذه الالفاظ ان يراجع في معانيها القائل و يقول له ما الذي عنيت بهذه

الالفاظ و الحكم على القائل قبل استفساره عن المراد بهذه الالفاظ بالزندقة
والاحاد رمي في عمارة» ش ۵۰ و ۵۱ .

ولا يتعلق غرضنا بشرح ذلك وللصوفية كلمات يسمونها شطحاً وهو كل
عبارة غريبة تصدر عن قائلها في حالة السكر و شدة غليان الوجد والانسان في
تلك الحال لا يقدر على امساك نفسه كما قيل :
سقوني و قالوا لاتغنّ فلوسقوا^۱ جبال شروري ما سقيت لغنت،
البتة شكایت و جزع او كه رفت و تأثر هر سنگدای را بر میانگیزاند^۲
نه از بهر گرفتاری و محبوسیت بوده است بلکه در مقام عشق خود را بدین عمل
مأمور میدانسته است .

« ۰۰۰ يا اَسْفَى عَلَى يُوْسَفَ * در دیده ارباب عشق جهانی دیگر است و
اگر نه سودای یوسف بود، یوسف نشانه کاری بود پس اعتراض را مجال نیست
از الوند و ماوشان و حدیث عاشقان بحسن ظنی مطالعه باید کرد که شکوی و
رنجوری نه باهمدانست که کاری دیگر است، زندان زندان فراق معشوق است
و خلاص یافتن معشوقست^۲ و در این معنی خود را نمیخواهم اما میگویم که
روا باشد که دیگری سخن گوید و هیچ اعتراضی بروی نتوان کرد، در عشق
بسیار مقاماتست که در آنجا شکوی و جزع عاشق مطلوب معشوق بود نه صبر
و تصبر او و این جزع عاشق نداند و نهایت عالم کس نداند :

جهان عشق فراخست و تنگ سینه تو حدیث عشق دراز است و دست تو کوتاه،

م - ت ۶۲

۱ - طبقات الشافعية الكبرى جلد ۴ صفحه ۲۳۶ نقل از قول ابن السمعاني ،
« ۰۰۰ » و رأيت رسالته التي كتبها من بغداد الى اصحابه واخوانه بهمدان التي
اذ قرئت على الصغور لانصدت من الرقة والسلامة »

* سورة ۱۲ آية ۸۴

۲ - كذا

عین القضاة حسین بن منصور حلاج را دوست میداشته و با آنکه در آن زمان آوردن نام حلاج و ابراز علاقه با او خیلی رسوا کننده و خطرناک بود مع الوصف در نوشته‌های خود مکرر به انا الحق گفتن وی اشاره کرده و از سخنانش استشهاد ننموده^۱ و کیفیت شهادت او را آرزو میکرده است :

«... و حسین منصور را رحمه الله پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت المذهب لك انا على مذهب ربي، زیرا هر که بر مذهب بود آن مذهب پیر آن باشد و بزرگان طریقت را پیر خدای عزوجل باشد مخلص باشد نه مختلط اختلاط توقیف است و اخلاص ترقی، اخلاص در طالب خود شرط است» ت ۹

«... درینجا در این مقام حسین منصور را معذور باید داشت که گفت لافرق بینی و بین ربي الاصفقان: صفة الذاتية القائمة قیامنا بد و ذواتنا مند گفت هیچ فرق نباشد میان من و میان خداوند من الا و صفت: یکی صفت ذات و یکی قیام وجود که وجود و ذات ما از او باشد و حاصل از او حاصل شد و قوام و قیام ما بدو آمد» ت ۲۳ .

«... مگر که حسین منصور رحمه الله از اینجا گفت :

كفرت بدین الله و الكفر واجب لدى و عند المسلمین قبیح
گفت کافر شدم بدین خدا و این کفر بر من واجبست، آن بزرگ را این

۱ - ر. ک. به تمهیدات صفحات ۱۴ و ۲۲ و ۴۱ و اوابح صفحات ۵

عذر این چگونہ میخواهد گفت کاشکی من آن کفر بودمی کہ دین اوست «

ت ۳۲

«ای عزیز آن روز کہ سرور عاشقان و پیشوای عارفان حسین منصور را

بردار کردند شیخ شبلی گفت آن شب مرا باحق تعالی مناجات افتاد گفتم الہی

متی تقتل المحبین؟ قال الی انی اجد الدیة، قال فقلت یارب وما دیتک؟ قال لقائی

وجمالی دیة المحبین « ت ۳۵

«حسین منصور گفته است: اذ اراد الله ان یوالی عبدا من عبیده فتح علیہ

باب الذکر ثم فتح علیہ باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع

الحجب فیراه بالمشاهدة ثم ادخله دار الفردانیه ثم کشف عنه کبریاؤه و یری

الجمال فاذا وقع بصره علی الجمال رمی بلاهوفحینئذ صار العبد فانیاً و بالحق

باقیاً فوق فی حفظه سبحانه و تعالی و یری من دعاوی نفسه « ت خ ۲۸۸

«... من خود این قتل در سماع بدعا میخواهم دریغا هنوز دوراست

کی باشد وما ذلک علی الله بیزبیر* تو زانم کہ گوئی دعا کدام است کہ در سماع

گفته میشود این بیتها باشد کہ حسین منصور رحمہ الله پیوستہ گفتی :

حاشای حاشای من اثبات اثنین

اها انما انت ام هذا الہین

کل علی الکل تلبیس بوجهین

ہویتی لک فی ولایتی ابداً

فقد تبین ذاتی حیث لا بین

فاین ذاتک عنی حیث کنت اری

فی ناظر القلب ام فی ناظر العین

و نور و جہک معقود بناظر تی

سورۃ ۱۴ آیۃ ۲۳

۱ - کذا

بینی و بینک انی^۳ یناز عنی فارفع بلطفک انبی من البین «

ت ۳۸

« حسین منصور را قدس الله روحه پرسیدند لذت عشق در کدام وقت کمال گیرد فرمود در آن ساعت که معشوق بساط سیاست گسترده باشد و عاشق را برای قتل حاضر کرده و این در جمال او حیران و گوید :

او بر سر قتل و من در و حیرانم کان راندن تیغش چه نکو می راند «

ل ۱۰۱

«... مگر حسین منصور قدس الله روحه با تو این سخن نگفته است

الله مصدر الموجودات، وجود او مصدر و مایه جمله موجودات است یعنی الله نوره

مصدر الانوار» ت ۳۸

«دریغاً مثل نوره کمشکوة» ابن عباس رضی الله عنه گوید یعنی که

مثل نور محمد (ص) اینجا دل مشکوة باشد و روح زجاجه باشد و نور

احمد (ص) مصباح باشد دلیل این کلمه حسین منصور گفته است: قلب المؤمن

کالمراة اذا نظرت فیها تجلی ربه « ت ۳۹

«عشق الهی را بر دو طرف قسمت کردند نیمی بر جوانمردی و نیمی بر

جوانمردی دیگر اینجا حسین منصور رحمه الله بیان میکنند ما صحت الفتوة الا

لاحمد و ابلیس « ت ۴۰

«... این مقام حسین منصور را مسلم بود تا آنجا که گفت افراد الا

عداد فی الوحدة واحد، عقد ده از یکی خواست و یکی در آن داخل است این

مقام حوصله کسی بر نتابد شاهد و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارات

واشارات تعدد نماید « ت ۴۳

« حلاج دلا که مقتدای کار است بردار همیگفت که روز بار است
از یار هر آنکسی که بر خوردار است جانش بر یار است و تنش بردار است »

ل ۱۰۸

در شکوی بعلت قید و گرفتاری و در خطر بودن زندگی خود از اشاره
بد انا الحق گفتن حلاج و سبحانی با یزید خودداری کرده است و فقط در يك
مورد بشعر او استشهاد کرده :

« بینی و بینک انسی یناز غنی فارع بلطفک انبی من البین »

ص ۶۱

و بهمین مناسبت شباهت نامی بین زندگی این دو صوفی شوریده چه از
نظر تحمل رنج و شکنجه و چه از لحاظ اتهام و محکومیت و چه در کیفیت شهادت
وجود دارد و اینست که بعضی ها او را منصورى المذهب یا مسلك نامیده اند .
گرفتاری و شهادت عین التضاة در واقع مانند گرفتاری و شهادت حلاج
يك امر سیاسی بوده که با رنگ مذهبی و دینی آمیخته شده بوده است و باید او
را دومین قربانی عرفانی شمرد .

موقعیکه در بغداد حبس بوده سعی کرده که تمام موارد اتهام را با دلایل
و براهین منطقی و استشهاد باقوال مشایخ صوفیه رد کند^۱ و چون گرفتاری او
بیشتر جنبه سیاسی داشته نسبت به بیگناهی او توجهی نشده و از اعمال رنج و
شکنجه فرو گذار نکرده اند :

« همه بزرگان عذر ما باز خواهند که سخت محتاجیم باستغفاری

مقبول واز زبان من نمی پذیرند وجز در برادران دینی گریختن روی نیست»

م ت ۶۱

« واذ لم يجب احد من العلماء والصوفية عن تلك الكلمات لعذر لهم عندي مقبول و لا يمكنني ذكره فانه ذو عرض وطول تناوالت القلم و معوّلى عليه واجبت عن قول المعترض معتذراً بهذه الرسالة اليه :

ومن يرج معروف البعيد فانما يدي عوّلت في النائبات على يدي

ش ۵۶

شهادت راجع بشهادت عین القضاة مورخین علل مختلفی ذکر نموده اند که برای مزید اطلاع گفتار هریک از آنان

در زیر نقل می شود :

تمه صوان الحكمة صفحة ۱۱۷ « ۰۰۰ فصل بسبب عداوة كانت بينه و بين الوزير ابى القاسم الانسا باذى »

عماد کاتب قتل عین القضاة را تقریباً بدین مضمون نقل کرده است :

پس از دستگیری عزیزالدین عین القضاة که از اعیان علما و اولیاء الله بود و کراماتی از او سر میزد اشخاص مشهور باهل علم بوی حسد بردند و کلماتی از تصانیف او را که نمی فهمیده اند دستاویز تفسیر وی قرار داده و ابوالقاسم در گزینی نیز او را گرفت و دست بستند بیفداد فرستاد تا راهی برای مباح بودن خون وی پیدا کند سپس او را بهمدان عودت داده و بدار کشید شب چهارشنبه ششم جمادی الاخری ۵۲۵

زبدة النصرة صفحة ۱۵۱ :

« ۰۰۰ فحسده جهال الزمان المتلبسون بزى العلماء و وضعهم الوزير »

عليه فقصدوه بالايذاء وافضى الامرُ به الى انْ صلبه الوزير بهمدان ولم يراقب
الله فيه ولا الايمانَ «

ميزان الاعتدال جلد ٣ صفحة ٣٢٠ :

« ٠٠٠ له كلام في التصوف البدعيّ الفلسفيّ فاخذ لاجل كلامه وضلاله
فصلب بعد سنة خمسمائة نسال الله ان يتوفانا على السنة «
طبقات الشافعية الكبرى جلد ٤ صفحة ٢٣٦ :

« قال فيه ابنُ السمعاني احد فضلاء العصر ومن به يُضرب المثلُ في
الذكاء والفضل كان فقيها فاضلا شاعرا مفلقا رقيق الشعر وكان يميل الى الصوفية
ويحفظ من كلامهم و اشاراتهم ما لا يدخل تحت الوصف صنف في فنون من العلم
وكان حسن الكلام والجمع فيها ، قال وكان الناس يعتقدونه ويتبرّكون به و
ظهر له القبول التام عند الخاص والعام حتى حسد و أصابته عين الكمال وكان
العزيز يعتقد فيه اعتقادا خارجا عن الحدود لا يخالفه فيما يشير به وكانت بينه
وبين ابي القاسم الوزير منافسة فلما نكب العزيزُ قصده الوزيرُ و كتب عليه
محضراً و التقط من اثناء تصانيفه الفاظاً شنيعةً تنبو عن الاسماع ويحتاج من
كشفها الى المراجعة لقائلها فكتب جماعة من العلماء خطوطهم باباحة دمه
نسال الله الحفظ في اطلاق القلم بما يتعلق بالدماء من غير بحث والمسارة الى
الفتوى بالقتل ، فقبض عليه ابو القاسم و حمل الى بغداد مقيداً ٠٠٠

ثم قال صلب عين القضاة ابو المعالي ظلماً ببلدة همدان ليلة الاربعاء
السابع من جمادى الاخرى سنة خمس وعشرين وخمسمائة ، قال و سمعتُ
ابا القاسم محمود بن احمد الروياني بانداوية يقول لما قرب قتل عين القضاة

وَقَدِّمِ إِلَى الْخَشْبَةِ لِصَلْبِ قَالَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ *»

الوافي بالوفيات جلد ١٥ :

« ٠٠٠ و تتكلم باشارات الصوفية و كان الناس يتباركون به والعزير المستوفى يبالغ في تعظيمه فلما قُتل كان بينه وبين الوزير ابي القاسم احنُ فعمل محضراً بالفاظ شنيعة التقطت من تصانيفه فكتب جماعة بحل دمه فحمله ابو القاسم الوزير الى بغداد مقيداً ثم رُدَّ وُصلب بهمذان في سنة خمس وعشرين وخمسمائة » .

مرآة الجنان صفحة ٢٤٤ :

« ٠٠٠ دخل في مذهب التصوف واخذ في الكلام والاشارات الدقيقة و ما لا يفهمه الخلق من اسرار الحقيقة مما نسب فيه الى الكفران فقتل به مصلوباً بهمذان »

مجمع الاداب صفحة ٢٤٠ :

« و خلط كلام الحكماء بكلام الصوفية و كان فقيهاً ادبياً يميل الى الصوفية و صنف كثيراً من العلوم و كان حسن الكلام و كان الناس يعتقدون فيه و يتبركون به و ظهر له القبول التام بين الخاص والعام حتى حسدوه و اطلقوا السنتهم فيه و قصده ابو القاسم الوزير الدر كزيني و عقد عليه محضراً و حمله الى بغداد مقيداً وُصلب بهمذان في اليوم السابع من جمادى الاخرى سنة خمس وعشرين وخمسمائة »

تذكرة عرفات :

« خواجه عین القضاة از اقران بابا طاهر عریان و منصور حلاجست ویرا قوام الدین ابوالقاسم در گزینی در حین وزارت عراقین بسبب عداوت قدیمی تهمت زده کرده و بعلت افشای سر حقیقت پوست کنده و از مدرسه که وی تدریس مینمود بر کشید و بر غم جمعی پوست نا کنده عیسی وار از حلق آویخت ، نقل است که شخصی بدیع متکلم نام باوی عداوت داشت نزد خواجه فرستاد که در تصانیف خود خدا را بواجب الوجود خوانده و اسماء الله توقیفیست و این کلمه از مصطلحات حکماست ، خواجه فرمود که محبوب منست بهر نام که خواهی خوانمش و این دو رباعی نوشته بوی فرستاد :

که سرو روان باده نوشت خوانم که ماه تمام سدره پوست خوانم
ارزان بخری و رایگان بفروشی ارزان خر رایگان فروشت خوانم

که سرو سهی ماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه بگوی تا کدامت خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم
و گویند همین بدیع متکلم باعث قتل او شد و خواجه عین القضاة هفته قبل از قتل و سوختن خود کاغذی سر بمهر پیکتی از مریدان داد که بعد از یک هفته این را بگشای ووی بعد از قتل و سوختن او چون کاغذ را بگشاد دید این رباعی نوشته شده :

مامر گک و شهادت از خدا خواسته ایم و انهم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گردوست چنان کند که ما خواسته ایم ما آتش و نطف و بوریا خواسته ایم «

طرائق الحقائق جلد دوم صفحه ۲۵۴ :

« ۰۰۰ بدعوی الوهیتش متهم ساختند محضری در قتلش پرداخته بسعی ابوالقاسم در گزینی وزیر خلیفه پوست او را کردند و در مدرسه خودش بردار کرده پس از آن بزیر آورده در بوریای بنفط آلوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود ۰۰۰ »

عبارت ریاض العارفين نیز بر تریبی است که در طرائق نقل شده .
ریحانة الادب صفحه ۱۴۴ :

« ۰۰۰ در گزینی بهانه اینکه در کتاب خود خدای تعالی را موافق اصطلاح حکما برخلاف اصول دیانت که اسماء الله توقیفیست واجب الوجود نامیده که این چنین نامی در آثار دینی وجود ندارد بلکه بادعوی خدائی نیز متهمش کرده و حکمی شرعی در اباحت خون او صادر و باستناد آن به بغدادش اعزام و در زندانش کردند . »

بعد می نویسد :

« و از ریاض العلماء نقل است که بدیع متکلم را با عين القضاة عداوت بوده پس پیغامش داد که خدا را در کتابهای خودت واجب الوجود گفته و حال آنکه اسماء الله توقیفیست و این کلمه از اصطلاحات حکما است پس عوام را شورانیده و او را کشته . » که این عبارت در ریاض العلماء ذیل ترجمه حال عين القضاة دیده نشد .

ولی آنچه خود عين القضاة درباره علل فراهم شدن مقدمات قتل خویش در کتاب شکوی الغریب و تمهیدات بیان نموده بشرح زیر است :

« کلمات مبثوثة فی رساله عملتها منذ عشرين سنة و كان مقصودی من

املائها شرح احوال يدعيها العقل و الفلاسفة لتلك الاحوال (جاهلون) لانهم
محبوسون في مضيق العقل و النبي عندهم عبارة عن شخص بلغ اقصى درجات
العقل و ليس ذلك من الايمان بالنبوة في شئى وانما النبوة انواع كمالات
تحصل في طور وراء طور الولاية و طور الولاية و راء طور العقل و نعى بطور
الولاية ان الولي يجوز ان يكاشف بمعان لا يتصور للعاقل الوصول اليها والعثور
ببضاعته عليها « ص ٣٢

و قد اجمع ارباب الحقيقة من اهل التصوف على ان من لا شيخ له لا
دين له ، هذا هو مرادى في تلك الفصول و الخصم حمله على مذهب القائلين
بالتعليم و فهم من ذلك القول بالامام المعصوم و انى يستتب له هذا التعنت و
قد اشتمل الفصل الثانى من تلك الرسالة قريبا من عشر اوراق في حدث العالم
واقمت على ذلك البرهان القاطع « ص ٣٥ .

« ثم لم يقتصروا على مجرد الانكار حتى نسبونى بهذا السبب الى كل
قبيحة و حملوا ارباب المناصب على ان فضخونى اشد فضيحة « ص ٣٦
« و هذه سنة قديمة لله تعالى فى عباده اذ لم يزل الفاضل محسوداً و
بانواع الاذايا من العوام و العلماء مقصوداً « ص ٣٦

« وما ابرد التعصب اذا انتهى الى هذا الحد وما اقبح الحسد ولا سيما
بالعالم اذا حمله على امثال ذلك ثم لا يستحى ان ينسب مسلماً فضلاً عن عالم
الى قبائح معتقدات يستكف ان يعتقد بها المجوس و النصارى الذين يكذبون
سيد الانبياء لا بل ولا يعتقد بها البراهمة الذين هم لاصل النبوة منكرون
والزنادقة الذين ينكرون المرسل مع الرسل « ص ٣٩

« هذا وقد نسبوني الى دعوى النبوة ايضاً بسبب كلمات من مصطلحات

الصوفية كلفظ التلاشى والفناء » ص ٣٩

« والغرض من هذا كله ان الرسالة التي عملتها في حال الصبي فاتخذها

الحاسدون من اعدائي ذريعةً توصلوا بها الى ايدائي قد ذكرت فيها من الالفاظ

الصوفية طرفاً كقولي فيها اشرفت سلطنة الجلالة الازلية فبقى القلم و فني

الكاتب و كقولي غشيتني الهوية القديمة فاستغرقت هويتي الحادثة و كقولي

طارا لطائر الى عشه و كقولي لو ظهر مما جرى بينهما ذرة لتلاشى العرش و

الكرسي الى كلمات اخر من هذا الجنس و قد شدوا على الانكار في تلك

الكلمات وزعموا ان ذلك كفر و زندقة و دعوى النبوة و انا اذ كر طرفاً من

حكايات المشايخ والفاظهم يستدل بها على ان الصوفية يطلقون هذه الالفاظ

فيما بينهم فانها عندهم متعارفة ولا يلزم منها شيئ و كتبهم بها مشحونة

فمن ذلك قول الواسطي «...» ص ٥٢

« وهذا عند اهل التحقيق ظاهر ولكن لا يعرف غيرهم اذ كل لا يعرف

الا من يخوض فيه و يفنى عمره في البحث عن حقائقه ومعانيه و علم الصوفية

اشرف العلوم و اغمضها و لا يعرف جليد و خفيدهم و انا اورد اشكالا

لا ينحل الا... علمهم ليظهر للمدعي انه لاخير عندهم من علومهم... »

ص ٥٦

« ومالي استبعد من علماء العصر انكارهم على و لم ينزل اكابر العلماء

في كل عصر محسودين و بانواع المجن مقصودين كمالك و ابي حنيفة و

الشافعي و احمد و... رضوان الله عليهم اجمعين و كذلك كان مشايخ الصوفية

کالجنیدِ والشبلیّ و ابی یزید البسطامیّ و ذی النون المصریّ « ۰۰۰ » ص ۶۵
 « ولا غرو ان احسد وقد صنت و انا یافع و لاخلق العشرین فما فوقها
 راضع کتباً یعجز ابناء الخمسین و الستین عن تفهمها فضلا عن تألیفها و
 تصنیفها، « ۰۰۰ » ص ۶۵

« علی ان الکلمات التي انکروها علی کلها موجودة لفظاً و معنی فی
 کتب الامام حجة الاسلام ابی حامد الغزالیّ « ۰۰۰ » ص ۳۴
 « و هذه الالفاظ مذکورة فی مواضع كثيرة من احياء علوم الدین و
 فی مشکاة الانوار و مصفاة الاسرار و فی المنقذ من الضلال و المفصح عن الاحوال
 و کل ذلك من مصنفات الغزالیّ رحمه الله » ص ۳۴
 و بالفاظ و کلام صد و سی و یک تن دیگر از رجال صوفیه و چهار زن
 عابده استناد کرده است .

تمهیدات صفحه ۸ :

« کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند عین القضاة دعوی خدائی
 میکند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو
 نیز فتوی بده من همه را این وصیت میکنم که فتوی این آیه نویسند
 وَ لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذُرُوا الدِّينَ يَلْعَنُونَ فِيْ اَسْمَائِهِ * «
 با توجه بنوشته های مورخین و بیانات خود عین القضاة که ذکر
 کردید و با در نظر گرفتن ظرف واقعه میتوان علل قتل عین القضاة را بشرح
 زیر خلاصه نمود :

۱- تعصبات مذهبی در عراق

در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم تعصبات مذهبی در عراق خیلی شدید بوده است و از عبارت سیاست نامه که عیناً در زیر نقل میشود اختلاف موجود فیما بین اهل سنت و شیعه بخوبی نمایان میگردد :

«... و عجبت آنکه بهمه عهدی و روزگاری شغل بکسی فرمودندی که اوهم مذهب وهم اعتقاد او بودی و اصیل، و اگر از شغل اعراض کردی و قبول نیفتادی بزور در گردن او کردندی تا لاجرم آن کار ضایع نشدی و رعیت آسوده بودندی و مقطع نیک نام و بی گزند و پادشاه فارغ، اما امروز این تمیز برخاسته است اگر جهودی بکدخدائی و عمل ترکان می آید و اگر کبر و رافضی و خارجی و قرمطی اندمی شاید [غفلت بر ایشان مستولی گشت] نه بردینشان حمیت و نه مالشان شفقت و نه بر رعایا رحمت، دولت بکمال رسیده است و بنده از چشم بد می ترسد و نمیداند که این کار بکجا خواهد انجامید، در روزگار محمود و مسعود و طغرل و الب ارسالان انارالله برهانیم هیچ کبری و ترسائی و رافضی را یارای آن نبود که بصحرا تواند آمد یا پیش بزرگی شدی، کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بوده اند و دبیران خراسان حنفی مذهب یا شفعوی یا کیزه باشند دبیران و عاملان بد مذهب را بخویشتن راه نداده اند و نه ترکان هرگز روا داشتندی که ایشان را شغل فرمایند گفتند اینان هم مذهب دیلمانند و هوا خواه ایشان چون پای استوار کنند کار ترکان بزبان آورند و من سلیمان را رنجها رسانند و دشمن آن بهتر که در میان ما نباشد لاجرم بی آفت می زیستند و اکنون کار بجائی رسیده که در گام و دیوان از ایشان

خالی نیست و پر شده است و درد نبال هر تر کی ده و بیست از ایشان می‌دوند و در تدبیر آند که يك خراسانی را گرد در گاه و دیوان نگذارند که بگذرند [و پاره نانی یابند] و ترکان آنکه از فساد ایشان آگه شوند و سخن بنده بیادشان آید که دیوان از دبیران و متصرفان خراسانی خالی باشد، و اگر کسی در آن روز کار بخدمت تر کی آمدی بکدخدائی یا بشغلی دیگر اگر گفتی حنفی مذهبیم یا شافعی مذهب و یا از شهری که سنی باشند قبول کردی و اگر گفتی شیعیم و از قم و کاشان و آبهام او را نپذیرفتی گفتی برو سلامت این که مرا میدهی در خانه خویش بنشین و بخور و سلطان طغرل و اب ارسلان هیچ نشنیدندی که امیری ترك را فزی را بخویشتن راه داده است و اگر یکی از

ایشان راه دادی پادشاهان با او عتاب کردی و خشم گرفتی « ص ۱۱۶

این اختلاف بحدی بوده که می گفته اند شیعه و ملحد یکیست چنانکه شیخ عبدالجلیل القزوینی الرازی در کتاب النقض باین مطلب اشاره کرده است :

« ... جایی گفته رافضی و ملحد یکیست و بجائی گفته که رافضی

دهلیز ملحدی است پس گوید چون سلطان ملکشاه دختر برافضی داد پس

بی امانتی و بی اعتقادی و بد دینی بملك شاه حواله میکند « ص ۷۷

بین خود اهل سنت نیز دائماً اختلاف بوده است چنانکه بین خاندان

خجندیان که در اصفهان رؤسای شافعیه بوده‌اند و حنفیه پیوسته نزاع در

میگرفت و منجر بقتل و غارت میشد و ابوبکر محمد بن ثابت نخستین کسی

است که از این خاندان مشهور و در مرو اقامت داشته است و نظام الملك در پای

وعظ او حاضر میشده است بالاخره اورا باصفهان آورده و تدریس مدرسه که در اصفهان بنا نهاده بود بوی تفویض کرد بعد از او ابوالمظفر محمد بن ثابت است که در سال ۴۹۶ درری هنگام وعظ کردن بدست علوی کشته شد و بعد از وی عبداللطیف بن محمد بن ثابت است که صاحب ریاستی عظیم بود در اصفهان در سال ۵۲۳ بدست اسماعیلیه مقتول گردید^۱.

در خود بغداد نیز تحریکات مذهبی گاه گاهی انجام میگرفته است چنانکه درمرآة الزمان ذیل سنه ۵۲۱ می نویسد :

«وفیها ثارت الفتن ببغداد وسببه ابو الفتح الاسفرائنی کان یعظ ویذکر مذهب الاشعری و یورد الاحادیث و اسائر^۲ علی مذهب القصاص جلس یوماً بالنظامیة وقال قیل لرسول الله صلی الله علیه و سلم کیف اصبحت؟ قال اعمی بین عُمیان وضالاً بین ضالّال، فاحضره الوزير ابن صدقة واحضر الفقهاء فافتوا بقتله فاستقر ان یجدد اسلامه ویشدّ الزنار و یتوب و منع من الجلوس وعاد فجلس فرجم و کان یرکب و علیه السلاح یسقط حرمة المصحف عند العامة، فاجتازت یوماً بسوق الثلاثاء فرجم و کان یقول الذی تتلوه لیس کلام الله انما هو عبارة عنه و وجدوا عند بعض اصحابه مصحفاً و بین کل سطرین شعر، فامر الخلیفة بان یرج الاسفرائنی من بغداد ثم تعصب له قوم علی مثل رأیه فجلس و ظهر الشیخ عبدالقادر الحنبلی و جلس فی الحلة و مال الیه الناس و اشعر للحنابلة فزال ما قرب الاسفرائنی من قلوب الناس ورزق الشیخ عبدالقادر

۱- درباره شرح حال خاندان خجندیان رجوع کنید بچهارمقاله صفحه ۳۵۴

۲- (کذا)

لقبول التام» .

و معلوم میگردد که کشتارهای مذهبی خیلی رائج بوده است چنانکه ابوسعد السمعی از کشته نشدن احمد غزالی در بغداد تعجب میکند :

« و ذکره ابوسعد السمعی وقال کان من الکذّابین البهاتین یکذب افحش الکذب لیتوصل به الی اخذالدنیا، قال وسمعتہ یقول رأیت ابلیس فی هذا الرباط تسجدلی، فقلت امرک الله ان تسجد له فلم تسجد و سجدت لی؟ قال نعم، وهذا الکفر الصراح الموجب لسفک الدماء و ازهاق الارواح، افما کان فی ذلك العصر من الاکابر من یتقرب الی الله بدم هذا الفاجر » مرآة الزمان ذیل سنه ۵۲۰ .

فتنه‌های اسماعیلیه نیز پس از تسخیر قلعه الموت بوسیله حسن صباح و همچنین بعد از مرگ ملک‌شاه سلجوقی خیلی زیاد شده بود یاران حسن صباح در شمال و مشرق ایران از حدود آذربایجان تا کرمان و در نقاط صعب الوصول کوهستانی پناهگاههای محفوظی داشتند که دشمنان خود را اعم از رؤسای دینی و لشکری و حتی پادشاهان سلجوقی را بوسیله فدائیان اسماعیلیه از بین می بردند و این عمل وحشت غریبی در بین مردم ایجاد کرده بود .

در جنگهایی که میان سلطان محمد و برکیارق اتفاق افتاد ملاحظه قوت زیادی گرفتند و داعیان آنها بهر شهری پراکنده شدند، در اصفهان احمد بن عبدالملک بن عطاش که از دعاة اسمعیلیه بود خود را بمعلمی و شاقان بر قلعه دژ کوه که ملک‌شاه بنا نهاده بود جا کرد و همه دعوت او را قبول کردند

در شهر نیز جمع کثیری دعوت او را قبول نمودند و در نزدیکی دشت گوردعوت خانه بساخت چنانکه هر شب جمعی بدانجا آمده و دعوت قبول میکردند تا اینکه عدّه آنان بسی هزار مرد رسید و سلاح زیادی نیز فراهم کردند چنانکه سلطان محمد پس از مراجعت از بغداد وقتی خواست آنان را قلع و قمع کند مدت هفت سال طول کشید تا بدستیاری مردم اصفهان آن قلعه را گرفتند و احمد عطاش را نیز دستگیر کرده و کشتند. گویند سعد الملك آبی وزیر با ملاحظه همدست بود وقتی که سلطان آگاه شد او را بیاویخت، بعد از قتل عام ملاحظه در اصفهان سلطان محمد شیر گیر را بالشکری عظیم برای تصرف قلعه الموت فرستاد و مدتی آن قلعه را در محاصره داشتند تا اینکه سلطان محمد فوت کرده و شیر گیر باز گشت^۱

در هر حال سلاطین سلجوقی و همچنین رؤسای دینی و لشکری از اسماعیلیه خیلی وحشت داشتند عامه مردم نیز از آنها متنفر بودند و کشته شدن مسلمین بدست آنان بحیله و تدبیری که در اصفهان درست نموده بودند و جوانان را هر روز بوسیله زن کوزی (بتفصیلی که در راحة الصدور نقل است) میزدیدند و میکشیدند سبب شده بود که مردم از شنیدن نام باطنی تنفر عجیبی از خود ابراز نمایند.

اسماعیلیه در سال ۵۲۰ در شام و حلب و ده شق نیز قوی شده بودند و حکومت ها بهیچوجه از قتل آنان نمیتوانستند جلو گیری نمایند چنانکه سلطان سنجر در سال ۵۲۱ مجبور شد که به الموت لشکر کشی نموده و عدّه

۱- ر. ک. ۰ راحة الصدور ص ۱۵۵ - تاریخ ابن اثیر از حوادث سال ۴۷۵

الی ۵۲۵ - حبیب الصبر جلد ۲ ص ۹۰

زیادی از آنها را بکشد .

بهر حال وجود فتنه اسماعیلیه در تمام بلاد اسلامی و کشته شدن بزرگان بدست آنها و همچنین وجود اختلافات مذهبی در بلاد عراق بشدت هر چه تمامتر سبب گردیده بود که علماء ظاهر تعصب زیادی از خود نسبت بحفظ ظواهر دین نشان دهند ، چنانکه در بغداد چندین مرتبه بسبب سخنها بی باکانه و منابر احمد غزالی انقلاب شد .

در چنین محیطی عین القضاة بطواهر دین کاملاً بی اعتنائی نموده و از گفتن کلمات واصطلاحات صوفیه که ظاهراً مخالف شرع بود امتناع نمیکرد و تفسیر آیات واحادیث را بابی محابائی تمام انجام میداد و از افشاء سر ربوبیت باک نداشت، کراماتی از قبیل امامت و احیا بخورد نسبت میداد که بالاخره در بغداد مشهور شده بود که عین القضاة دعوی خدائی میکند

سعی و کوشش علماء دین در تقرب بدستگاههای حکومتی نیز در این عصر سبب شده بود که آنان مجری نظریات سیاسی عمال حکومتی در لباس دین باشند چنانکه خود عین القضاة بدین مطلب اشاره کرده است :

« در روزگار گذشته خلفاء اسلام علماء دین را طلب کردند و ایشان میگریختند و اکنون از بهر صد دینار حرام شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار بسلام روند و هر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند پس اگر يك بار بار یابند از شادی بیم بود که هلاک شوند و اگر تمکین یابند که بوسی بردست فاسقی نهند آنرا باز گویند و شرم ندارند و ذلک مبالغه من العلم .
و اگر محتشمی در دنیا ایشان را نصف القیامی کند پندارند که بهشت باقطاع

بایشان داده اند « م ت ۵۰

بدین ترتیب درمر کزدین و خلافت اشخاصی بنام عالم دین حکم مباح بودن خون اورا با استناد بالفاظ موجود در نوشته های وی به تهمت الحادوزندقه و دعوی الوهیت و نبوت صادر نمودند .

۴- جهات سیاسی و دشمنی قوام الدین ابوالقاسم درگزینی :

البته شکی نیست که هر محیطی هر قدر هم که از لحاظ مذهبی متعصب و متشنج باشد تا تحریک و هدایت عواطف مردم بطرز خاصی که مورد نظر است صورت نگیرد نتیجه واقعی گرفته نمی شود . در مورد مرگ ابن القضاة نیز باید اذعان کرد که ابوالقاسم درگزینی شخصاً متعمد بوده و با حیل خاصی که بعمل آورده توانسته است حکم تکفیر و قتل اورا تهیه نماید .

اصولاً بین وزرای سلاجقه اغلب اختلاف شدیدی برقرار بوده است و برای از بین بردن هم سعی زیادی میکرده اند و بعضی اوقات بوسیله کسان خود دشمنان خویش را از بین برده و چنین شهرت میدادند که فدائیان اسماعیلی بآن مبادرت کرده اند چنانکه قتل خواجه نظام الملک دردهم ماه رمضان سال ۴۷۵ و پسرش ابوالمظفر علی بن نظام الملک در سال ۵۰۰ و معین الملک ابو نصر احمد بن الفضل وزیر سلطان سنجر در سال ۵۲۱ و کمال الدین علی السمری وزیر سلطان سنجر نمونه های از خصومت های وزرا و امرای ساجوقی و همچنین کارهای فدائیان اسماعیلی است .

ابوالقاسم درگزینی پس از گرفتار نمودن عزیز الدین مستوفی^۱ بدو

۱- ر ۰ ک ۰ بفصل پنجم از همین باب .

علت میخواست عین القضاة را از میان بردارد :

یکی بسبب ارادتی که عزیزالدین بعین القضاة داشته و حامی او بوده، و دیگر بسبب نفوذ زیادی که عین القضاة در میان مردم پیدا کرده بوده و قوام الدین بيميناك بود که ممکن است از طرف عین القضاة نسبت باستخلاص عزیزالدین و یا از بین بردن خود او اقداماتی بعمل آید، اینست که برای بسط نفوذ خود و ایجاد ترس و وحشت در مخالفین از راه دین داخل شده و بدستگیری اهل حسد و علمای ظاهر موفق بخاموش کردن آن شمع الهیت شد.

البته باید يك علت سوم را نیز ذکر کرد و آن خبث جبلی یعنی توطئه سازی و تبه کاری و مکاری قوام الدین بوده که قریب پانزده سال در دو دولت محمود و سنجر سبب بروز بسی جنایات شد.

تاریخ شهادت عین القضاة رله مورخین در شب چهارشنبه هفتم جمادی الاخری سنه ۵۲۵ مطابق با اول ژوئن ۱۱۳۱ میلادی نقل نموده اند، بجز عدّه قلیلی از تذکره نویسان^۱ که اشتباهها ۵۳۳ ذکر کرده اند و مبنای اشتباه درست روشن نیست زیرا با تصریحی که خودش در شکوی راجع بسن خود مینماید :

« و كالكتاب الذي لقبته بزبدة الحقائق وهذا آخر ما صنفته من الكتب و كنت از ذلك من ابناء اربع و عشرين سنة وهذه السنة (۵۲۵) التي ابتلاني فيها التقدير بهذه القتنة بلغت ثلثا وثلثين » ص ۶۵

۱- ر ۰ ک ۰ به حبيب السیر جلد ۲ ص ۱۰۴ - مجالس العشاق ص ۷۰ -

خزينة الاصفیاء جلد ۲ ص ۱۰ - قاموس الاعلام ص ۱۲۳۱ - رياض العارفين ص ۱۷۷

با در نظر گرفتن تاریخ ملاقات وی با احمد غزالی^۱ و همچنین تاریخ کشته شدن ابوالقاسم در گزینی که در سال ۵۲۷ و بعد از عين القضاة بوده و قرائن و امارات زیاد دیگر تردیدی نسبت بصحت سنه فوت او بسال ۵۲۵ باقی نمیماند.^۲

و اما افسانه که درباره قتل عين القضاة مشهور بین اهالی همدان است چنین است:

گویند وقتی که عين القضاة را سر بریدند و بدن او را در میان میدان معروف همدان که اکنون بمیدان ذغال معروف است افکندند در این موقع که تماشاچیان دور بدن او را فرا گرفته بودند بابا طاهر عربان از آنجا عبور کرد چون واقعه را ملتفت شد نزدیک آمده سر پائی بدن وی زده گفت « مردان خدا چنین نخسبند » عين القضاة فوری از جای برخاسته سر بریده خویش را بزیر بغل زده رو بفرآ گذاشت تماشاچیان نیز بدن او دویدند تا اینکه بقبرستان عمومی همدان که معروف باهل قبور است رسیدند و در آنجا در چاله فرورفته و از نظر ناپدید شد و آن چاله تا کنون بچاله عين القضاة معروف است.^۳

۱- ر.ک. ۰ بیاورقی صفحه ۱۶

۲- ر.ک. ۰ بیاورقی فصل سوم - چهارم - پنجم - ششم - هفتم از همین باب.

۳- ر.ک. ۰ به تذکره عرفات ذیل ترجمه حال باباطاهر و مقدمه رباعیات باباطاهر

ضمناً در باره استبعاد ملاقات باباطاهر و عين القضاة رجوع کنید بصفحه ۱۸ و ۱۹

باب دوم
عقائد و آراء صوفیانہ
عین القضاة
المیانجی الہمدانی

باب دوم

عقائد و آراء صوفیانه عین القضاة المیانجی الهمدانی

عین القضاة بواسطه اطلاعات وسیع و احاطه کاملی که بنظریات و افکار متصوفه داشته در آراء صوفیانه خود از نظریات بزرگان عرفای متقدم بخصوص حسین بن منصور حلاج و امام محمد غزالی و امام احمد غزالی متأثر شده است. و در واقع نظریات او اغلب همان نظریات عرفای بزرگ قبل از وی است با این فرق که امام محمد غزالی و امام احمد غزالی و همچنین سایرین رعایت افکار عامه را نیز در بیان عقائد خود لازم شمرده اند ولی عین القضاة رموز و دقائق عرفان را روشن و بی پروا بیان نموده و تفسیر آیات و احادیث را نیز با بی محابائی انجام داده است.

اتهام او بالحداد و زندقده و دعوی الوهیت نیز گذشته از علل سیاسی بعلت بیان روشن و صریحی بوده است که علمای ظاهر و عوام الناس از درک حقائق سخنان وی عاجز بوده اند. و چنانکه خود عین القضاة در شلوی از صفحه ۳۴ الی ۶۰ اشاره نموده است مطالبی را که او در آثار خویش بیان داشته است عرفای متقدم نیز همان مطالب را در سخنان و آثار خود بیان نموده اند.

بطور کلی باید گفت که عین القضاة راه رسیدن بمطلوب را در عشق و معشوق پرستی و آزاد بودن از هر حد و قیدی دانسته است و بدین سبب

بیانات او از حدود فهم عامه تجاوز کرده و مظنه اتهام گردیده است .
 از عقائد و آراء وی چیزی که بیش از همه قابل توجه است اینست که
 تمام مذاهب در نظر او یکسان بوده و فرقی بین آنها قائل نبوده است ، و همه
 را يك دين و يك ملت شمرده و گفته است که تشبیه خلق را از حقیقت دور
 کرده اسما بسیار است اما اسم و مسمی یکی باشد .
 اینک بطور نمونه قسمتهائی از بیانات او در باره مذاهب مختلف -
 شیطان - جبر و اختیار عیناً در زیر نقل میشود :

« شرطهای طالب راه خدا بسیار است که جمله آنرا مجمل گفته
 آید ، اما یکی مفصل آنست که جمله مذاهب هفتاد دو اند که معروفند اول
 در راه سالک و دیده او یکی بود و یکی نماید اگر فرق کند فاروق باشد و
 طالب را فرق هنوز حجابست ، چرا زیرا که مقصود طالب از مقصد آن بود که
 او را بمقصود رساند و هیچ مذهب در ابتداء حالت بهتر از ترك عادت نبود
 چنانکه از جمله ایشان یکی گفته است که :

بالقادیسیة فیه ما ان یرون العار عارا

لامسلمون و لامجوس و لایهود و لانصاری

چون باخر طلب رسد خود هیچ مذهب جز مطلوب ندارد و حسین
 منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی ؟ گفت المذهب لك ، انا علی مذهب
 ربی . زیرا که هر که بر مذهب بود آن مذهب پیر آن باشد و بزرگان طریقت
 را پیر خدای عز و جل باشد ، مخلص باشند نه مختلط ، اختلاط توقیف است و
 اخلاص ترقی ، اخلاص در طالب خود شرط است که : من اخلص لله اربعین

صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ، حق جلّ وعلی از مذہبها
دور است ایشان نیز از خود دور باشند و در راه او محو شوند :

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت

رنگ من و تو کجا خرد ای نا داشت

این رنگ همه هوس بود یا پنداشت

او بی رنگست رنگ او باید داشت

اگر مذہب مرد را بخدا رساند او اسلام است و اگر هیچ آگاهی
نهد نزدیک حق از کفر بدتر است و اسلام نزد روندگان آنست که او را
بخدای رساند و کفر آنست که طالب را منعی و تقصیری باز آید که از طالب
باز ماند طالب را بانہندہ مذہب کار است نہ بامذہب :

آتش بزخم بسوزم این مذہب و کیش عشقت بنہم بجای مذہب در پیش

تا کی دارم عشق نہان در دل خویش مقصود رهم توئی نہ اینست و نہ کیش

طالب باید کہ خدا را در آسمان و زمین و در جهت و در دنیا و در آخرت

و در بہشت و در دوزخ نجوید کہ راه طالب خود اندرون اوست زیرا کہ هیچ

راہی بخدا بہتر از راه دل رونده نیست: القلب بہت اللہ ، و این بہت ہمین معنی

دارد:

ای آنکہ ہمیشہ در جهان بی پوئی این سعی ترا چہ سود دارد کوئی

چیزی کہ تو جوینان نشان اوئی با تست همی تو جای دیگر جوئی

دریغا ہفتاد و دو مذہب کہ اصحاب بحث بایجاد دیگر خصوصت میکنند

وازملت ہر یکی خود را خدا میداند و یکدیگر را میشند اگر ہمہ جمع

آمدندی و این کلمات از این بیچاره بشنیدندی ایشان را مصور شدی که همه يك دين و يك ملتند تشبیه خلق را از حقیقت خود دور کرده است و ما يتبع اکثرهم الا ظناً ان الظن لا يغني من الحق شيئاً * اسماء بسیار است اما اسم و مسمی یکی باشد .

هر مذهبی که هست آنکه مقرر و ثابت بود که قالب و بشریت برجا بود ، و حکم و خطاب و تکلیف بر قالبست مادام که بشریت برجا باشد ، اما کسی که قالب را باز گذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون آمده تکلیف و حکم و خطاب از وی برخیزد و حکم جان و دل قایم شود، کفر و ایمان بقالب تعلق دارد و آن کس که تَبَدُّلُ الْأَرْضِ * اورا کشف شده باشد قلم امر و تکلیف از او برداشته شود ، ایس علی الخراب خراج ، احوال باطن در زیر امر و نهی بر نیاید .

کفرها بسیار است زیرا که منزلهای سالکان بسیار است کفر و ایمان هر لحظه رونده راه را شرط لازمست چندانکه سالک چیزی دارد هنوز خود چیزی باشد از دست راه زن ولا ضلنهم * * * خلاص نیابد تا به سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * * * * *
رسد که او را تا بدن راه داده اند اما چون از ابتدا تا انتها وجود و عدم و امر و نهی و آسمانها و زمینها و عرش و فرش گذشتی و جمله موجودات باز پس گذاشتی و از بند رسیدن و نرسیدن خود برخوردارستی و از توقع دیدن و ناردیدن پاک شدی از همه بلاها رستی و هیچ آفت و بلائی سخت تر از وجود تو نیست

* سوره ۱۰ آیه ۳۶ * سوره ۱۴ آیه ۹۹ * * * سوره ۴ آیه ۱۱۸ * * * * * سوره ۵۳ آیه ۱۴

در این راه، و هیچ زهری قاتل تر در این راه از تمنای مریدان نیست، از سر مرید و مراد ببايد برخاستن چون تو کم شدي حق ماند:

ما را خواهی تن بغمان اندر ده چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
دل پر خون کن بدیدگان اندر ده و انگه ز پی دیدن ما جان در ده
عاشق را از خط معشوق چه لطف و چه قهر، زیرا هر که فرق تواند
کردن او هنوز عاشق لطف باشد نه معشوق، گوئی را با آن چه کار که
سلطان او را با چوگان لطف زند، گوی را با ارادت چه کار باشد.

آن دیوانه عاشق که تو او را ابلیس خوانی در دنیا، میدانی؟ چه میدانی که در عالم الهی او را بچه نام خوانند اگر بدانی او را بدان نام خواندن خود را کافر دانی، دریغا چه میشنوی آن دیوانه خدا را دوست داشت محک محبت دانی چه آمد؟ یکی بلا و قهر دیگر ملامت، گفتند اگر دعوی عشق ما میکنی نشانی ببايد، محک بلا و قهر و ملامت و مذمت بر وی عرض کردند همه قبول کرد و در ساعت این دو محک گواهی دادند که نشان عشق صدق است، هرگز ندانی که چه میگویم در عشق جفا ببايد و وفا ببايد تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق شود اگر نه خام باشد و از او چیزی نیاید، دریغا کمال عشق را مقامی باشد از مقامات عشق که اگر دشنام معشوق شنود او را از لطف خوشتر آید که دیگران با او کنند:

هجران تو خوشتر ز وصال دگران منکر شدت به رضای همه کس
دریغا این سخن را چون قلب کنی و باز کردانی جائی برسد که
باید گفتن دوستان او پرورده قهر و لطف خدا باشند همه هر روز هزار بار

از شراب وصل مست گردند و بعاقبت زیر لگد فراق او پست شوند، عاشق هنوز مرید است و مرید را بر درخت فراق آویزد در عالم دنیا و در آن عالم، مگر نشنیده که با جویندگان وصال او چه خطاب کند، این بیتها بشنو که گویند با ایشان :

جوینده ما بشهر در بسیار است ای هر که مرا جوید کارش زار است
 بر در گه ما زده هزاران دار است بر هر داری سر مریدی بار است
 هر روز هزار بار درون جویندگان حضرت الهی خود جواب میدهد
 که ما خود میدانیم که معشوق ما با قهر و بلاست ما خود را فدای بلای او
 کرده ایم از او بلا و از ما رضا، از او قهر و از ما مهر، مگر این بیتها
 بجواب از ایشان نشنیده :

معشوق بلای جوی ستم کردم عجز آب دو دیده آستین تر دارم
 جانم برد این هوس که در سر دارم من عاقبت کار خود از بر دارم
 گفت ما درد ابدی اختیار کرده ایم و رحمت و لطف نصیب دیگران

کرده ایم هر روز هزار درد پیاپی از هجرش نوش کن و این بانگ میدار :

عاشقانرا جام می با خم می هم سنگ ده

هر کسی را در نوا و در خور فرهنگ ده

مگر حسین منصور از اینجا گفت : ما صحت الفتوة الا لاحمد و

ابلیس، درینا چه میشنوی، گفت جوانمردی دو کس را مسلم بود : احمد

و ابلیس، جوانمرد رسیده بکمال این دو آمده اند و دیگران جز اطفال را

نباشند.

آن شیر مرد ابلیس میگوید که اگر کسی از سیلی میگریزد آن سیلی بر من نه که من آنرا بر گیرم ، این بیتها ابلیس میگوید :

از عشق تو ای صنم غم بر غم باد سودای توام مقیم دم بر دم باد
با آتش عشق این دلم محکم باد عشقی که نه قاتل است اصلش کم باد

گفت چون معشوق قبول کرد ، گلیم چه سیاه چه سپید ، همه یکی باشد ، هر که این فرق داند کردن در عشق ، هنوز خام است ، از دست دوست چه عسل و چه حنظل ، چه شکر و چه زهر ، چه لطف و چه قهر ، آنکه عاشق لطف بود یا عاشق قهر ، او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق ، دریغا چون سلطان قبا و کلاه خاص کسی را دهد این بس باشد باقی در حساب عاشقان نیست .

ابلیس را گفتند چرا گلیم سیاه لعنت از دوش نیندازی گفت ،

می نفروشم گلیم می نفروشم از بفروشم برهند ماند دوشم
ای دوست چه دانی که درد او از چیست از آنست که اول خازن بهشت بود و مقرب بود از آن مقام بادنیا آمد و خازن دوزخ شد :

این جورنگر که بر من مسکین کرد خود خواند و خود را اندر دم زین کرد
گفت چندین هزار سال معتکف کوی معشوق بودم چون قبول کرد
نصیب من از او درد آمد ، دریغا چه میشنوی ، گفت چون بر منش رحمت آمد
مر العنت کرد و ان علیک لعنتی * باش تا بدریای و نفتح فیه من روحی * کذر
کنی آنکه یاء یس * * * و القرآن الحکیم * * * با تو بگوید که یاء لعنتی با ابلیس

چه میکند و یاء کَهِيمَصَّ * با تو بگویند که یاء السلام عليك یا ایها النبی و
رحمة الله و برکاته با محمد (ص) چه میگویند بجلال و قدر لم یزل و لاینزال
که از ازل تا ابد یاء سلام عليك و تاء وصلت ص وَالْقُرْآنِ * از محمد (ص) يك
لحظه خالی نبوده است و نباشد و یاء لعنتی غذای ابلیس باشد، چه گوئی کس
را غذا و قوت باز گیرند زنده چگونه ماند؟ دریغای دوست از کلمه المر ***
چه فهم کرده نیک بشنومیم المر *** مشرب محمد (ص) است وراء المر ***
مشرب ابلیس آمد بعزت معبود مطلق که تا خداوند بیواسطه نگوید که
چنین کن او هیچ کاری نکند و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * در حق مصطفی (ص) دانسته
ممکن باشد که این سخن بدانی که : لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى
الْأَبَابِ * از عبرتها یکی این آمد که ابن یامین در درون پرده بردند
با قومی که در درون پرده بودند دانست که دزدی نکرد اما یوسف (ع) او را
گفت که برو بیرون پرده خبر چنین ده که من دزدم، چنانکه جبرئیل و
میکائیل و فرشتگان دیگر در غیبت می شنیدند که اسجدوا لادم ***** در
غیبت غیب با او گفتند لاتسجد لغیری، دریغای چه میشنوی این بیت را :
از عالم اگر عالمیان بیخبرند از عالم آن بس که تو عالم دانی
پس در علانیه او را گوید اسجد لادم، در سر با او گفت : اسجد لمن
خَلَقْتَ طَبِيناً ***** این خود نوعی دیگر است، اما هر گز دانستی که خدای تعالی

* سورة ۱۹ آیه ۱ * سورة ۳۸ آیه ۱۴ * سورة ۱۳ آیه ۱ * سورة ۵۳ آیه ۳

***** سورة ۱۱۱ آیه ۱۱ * سورة ۲ آیه ۳۲ * سورة ۱۷ آیه ۶۳

را دو نام است یکی الرحمن الرحیم و یکی الجبار الکریم* از صفت جباریت ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیت محمد (ص) در وجود آورد، پس صفت رحمت غذای محمد (ص) آمد و صفت قهر و غضب غذای ابلیس آمد. ای دوست ای یوم الدین** گفته است چون روز دین باشد نه این دین دنیا را میخواهد بلکه دین آخرتی میخواهد که در آن دین کم زنی باشد و ملت یگانگی دین ایشان باشد، در راه سالک کفر باشد نه دین نه دنیا و نه آخرت، ایشان رو بکسی دیگر آرند که منبع این همه اوست، یوسف عامری این بیت میگوید:

در راه یگانگی چه طاعت چه گناه بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه
در کوی خرابات چه درویش و چه شاه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه
هر کس در این حدیث راه نبرد، ابلیس داعی است در راه و لکن دعوت میکند از او و مصطفی (ص) دعوت میکند با او، و ابلیس را بدر بانی حضرت داشتند و گفتند که تو عاشق مائی غیریت از درگاه ما و بیگانگی از حضرت ما باز دار، و این ندا میکند گوش دار:

معشوق مرا گفت نشین بر در من مگذار درون اندلس بیاید بر من
آنکس که مرا خواهد گو بیخورد باش وین درخور اندلس نیست مگر درخور من
ای دریغا زنب ابلیس عشق او آمد با خدا و زنب مصطفی (ص) دانی که
چه آمد؟ عشق خدا آمد با او، یعنی عشق ابلیس با خدا گناه او آمد و عاشق شدن خدا بر پیغامبر گناه او آمد، لَبِقْفَرِ اِنَّكَ اللهُ مَا تَقْدُمُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَاخِرُ ...

* - سورة ۲۳ آیه ۴۹ - سورة ۷۹ آیه ۷۹ - سورة ۴۸ آیه ۲۴

این سخن را نشان شده است ، جهانی باید که ذره از این ذنب و گناه او را نصیبی دهند. ذره از این ذنب که عبارت از آن امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخش کردند با این همه جز این نگفتند که **إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** * ذره از این ذنب جهانی را کفر آمد همگی این ذنب را بر روح مصطفی (ص) نهادند، دریغا عذر این ذنب از برای او خود خواست که **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ** **وَمَا تَأَخَّرَ** * دریغا اگر ذره از این ذنب بر کونین و عالمین نهادندی همگی ایشان برقم فنا مخصوص شدند .

حکمت آن باشد که هر چه هست و بود و شاید بودن نشایستی که با خلاف آن بودی ، سپیدی هر گز بی سیاهی نشایستی ، و آسمان بی زمین لایق نبود ، جوهر بی عرض مصور نشدی ، محمد (ص) بی ابلیس نشایستی طاعت بی عصیان ، کفر بی ایمان صورت نبستی ایمان محمد (ص) با کفر ابلیس تواند بودن، اگر ممکن باشد که **هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمَصْوَرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ**

الْحَسَنِيُّ * * * نباشد ممکن باشد که محمد (ص) و ایمان محمد (ص) نباشد و

اگر **الْجِبَارُ الْمُتَكَبِّرُ** * * * القهار صورت نبندد صورت توان بست که ابلیس و کفر

او نباشد بس پدید آمد که سعادت محمدی (ص) بی شقاوت و کفر ابلیس نباشد

ابوبکر و عمر بی بوجهل و بولهب نباشد، این باشد ما من نبی الاوله نظیر فی امته

هر جا که ولی باشد فاسق لازم او باشد و نبی هر گز بی ولی نباشد و صالح

هر گز بی فاسق نباشد مصطفی (ص) سبب رحمت عالمیان بود اما در حق بوجهل

* - سورة ۳۳ آیه ۷۲ ** سورة ۴۸ آیه ۲ *** سورة ۵۹ آیه ۲۴ **** سورة ۵۹ آیه ۲۳

سبب کمال شقاوت او بود، شنیده که نورسیاه ابلیس و بوجہل و غیرہما از سر تا قدم با نور احمدی چه میگویند؟ بشنو:

ای نوش لبا چو زهر نابی بر من ای رحمت دیگران عذابی بر من

بر تابی روی و دست من بر تابی خورشید جهانی و نتابی بر من

دریغا کاری که بغیر منسوب بینی بغیر خدای تعالی آنرا مجازی

می دان نه حقیقی، فاعل خدا باشد بحقیقت، و خدا را دان آنجا که گفت

قُلْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ أَعْيُنَنَا لَا تَبْصُرُ الْغُيُوبَ * إِنَّ مَجَازِي مِثْلَ الْمَوْتِ * این مجازی می دان حقیقتش آن میدان که اللَّهُ يَتَوَكَّلِ

الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ** راه نمودن محمد (ص) را مجازی می دان و راه گم کردن

ابلیس خلق را مجازی می دان، تَضَلُّ بِهَا مِنْ أَشَاءٍ وَتَهْدِي مِنْ تَشَاءٍ ** حقیقت این

می دان، گیرم که خلق را خال ابلیس کند ابلیس را که آفرید؛ مگر

موسی (ع) از بهر این گفت إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ ** گناه همه خود اوراست

کس را چه گناه باشد:

که مادام همی باید کشیدن

بگویم گر تو بتوانی شنیدن

و لکن کس نمیآرد چخیدن

برای پرده مردم دریدن

بدین خوبی نبایست آفریدن

همه رنج من از بلغاریانست

گنه بلغاریان رانیز هم نیست

خدایا این بلا و فتنه از تست

همی آرند خوبانرا ز بلغار

لب و دندان آن خوبان بلغار

• سورة ۲۲ آية ۱۱ • سورة ۳۹ آية ۴۳ • سورة ۷ آية ۱۵۴

که از خوبی لب و دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن

هدایت خلق با محمد (ص) حوالت کنند و ضلالت با ابلیس ، پس چرا در

حق بعضی با او خطاب کنند که إِنَّكَ لَأَنْهَدِي مِنْ أَحَبِّتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ *

ای عزیز هر چه خواهی در ملك و ملكوتست ، هر یکی مسخر

کاری اند معین ، اما آدمی مسخر يك کاری معین نیست بلکه مسخر مختار است

چنانکه احراق در آتش ، اختیار در آدمی بستند چنانکه آتش را جز

سوزندگی صفتی و حرکتی نیست پس چون آدمی محل اختیار آمد بواسطه

اختیار از او کارهای مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب

چپ کند و اگر خواهد از جانب راست کند اگر خواهد ساکن باشد و

اگر خواهد متحرك ، از بهر این کار او را بعالم ابتلا و امتحان فرستادند

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ** اگر خواهد مختار مطیع بود اگر خواهد نبود

پس مختاری در آدمی چون مطیعی نان و آبست و آتش ، بعد ما که هر که را

برای سعادت آفرید جز مختار حرکات اهل سعادت نباشد و هر که را برای

شقاوت آفرید جز مختار اعمال اهل شقاوت نباشد ، اینجا دانم که ترا در

خاطر آید پس دعوت و بعثت انبیاء علیهم السلام چه فایده دارد ، ای عزیز

دعوت انبیاء علیهم السلام نیز یکی از اسباب حصول علم بسعادت و شقاوت آمد

ای برادرهان وهان تا در دلت گذر نکند که ابلیس ازو دل بر گرفته

است که اگر چه قدم بر بساط قهر دارد روی در جلال عزت ازل که

فَبِعِزَّتِكَ لَاغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ *** یکبارگی آورده است و از این خالی نیست که

* سورة ۲۸ آیه ۵۶ ** سورة ۱۱ آیه ۸ *** سورة ۳۸ آیه ۸۳

دل بر نکند امید کی میدارم تا بو که عنایتی کنی در کارم

آسان آسان ترا بنگذارم من با زلف و رخ تو کارها دارم من

انعام و محبت محمد (ص) با خالق از برای خود بوده است چون عاشق
بمعشوق عطائی از بهر خود دهد که با او معشوقی و لطیفی کند و محبت
خدای تعالی با مصطفی (ص) نیز از بهر خود است و خدای تعالی جز عاشق
خود نیست احد را با احمد (ص) سری بوده است که مصطفی (ص) آن سر
را زنب میدید و از آن مستغفر بودی .

سالك اگر مست بود ز نار بندد که مقتضی شریعت در حق مستان
اینست ، اینجا بود که حرام حلال گردد ، اما اگر سالك هشیار بود نشاید
که ز نار در بندد زیرا که چون ز نار در بندد او را بکشند و هشیار میداند که :
وَلَا تَقُواْ بِأَيْدِ بَعْضِكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ • چه بود و چون روا بود که کاری بود که او را
بکشند و مستان در این مقام نماز نکنند و نام خدای نبرند و روزه ماه رمضان
ندارند تا مست باشند زیرا که مست را مرگ و زندگانی یکی نماید و اگر
فرقی داند هشیار است و نشاید که از نماز دست بدارد .

هر چه طالب را بخدا رساند نزد طالب فرض است عشق بنده را بخدا
میرساند پس عشق از بهر این معنی فرض آمدی .

اما نهایت عشق آن بود که فرق نتوان کرد میان ایشان چون عشق
از آن سر تمام شود شاهد مشهود شود ، تو این را از نمط حلول شماری این

حلول نبود کمال اتحاد بود، و یگانگی در مذهب محققان جز این مذهب نباشد .
 علم تا بساحل عشق بیش نرسد او را در لجه این بحر کاری نیست
 زیرا که وی راه بر است اگر چه با قوت بود تا ساحل پیش نبود ، مثقله
 طلب برپای وقت استوار کردن و خود را نگونسار کردن در لجه بحر
 خونخوار انداختن تا در ثمین وصال بر آرد تا روزگار بر خود بسر آرد کاری
 دیگر است :

یا تاج وصال دوست بر سر بنهم یا درسر جست و جوی او سر بنهم
 راحت عاشق از آن بود که معشوق آتش غیرت برافروزد و جان عاشق
 را در آن آتش بسوزد زیرا که داند که هر آتش که هست محترق هست هر چه
 بدو دهند بسوزد مگر آتش غیرت ، که او را جز خاشاک مغایرت نسوزد
 هر که این معنی بداند در عالم وحدت بار یابد .

دیده عقل از ادراک حقیقت عشق محجوب است عقل را قوت دید نور
 عشق نباشد زیرا که عشق در مرتبه ماوراء عقل است و خود در طور دیگر ، عقل
 را قوت ادراک او نتواند بود عشق در یست در صدف جان نهان .

پندار علم و هندسه و هم و فیلسوف خیال و جاسوس طبیعت و بیداری حفظ
 و عقیده عقل در عشق بهیچ بر نیاید در وی همه درد باید و سوز ، و رنج باید
 و محنت .

چون عقل عقلیه است در راه غمت از هندسه عقل چه حاصل ما را
 عاشق چون با خیال معشوق دست در کمر آرد او را خلوت خوشتر از
 صحبت درین جهان ، و در آن جهان دوزخ بهتر از بهشت ، زیرا که در جوار

مہجوران خلوت بہتر از آن دست دهد کہ در جوار مقبولان، و این معنی غوری
 عظیم دارد بیای علم در این فلوات سفر نتوان کرد، آنکہ در سرای مہجوران
 و در درگہ اسفل یا حنان یا حنان میگوید اوداند کہ در سرداق آتش نشستن
 چہ راحت دل دارد، در عالم دل خود آتشی دارد کہ ^۱نَارُ اللَّهِ الْمَوْقِدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَيَّ
 الْأَنْفِئِدَةَ * * عبارت از آنست و آتش دوزخ از آن گریزانست، او را با آن آتش
 از آتش دوزخ چہ باک :

تخویف من از آتش دوزخ کم کن چون با تو بوم ز آتشم با کی نیست
 عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان برد کہ پروانہ دیوانہ را بشمع
 تخویف کردن، پروانہ در عشق آن میمیرد کہ یکبار آتش را در بر گیرد اورا
 همان بس بود کہ یک زمان آتش شود اگر چہ زمان دیگرش از راه خاکستری
 بدر اندازند و نام و نشان بر اندازند. در عرف عشق بدید جمال حاصل آید، اما
 نزدیک این ضعیف عشق در وجود موجود است اما از راه قوت بدید جمال معشوق
 بفعل می آید و اثر ظاهر میکند، چنانکہ غضب و رضا و ضحک در وجود موجوداند
 اما مکون ہر یک بواسطہ کہ بدو منوط است در ظهور می آید و این نوع را
 می گویند از ظاهر بباطن می شود اما تا شغاف بیش نمیرسد و این پردہ ایست
 بر روی دل قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا * * سر این معنی است .

تا عاشق را از معشوق طمع وصال بود ہر رزہ زینزد وی ذلیل تر بود، ذل
 من طمع، سر این سخن است چنانکہ زلیخا تا طمع وصال یوسف ہدایت ہر روز
 از وصال دورتر بود و از فراق رنجورتر چون طمع از خود بینداخت و باہجبت

* سورة ۱۰۴ آية ۶۰۰ - سورة ۱۰۴ آية ۷۰۰۰ سورة ۱۲ آية ۳

صرف بساخت جمال و جوانی بازیافت و با کمال کامرانی بسوی محبوب شتافت.
 عشق آسمانست و روح زمین یعنی عشق فاعل است و روح قابل بدین
 نسبت میان ایشان ارتباطیست معنوی او این را درمی کشد و این او را بر میکشد
 تا معنی رابطه او در کشنده است و این بر کشنده، و آنچه عاشق بمعشوق مایل
 است و معشوق بعاشق ناظر است از این جهت است و این از فهم اهل علم دور
 است و از نظر بصیرت ایشان مستور است زیرا که علم نقیب بارگاه است در
 درگاه ترتیب خیل و حشم و وجود و عدم نگاه دارد اما بر ادراک اسرار پادشاه
 کاری ندارد.

اگر این معنی در بتکده روی نماید روی به بت باید آورد ز نار گاه
 گاه بر میان وقت باید بست و از غم برست و بیقین باید دانست که عاشق گرانمایه
 سبک رو را هر چیز که جز معشوقست حجاب راه معشوقست .

کعبه و بتخانه حجابند و بس	روی دلم سوی رخ یار کو
قبله بدل گشت دزین ره مرا	خیز بگو قبله کفار کو



باب سوم

آثار عين القضاة

الميانجي الهمداني

فصل اول

فهرست مؤلفات

از آثار عین القضاة آنچه بدست آمده و در فصول بعدی این باب بترتیب
درباره هر يك از آنها بحث خواهد شد بشرح زیر است :

۱ - رساله یزدان شناخت

۲ - زبدة الحقایق

۳ - رساله جمالی

۴ - رساله لوايح

۵ - تمهیدات

۶ - مکتوبات نسخه کتابخانه مراد منلا (ترکیه)

۷ - مکتوبات نسخه کتابخانه ملی تهران

۸ - شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان

ولی در فهرستی که خود او از مؤلفاتش در شکوی الغریب صفحات ۶۵ و

۶۶ و ۶۷ بعنوان نمونه ذکر نموده از یازده تألیف دیگر نیز بشرح زیر اسم

برده است :

۱ - قری العاشی الی معرفة العوران والاعاشی

۲ - رساله علائی بتازی

- ۳ - المقتلذمن التصريف
- ۴ - آمالي^۱ الاشتياق في ليالي الفراق
- ۵ - منية الحيسوب (في عمل الحساب الهندسي)
- ۶ - غاية البحث عن معنى البعث (في النبوة و ما يتعلق بهامن المقدمات العلمية) تأليف در ۲۱ سالگی^۱
- ۷ - صولة البازل الامون على ابن اللبون
- ۸ - نزهة العشاق ونهزة المشتاق (مجموعه از اشعار در نسيب كه هزار بيت بوده است)^۲
- ۹ - المدخل الى العربية ورياضة علومها الابية (در ده جلد كه ناتمام مانده است)
- ۱۱ - هفتاد بيت شعر عربي (در مدح حضرت رسول ص و خلفاء راشدين)^۳
- كه كتب مهم و تذكره ها ببعضی از اين مؤلفات اشاره نموده اند^۴

۱ - ر. ك بمقدمة زبدة الحقائق .

۲ - هفت بيت بعنوان نمونه از اين اشعار ذكر نموده است، رجوع كنيد بشكوى صفحه ۶۶ و فصل اول از باب پنجم .

۳ - سه بيت از اشعار مزبور را آورده است، رجوع كنيد بشكوى صفحه ۷۲ و فصل اول از باب پنجم .

۴ - تتمه صوان الحكمة صفحه ۱۱۷ « و صنف كتاباً سماه زبدة الحقائق و خلط فيه كلام الصوفية بكلام الحكماء . . . »

الوافي بالوفيات جلد ۱۵ « . . . و من تصانيفه الرسالة العلائية . آمالي مانده در باورفي صفحه بمد

ومعجم المؤلفين دو تأليف ديكر نيز باسامى زيرين :

١- مدار العيوب فى التصوف

٢- الرسالة اليمينية

باونسبت داده است

مانده از ياورقى صفحه قبل

الاشتياق • البحث عن معنى البحث • كتاب زبدة الحقائق فى الحساب الهندسى مقدمته
و غير ذلك «

طبقات الشافعية الكبرى جلد ٤ صفحه ٢٣٦ نقل از قول ابن السمعانى «...»
و رايت رسالته التى كتبها من بغداد الى اصحابه و اخوانه بهمدان التى اذا قرئت
على الصغور لانصدعت من الرقة والسلاسة «

رياض العلماء جلد دوم « له رسالة ايزد شناخت بالفارسية فى المعرفة »
مجالس المشاق صفحه ٦٨ «...» عاشق جوانى زرگر بود و لوايح را در
بيان عشق آن جوان نوشته «

طرائق الحقائق جلد ٢ صفحه ٢٥٤ «...» ويرا تصانيف عاليه است من
جملة رسالة لوايح و كتاب زبدة الحقائق كه بتمهيدات معروف است «

رياض العارفين صفحه ١٧٧ «...» آنجناب را تصانيف عاليه است من جملة
رسالة لوايح و كتاب زبدة الحقائق كه بتمهيدات معروف است «

١ - معجم المؤلفين جزء ششم صفحه ١٣٢ «...» من تصانيفه : زبدة الحقائق
خلط فيه كلام الصوفيه بكلام الحكماء ، مدار العيوب فى التصوف ، و الرسالة اليمينة «

فصل دوم

رساله یزدان شناخت^۱

این رساله را عین القضاة در مسائل الهی و حکمت و علوم طبیعی جهت عزیز الدین مستوفی اصفهانی^۲ که نسبت بوی ارادت خاصی داشته و حامی او بوده در سه باب شرح زیر برشته^۳ تحریر در آورده است^۴

باب اول - در بیان معرفت باری تعالی و شناختن بعضی از صفات او و نکته چند از امور الهی (در هفت فصل):

فصل اول - در دانستن آنکه چرا بیشین مردم از عالم معقولات بی خبر باشد.

فصل دوم - در شناختن ادراکات که بر چند گونه است.

۱- نسخه چاپی که با مقدمه و تصحیح دکتر بهمن کریمی در مهر ماه ۱۳۲۷ در تهران بطبع رسیده است قطع آن ۱۵ × ۲۲ سانتیمتر شامل چهارده صفحه مقدمه از طابع و دو ورق عکس نسخه خطی از خانم رساله و شصت صفحه خود رساله است. طبع کتاب از روی نسخه خطی که در تاریخ ۷۳۱ هجری قمری نوشته شده بعمل آمده است.

۲- عزیزالدین احمد بن حامد بن محمد ابو نصر المستوفی معروف به عزیز که عم عماد کاتب اصفهانی (صاحب الخریده) بوده و در مالک سلطانی منصب استیفا بوی تعلق داشته است. شرح حال رجوع کنید بفصل پنجم از باب اول.

۳- این رسالت را بیارسی ساختم و تا این (زمان) از محققان حکما از متقدمان و متأخران مانند این نساخته اند و این رساله را نام یزدان شناخت نهادم و بر سه باب قسمت کردم»

فصل سوم - در شناختن عالم عقل و معقولات و اشارتی بدان بر طریق

کلی .

فصل چهارم - در شناختن واجب و ممکن

فصل پنجم - در اثبات باری جل و عز و وحدانیت و نفی جوهریت و

جسمیت و عرضیت از ذات او .

فصل ششم - در شناختن بعضی از صفات واجب الوجود .

فصل هفتم - در شناختن افعال واجب الوجود .

باب دوم - در معرفت نفس انسانی و حال چگونگی و شقاوت او در

معاد (در هشت فصل) :

فصل اول - در وجود آدمی در این عالم .

فصل دوم - در پیوستن نفس ناطقه انسانی ببدن و چگونگی آن .

فصل سوم - در معرفت قوت‌های نفس ناطقه انسانی و چگونگی آن .

فصل چهارم - در اقامت برهان بر آنچه نفس ناطقه انسانی جوهر

روحانیست .

فصل پنجم - در پدید کردن امثال نفس انسانی که از مبادی حاصل

میشود .

فصل ششم - در کیفیت استفادت نفس انسانی از عقل فعال در اکتساب

معقولات .

فصل هفتم - در شناختن معاد نفوس انسانی .

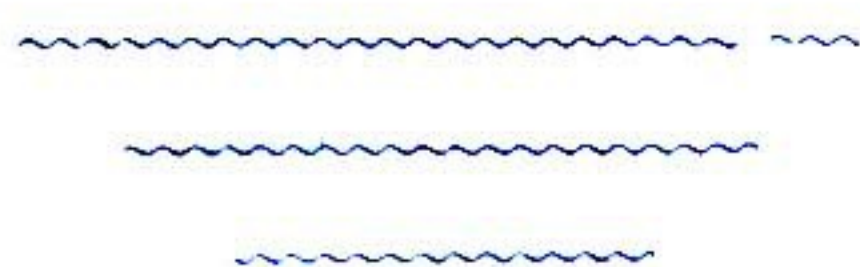
فصل هشتم - در شناختن احوال نفوس انسانی در معاد بعد از مفارقت بدن .

- باب سوم - در نبوات و معجزات و کرامات (درشش فصل) :
- فصل اول - در شناختن نفس قدسی نبوی که پیغمبران را بود و در مراتب وجود و سلسله نظام که چگونه ممکن بود که باشد .
- فصل دوم - در پدید کردن آنک نفوس قدسی صورت معقولات و کلیات را بفطرت چگونه دریابد که عبارت از آن وحی است .
- فصل سوم - در دانستن مغیبات که چگونه دانند و حقیقت خواب و کفایت .
- فصل چهارم - در کیفیت معجزات و کرامات قدسی نبوی در قسم نظری و قسم عملی .
- فصل پنجم - در ابتدا کردن آنچه در وجود بنی آدم ضروریست در این عالم .
- فصل ششم - در خاتمت این رسالت .
- در این کتاب مسائل غامض و پیچیده حکمت با ساده‌ترین و منطقی‌ترین بیانی شرح و توضیح شده است^۱

۱- چنانکه خود مؤلف گوید :

«بدانک آنچه خلاصه و آیات حکمت است از مسائل علوم طبیعی و الهی بر سبیل اختصار در این رساله بیان کردیم و از عهد یونانیان تا این غایت هیچکس از محققان حکما و را سخنان در علم حکمت روا نداشته‌اند که این اسرار بر ملا افکنند و غرض از این تنبیه و تشریف نفس است که اسرار الهی را مکشوف گردانند و در سخن حکما می‌آرند که : افشاء سر الربوبیة کفر و حکیم ارسطا طاليس گفته مانده در یاورفی صفحه ۱۰۵»

استدلالات قرآنیه خیلی کمتر از تمهیدات و مکتوبات دارد و همچنین در تمام رساله فقط به سه بیت عربی و دو بیت فارسی استشهاد شده است^۱ از نوادر لغات کلمات پروریده بمعنی پرورانده و کمالیت است که در صفحات ۵ و ۳۰ رساله استعمال نموده است .



۴

مانده از یاورقی صفحه قبل

است که واجب چنان کردی که حکمت الهی هرگز مکتوب و مسطور نکردندی
 الا آنک از نفس بنفس شدی اما بشرط آنک استعدادی در نفس منفعل حاصل بودی
 و این اشاعت و اذاعت در میان حکمای محقق سخت معذور و ممنوعست خصوصاً
 بر نا مستعدان و نا اهلان و شریران ، ان الله تعالی کره لکم البیان کل البیان «
 ۱- ر۰ک . بفصل اول و دوم از باب پنجم .

فصل سوم

زبدة الحقائق^۱

رساله ایست مختصر که عین القضاة آنرا در علم بذات و صفات خداوندی

۱ - نسخه ایست خطی که جزو مجموعه ای بنام رسائل غزالی در تاریخ ۵۹۶ در مدرسه مجاهدیه مراغه کتبت شده است، «تم الكتاب بحمد الله و حسن توفيقه يوم الخميس الثامن عشر من ذي حجة ست و تسعين وخمس مائة بمدينة مراغة والمدرسة المجاهدية عمرهما الله تعالى» ص ۱۹۳

مجموعه شامل ۴۵۳ صفحه، هر صفحه بطور متوسط دارای ۲۳ سطر، قطع ۱۳ × ۱۸ سانتیمتر، کاغذ نخودی رنگ متوسط، خط نسخ، کاتب نامعلوم، جلد میشن که دف راست آن افتاده است و دف طرف چپ لبه مثلث شکل دارد، کلمه فصل و شعر در قسمت زبدة الحقائق سرخی نوشته شده و با مشخص شده است و نسخه متعلق بکتابخانه آقای دکتر مهدوی (تهران) است.

مجموعه حاوی ۱۶ رساله بشرح زیر است:

۱ - کتاب المضمون به علی غیر امله من تصانیف الغزالی رضی الله عنه از صفحه

۱ الی صفحه ۱۲۲

۲ - زبدة الحقائق از صفحه ۱۲۳ الی صفحه ۱۹۲

۳ - المسائل الاخریة (محمد غزالی) از صفحه ۱۹۵ الی صفحه ۲۲۶

۴ - رساله شیخ الرئیس در سعادت و حج از صفحه ۲۲۸ الی صفحه ۲۴۷

۵ - احوال النفس بعد الموت از صفحه ۲۴۸ الی صفحه ۲۶۸

۶ - مشکوة الانوار و مصفوة الاسرار (محمد غزالی) از صفحه ۲۶۲ الی صفحه ۲۹۱

مانده در پاورقی صفحه بعد

وایمان بحقیقت نبوت و قیامت در صد فصل بزبان تازی برشته تحریر آورده است^۱.

اول رساله بدین شرح است «بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر و تمم بفضلك ، احمد الله على نعم متواصلة ارعى اطراف النهار رياضها و منح مترادفة اروانا الليل حياضها و اُصلى على سيد و ولد آدم و خير من زُين بجماله العالم محمد صاحب شريعة الاسلام و داعي الثقلين الى ولاء الاسلام و على آله المهتدين بانواره و اصحابه المقتدين بآثاره و بعد فهذه اللعة موسومة بزبدة الحقائق و قد اودعتها مائة فصل و وشحتها بنكت دقيقة من كل اصل وهي

مانده از ياورقى صفحه قبل

۷- رساله توطيه (كذا) از عمر بن سهلان الساوى از صفحه ۲۹۲ الى صفحه ۳۰۳

۸- رساله نقيض الوجود از عمر بن سهلان الساوى از صفحه ۳۰۴ الى صفحه ۳۱۹

۹- رساله فى القياسات از صفحه ۳۱۱ الى صفحه ۳۳۸

۱۰- جدول المختلطات فى الشكل الاول از صفحه ۳۳۹ الى صفحه ۳۵۷

۱۱- كتاب اللامع فى الشكل الرابع از امام سعيد مجد الدين عبدالرزاق الجبلى

از صفحه ۳۴۸ الى صفحه ۳۶۷

۱۲- رساله فى الامار از صفحه ۳۶۹ الى صفحه ۴۰۵

۱۳- المنطق از صفحه ۴۰۷ الى صفحه ۴۳۲

۱۴- اسباب حدوث الحروف يا مغارج حروف از شيخ الرئيس از صفحه ۴۳۵

الى صفحه ۴۴۹

۱۵- صناعة المنطق از صفحه ۴۵۰ الى صفحه ۴۵۳

۱۶- فصل فى الجزن و اسبابه من كلام الشيخ الرئيس صفحه ۴۵۳

۱- الصفدى مقدمه نیز (در حساب هندسى) بزبدة الحقائق ذكر ميکنند و كتاب

زبدة الحقائق و فى الحساب الهندسى مقدمته و غير ذلك ر. ك. به الوافى بالوفيات جلد

۱۵ كه اين مقدمه در رساله حاضر وجود ندارد

عدة كاملة للطالين وغنية وافية بمقاصد السالكين الى علم اليقين وقدن كرت في الرسالة العلائية التي عملتها في مذهب السلف الصالحين رضي الله عنهم وعن من سلك طريقهم مالا يستغنى عن اعتقاده العوام في تلك الاصول واما الذي يشفي عليل الخواص فقد اعربت عن بيانه في هذه الفصول وقد استخرت الله عزوجل في املائها فسلط على خواطر لم اجد بدأ من امضائها و لولا ان الخيرة كانت في ذلك لما انتهج القدر في هذه المسالك فما استخار عبد في امر من امور الدين والدنيا الا يسرت له فيه اسباب الوصول الى درجة العليا ولقد كان اخواني يتوقعون ذلك مني اذ كنت مشتغلاً بتحصيل العلم واستفادته وقد اكبت طول الليل والنهار على استزادته ثم انقطع طمعهم عن ذلك بعد ما اضربت عن طلب العلم صفحاً و طويت دون الاقبال عليه كشحاً فصارت نفيرة القلب عنه الى حد كنت استبعد معد من نفسي ان اتفرغ يوماً لتمهيد تأليف او اشتغل بتأسيس تصنيف و كان القلب في لجج بحر لا ساحل له و قد غرق فيه الاولون والآخرين وليس لهم معتصم معول عليه ولا متمسك يلتجاء اليه ثم اني رايت بعض المخلصين من اعواني يشوف نفسد الى الا حاطة بمنتهى نظر العلماء في اصول الدين وموقف اقدم السالك في طرق البراهين فلما رايتته محتاجاً في طريقة النبي الى تصدرة اليد وقفت بضع ايام من العمر وقد تشوشت على احوال القلب بسببه ولكن و طن نفسي على احتمال ذلك صدق طلبه على اني لما استخرت الله عزوجل قطع الخواطر الدافعة عنى بتقديره و سخرني بهذا الامر فلم اجد مدفعاً لتسخيره ثم كان القلب ليطمئن الى قوله صلى الله عليه وسلم ما خاب من استخار الله فاهديت لاملاه هذه الفصول

و قد قدمت عليها مقدمة تتضمن بيان الباعث الاصلی علی املائها و اختتمها بخاتمة تشتمل علی ذکر الوظائف التي لا بد للناظر فی هذا الكتاب من ان تكون موجودات فيد تعظم فايدته من مطالعته والله عزوجل ينفع كل من ينظر فيه و يؤيد باطنه بصفاة يستوعب به معناه و يستوفيه فهو المستمسك بعروقه العامة والمستعان في كل امر علی كماله و اتمامه و هو حسبي و نعم الوكيل .

فصل ۱ : اعلم ان المصدقين بالسعادة الاخرية والطالبين لها اربعة اقسام (صفحه ۱۳۱)

تاريخ تأليف كتاب سنة ۵۱۶ هجرى قمرى است^۱

بعضی از تذکره نویسان زبدة الحقائق را با تمهیدات یکی دانسته اند^۲ که مبنای اشتباه معلوم نیست.

در هر حال نثریست ساده و بی تکلف (جز در مقدمه که گاهی سجع بکار برده است) و تقریباً خالی از استشهاد بآیات و احادیث.

استشهاد باشعار نیز جز در مقدمه آنها بمقدار کم بعمل نیامده است^۳ و همانطوریکه در فصل سوم باب اول این کتاب اشاره گردیده است تاریخ مطالعه کتب امام محمد غزالی بوسیله مصنف و همچنین زمان رسیدن وی بخدمت امام احمد غزالی در مقدمه این رساله روشن گردیده است^۴

۱ - «وانا الان ابن اربع وعشرين سنة» ر.ك. بمقدمة زبدة الحقائق.

۲ - ر.ك. بطرائق الحقائق جلد ۲ صفحه ۲۵۴ - رياض المارفين صفحه ۱۷۷ -

مجلة ارمغان سال هشتم شماره ۱ صفحه ۳۱ .

۳ - دوازده بیت در مقدمه و يك بیت در فصل ۱۵ ر.ك. بفصل اول و

دوم از باب پنجم .

۴ - ر.ك. بفصل سوم از باب اول .

فصل چهارم رساله جمالی

عين القضاة اين رساله را براي پادشاه زاده جمال الدين شرف الدوله^۱ نوشته است و اول رساله بدین شرح است :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بهترين چيزها شکرست مر خداي را که دارنده دوجهانست و داننده آشکارا و نهانست ، بس درود بر مصطفی (ص) که سيد ولد آدم است و رحمت اين عالم است و آن عالم ، و براهل بيتش که نور شريعت محمد اند و از جهت خدای تعالی منصور و مؤيد اند ، اما بعد بدانکه چون اهل ضلالت بسيار کشتند و اجمد دیدیم عنایت نمودن در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن بوده اند و خواص و عوام را بدان اقتدا فرموده اند و کتابی کردیم در اين معنی بتازی و رساله علائیش نام کردیم از بهر خزانه مولانا تاج الدين علاء الدوله^۱ و چون از کتاب پيرداختم اين رساله پياری بساختم از بهر پادشاه زاده جمال الدين شرف الدوله و اين کتاب را نام رساله جمالی کردیم و تفصيلش در سه فصل ياد کنیم ان شاء الله :

فصل اول بدانکه مثال پيغمبران مثال طبيبان است و مثال خلق بيماران و مثال قرآن مثال خزانه که داروی همه بيماریها در آنجا بود و

برای این گفت حق تعالی و نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۝۰۰۰ الخ

فصل دوم: از این جمله بدانستی که بر پیغمبران و علما واجب است معالجت کردن بیماران و هر کسی را در خور بیماری او معالجت شاید کردن اگر عالمی در خویشتن بیماری بیند معالجت خود بداروئی کند که جاهل را نشاید و خواص را معالجه عوام واجب است، چون اهل بدعت بسیار کشتند سلف صالح واجب دیدند اجماع کردن از بهر عوام بر اعتقادی که ۰۰۰۰۰۰ الخ.

فصل سوم: بدان که کسانی که در کلام خوض کردند مثال ایشان مثال بیماران بود که علت ایشان بداروی حلال صحت نمی پذیرد بس معالجت کردن ایشان بداروی حرام در ضرورت حلال بود، و در شرع خمر حرام است و لیکن اگر بیماری بود که طبیبان گویند شفای او در خمر است و اگر خمر نخورد بمیرد ۰۰۰۰۰۰ الخ.

رساله کلیه پنج صفحه است^۱ و از نظر سبک بهمان خصوصیات مکتوبات تحریر یافته و بعد از مکتوب ۶۰ مکاتیب نسخه کتابخانه مراد منلا (ترکیه) قرار دارد.

سورة ۱۷ آیه ۸۴

۱- نسبت به مشخصات نسخه رجوع کنید بیاورقی فصل هفتم از همین باب.

فصل پنجم رساله لوایح

این رساله مشتمل است بر ۲۰۱ فصل که در حقائق عشق و احوال و اعراض آن تألیف گردیده است^۱.

اول رساله یا فصل اول بدین شرح است :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، روح و عشق هر دو در يك زمان موجود شدند و از مکنون در ظهور آمدند روح را بر عشق آمیزشی پدید آمد و عشق را با روح آمیزشی ظاهر شد ، چون روح بخاصیت در عشق آویخت عشق از لطافت بدو آمیخت بقوت آن آمیزش میان ایشان اتحاد پدید آمد ندانم که عشق صفت شد و روح ذات یا عشق ذات شد و روح صفت ، حاصل هر دو یکی شدند چون یکی بباد نسبت داشت و دیگری با آتش ، باد آتش بر می افروخت و آتش مرور می سوخت حاصل آتش غالب شد و هوا مغلوب بماند و آیه^۱ لا تَبْقَى وَ لا تَنْدَرُ بر وجود خواند عشق غالب شده چون بد پرتو انوار معشوق رسید مغلوب شد بدین سبب نتوان دانست که عشق با عاشق ساختندتر از آن بود که با معشوق ، زیرا که عشق بر عاشق امیر است اما در قبضه اقتدار معشوق اسیر است :

۱- در مورد بعضی خصوصیات این رساله و همچنین کیفیت چاپ آن رجوع کنید بمقدمه رساله مزبور بتصحیح نگارنده (چاپ تهران ۱۳۲۷)

عشق تو امیرست کنون بر جانم بیچاره شده منتظر فرمانم
در قبضه قدرتت اسیرم اکنون چون نیست پدید ای پسر درمانم
فصول نسبتاً بلند و کوتاه است و تقریباً هر صفحه‌ای از رساله حاوی
یک الی پنج فصل است .

در مجالس العشاق صفحه هفتاد آمده است که عین القضاة عاشق
جوانی زرگر بوده و لوایح را در بیان عشق آن جوان نوشته است که در
هیچ جای از رساله موجود و کتابها و تذکره‌ها مطلبی دال بر تأیید این
موضوع بنظر نرسید^۱ .

در هر حال رساله ایست بسیار جالب که عین القضاة آنرا بسنن سوانح
احمد غزالی نوشته است حقیقتاً باید گفت که چه از نظر تعداد و ترتیب
فصول و چه از نظر کیفیت بیان مطالب و شرح دقائق بر سوانح رجحان
دارد .

نثر رساله بر خلاف سایر آثار فارسی مصنف اغلب مسجع است و در
عین حال خیلی سلیس و غیر متکلفانه تحریر یافته است و در واقع شیواترین
نمونه ایست از نثر شاعرانه قرن ششم^۲ .

نویسنده بآرایش نثر با نظم در این رساله بیشتر از تمهیدات و مکتوبات
توجه نموده است و سراسر رساله مشحون است بر باعیات فوق العاده رقیق

۱- در طرائق الحقائق و ریاض العارفین نیز ضمن تألیفات عین القضاة بر رساله لوایح

اشاره ولی نمونه‌ای ذکر نکرده اند .

۲- در مورد خصوصیات نثر این رساله رجوع کنید به فصل اول از

باب چهارم .

و طرب انگیز از خود مؤلف^۱ که در ضمن بمقدار کمی نیز از اشعار دیگران استشهاد کرده است^۲

بآیات و احادیث نسبتاً کمتر از تمهیدات و مکتوبات استشهاد نموده^۳ ولی اغلب برای تشریح و توصیف و روشنگری مطالب تشبیهات و امثله و حکایات زیبا و شیرین آورده که در حد خود بی نظیر است .

در چهار مورد از سوانح استشهاد کرده است :

« خواجه احمد غزالی قدس الله روحه گوید در سوانح : معشوق با عاشق گفت بیا تو من باش گفت اگر من تو گردم آنگاه معشوق در باید و در عاشق نیفزاید و چون تو من گردی در معشوق افزاید همد معشوق بود و عاشق و نه ، همه ناز بود و نیاز نه ، همه یافت بود و در بایست نه ، همه توانگری بود و قلت نه ، همه عزت بود و ذلت نه ، و در این سخن درویش گوید :

معشوق اگر بلطف در کار شود با عاشق خسته تا در بار شود
معشوق شود عاشق و بی زحمت خود در عالم او قابل دیدار شود «
س ۴۲

« آن مقتدای اهل تحقیق احمد غزالی قدس الله روحه گفته است :

عاشق زمین ذلت است و معشوق آسمان عزت ، او با ذلت این کی فراهم آید

۱- ر.ک. ۰ به فصل اول از باب پنجم .

۲- ر.ک. ۰ به فصل دوم از باب پنجم .

۳- ر.ک. ۰ به باب هشتم .

پیر هری - شاه شجاع کرمانی - شیخ ابوعلی فارمدی - عطف - زابعه بصری -
 حکیم سنائی - یحیی معاذ رازی - استشهاد و اشاره نموده است .
 مطالب رساله مانند سایر آثار عین القضاة بطرز سئوال و پاسخ برشته
 تحریر در آمده و مخاطب با کلمات ای دوست - ای عزیز - ای برادر -
 ای درویش خطاب گردیده است .

کلمه قسم « لعمری » در چند مورد استعمال نموده است و همچنین
 عبارت « و ذلك سرُّ عزیزٌ لمن فهم » در خاتمه بعضی از فصول به پیروی از
 این عبارت خواجه احمد غزالی در سوانح « و این سری بزرگ است »
 آورده است و مصراع « کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش » در
 چند جا بکار برده .

کلمه مقیم را بمعنی پیوسته استعمال کرده است :

بر خاک درش فتاده می باش مقیم گو هر دو جهان بسوز از آتش قهر
 تاریخ تحریر رساله بعد از سال ۵۲۰ بوده است زیرا شیخ احمد غزالی را
 با دعای قدس الله سره و قدس الله روحه یاد کرده و چون وفات احمد غزالی
 در سنه ۵۲۰ بوده است بنا بر این تاریخ رساله نیز باید بعد از این سنه و
 قبل از سنه ۵۲۵ (تاریخ شهادت عین القضاة) باشد .

مانده از پاروقی صفحه قبل

شیرگیر که در سال ۵۲۵ کشته شده اند تا زمان شرف الدین تفاوت بسیار خواهد
 بود ولی با استشهادی که عین القضاة از نظم وی در رساله او ایچ نموده است
 وجود او را در سالهای قبل از ۵۲۵ ثابت و صحت عبارت تذکره آتشکده و ریاض
 الشعراء را نیز تأیید مینماید .

فصل ششم

تمهیدات^۱

کتاب تمهیدات مؤلف از ده تمهید است که عین القضاة همدانی در آن از اصول طریقت و اسرار عرفان بشرح زیر بحث نموده است:

تمهید الاصل الاول: در حقیقت قرآن و نکوهش اهل ظاهر و توجه کردن باحوال دل و لزوم داشتن شیخ مرسالک را و اطاعت او از پیر .
تمهید الاصل الثانی: در بیان اهمیت طلب و شرایط مرد طالب -
اقسام طالبان - وجوب اطاعت از پیر و بکار بستن دستورات او - شرایط پیر و صفات مرید منتهی .

تمهید الاصل الثالث: اقسام خلق - فرق بین نبوت و ولایت -
منزلهای سالکان - فرق بین یقین و ایمان - احوال قلب - صفات مرد منتهی .
تمهید الاصل الرابع: در بیان و شرح من عرف نفسه فقد عرف ربه -
صفات مرید - افعال خدای تعالی - طرق سلوک برای طی مدارج .
تمهید الاصل الخامس: در لزوم طلب علم و علم لدنی - فرق بین اسلام و ایمان شرط رسیدن باسلام - ایمان مبتدی و ایمان منتهی - سیر

۱- این کتاب در ضمیمه کتاب سبع المنانی توسط احمد (ملقب به نایب الولاية و مؤید الفقراء) بن محمد کریم التبریزی و بخط وی در سلخ شوال سنه ۱۴۳۲ هجری قمری در شیراز بطبع رسیده است .

سالک در لاله الا الله و حقیقت نماز و زکوة و صوم و حج .

تمهید الاصل السادس : در بیان عشق - نوع و درجات عشق -
سالک منتهی - عالم محبت - اعراض کردن خواص از بهشت .

تمهید الاصل السابع : در حقیقت روح - قلب و قالب و رابطہ بین
آندو - نهاد آدمی - روح قدسی و روح حیوانی - جان آدمی .

تمهید الاصل الثامن : در حقیقت قرآن - نامہای قرآن - رمز قرآن
با محبان - اقسام افعال خلق - بعثت پیغمبر (ص) - گوهر مصطفی (ص)
و گوهر ابلیس - فاعل حقیقی بودن خدا و مجازی بودن محمد (ص) و ابلیس
مرہدایت و ضلالت را - سعادت و شقاوت - قلب و نفس .

تمهید الاصل التاسع : سالکان و اقسام آنان - اقسام کفر - رسیدن
سالک بمقام مشاهده خداوندی - عشق ابلیس نسبت بخداوند و قبول وی قہر
و ملامت را - فرق بین عذاب و بلا - اشارہ بکرامات مؤلف (رسیدن بخدمت
حضرت رسول (ص) غیبت از چشم مردمان - امامتہ و احیا)

تمهید الاصل العاشر : تفسیر آیه ^للله نور السموات ^ووالارض ^و - شرح و
بیان اول ما خلق الله نوری و المؤمن مرآة المؤمن - عشق و عاشق و
معشوق - تقسیم شدن عشق الہی بر دو بخش - شناختن تمثیل - متعدد بودن
راہ رسیدن بحق تعالی - غیرت خلق و غیرت خدا - اقسام صبر - تفسیر آیه
^{يا ايها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا} •• صفات سالک - موت معنوی
- تفسیر ربنا اتم لنا نورنا ••• - تشبہ و بوجود آمدن هفتاد و دو ملت -

• سورة ۲۴ آية ۳۵ •• سورة ۳ آية ۲۰ •• سورة ۶۶ آية ۸

اقسام موجودات - اقسام طالبان - قالب بشریت و حکم خطاب و تکلیف در باره آن - زوش های مختلف سالکان - فرمایش حضرت رسول در باره کتاب تمهیدات .

بطوریکه ملاحظه میشود مؤلف بعلت مستی از عشق و شیفتگی در هر تمهیدی مطالب را بهم آمیخته و در واقع از برای مطالب جای معینی نیست و آنچه اقتضای حالش بوده بیان کرده است :

«... من نیز چنانکه آید گویم و از آنچه دهد من نیز زبده برخوان کتابت نهم و ترتیب نتوان نگاهداشت که سالک رونده اگر متلون بود اندر تلوین بماند متوقف شود و ساکن ماند سخن گفتن حجاب راه او شود»
ص ۸

« اما ترتیب نگاه نتوان داشتن ؛ اما اصل سخن سخت قوی و برجای باشد اما هر کس خود فهم نکند زیرا که در کسوتی و عبارتی باشد که عیان آن در عین هر خسی نیاید در این مقام من عرف الله طال لسانه بود که چون خود را خایب بینم آنچه گویم خود اختیار ما نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود نوشته شود » ص ۸

ای عزیز گوش دار از خبر رسول (ص) که میفرماید: من عرف نفسه فقد عرف ربه و تو پرسیده احوال مختلف نمیگذارد که ترتیب کتاب حاصل آید اما چه کنم وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهٖ * ص ۱۴

با اینحال معانی بسیار لطیف و دقیق را با قدرت عجیبی بیان و در کسوت الفاظ آورده است :

« درینجا کلمات آن جهانی را با لوح و کاغذ کودکان آوردم آن کس که هنوز حرف نشناسد خط مغلوبات را خواندن جهل بود و دانستن مغلوب از وی تمنا باشد » ص ۴۶

کلمات عرفا و صوفیه که قبل از وی بصورت اشاره و رمز و مجمل بوده در این کتاب بصورت روشن و واضحی در آورده و غامض ترین مسائل را بساده ترین وجهی تحلیل کرده است و همچنین تفسیر آیات و احادیث را نیز با بی محابائی انجام داده است :

«... اول ما خلق الله نوری، نور او را ابتدا و منشاء همه اختلافها و قسمتها کردند که فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِجَدْقِ اللَّهِ * این باشد دانم که ترا در خاطر آید که محمد (ص) را ثمره شجره الهی میخوانند این چگونه باشد اگر خواهی که شکت بر خیزد نیک گوش دار اگر چه از برای این سخن خونم بخواهند ریختن اما هم دریغ نخواهم داشتن و بتراک خود نخواهم گفتن دیگران چون که در بند خود بودند یازا و زهره گفتن نداشتند که گویند » ص ۴۰

نوع بیان عین القضاة عموماً از نوع نثر مرسل و بی تکلف است و از خصوصیات وی اینست که مطالب پیچیده و مشکل را غالباً با مثالی ساده ثابت کرده و همانطوری که از فهرست مطالب معلوم گردید مؤلف مطالبی را مستقلاً شروع نکرده که آنرا بپایان برساند بلکه صنعت افتنان را بکار برده است.

در این کتاب بآیات قرآنی واحادیث نبوی بجد و فور استشهاد نموده

و تشبیهات و تمثیلات بسیار لطیف نیز جای بجای آورده است .

اشعار فوق العاده دقیق و رقیق از خودش در خلال نثر آورده^۱ که نماینده قدرت بیان و تفکر و روشن بینی و ژرف اندیشی اوست و اغلب نیز باقتضای مطلب باشعاری از دیگران استشهاد کرده است^۲ .

نثرش بقدری ساده و بی تکلف است که گوئی انسان در خواندن این کتاب با یکی از مردم قرن ششم صحبت میکند .

نسخه چاپی بدون مقدمه است ولی در نسخه خطی موجود در کتابخانه

مدرسه عالی سپهسالار مقدمه از قول مؤلف بشرح زیر آورده شده است :

« بسم الله الرحمن الرحيم سپاس آن خدائی را که آفرید عالم را

نه از اصلی و نه بر مثالی و استعانت بجز کردگار معینی یعنی بیاری او، و مراد وی از آفریدن عالم نه آن بود تا خود را منفعتی از آن حاصل کند یا مضرتی از خود دفع گرداند بلکه بآفریدن پیدا کردن قدرت را و ظاهر کردن علت را تا عاقلان بتوفیق وی راه یابند و بدانند که او سبحانه و تعالی حی

است و قدیم است و مرید است و سمیع است و بصیر است و متکلم است و

حکیم است و قادر است و باقی ، و يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد* هر چه خواست

کرد و هر چه خواهد کند ، نه از اطاعت مطیعان حدیث او را کمالی و

۱. ر.ك. فصل ز باب پنجم .

۲. ر.ك. فصل دوم از باب پنجم .

* سورة ۱۴ آیه ۲۷ ** سورة ۵ آیه ۲

خواجه امام طالقانی استشهاد و اشاره کرده است .

فصاحت و بلاغت و روح ایمان و یقینی که در این کتاب انسان با آن

مصادف می شود و در واقع بی نظیر است .

مطالب کتاب عموماً بطرز سؤال و پاسخ و با خطاب ای عزیز و ای

دوست بیان گردیده است :

« ... مقصود آنست که آنچه آن عزیز بزرگوار بسؤال از من

پرسید من بجواب آن دستوری بانهاد و حقیقت خود بردم » ص ۸

« و دیگر آنکه سؤال که کرده بودی که کار طالب دارد یا مطلوب

بر صدر کتاب شمه شنیدی اینجا نیز بشنو » ص ۴۲

« ای دوست دین و طالب کلمات حق الیقین بدان که از سؤالات تو

جواب خواهم گفتن یکی ^{لله} نور ^{السموات} و ^{والارض} و دیگر اول ما خلق الله

نوری سیم المؤمن مرآة المؤمن » ص ۳۸

« ای عزیز گوش دار از سؤال خود که پرسیده ^{و سئوالتك} عن الروح ^{قل}

الروح من امر ربی * * اما ندانستم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده

است بدانستی تا پس از شناخت این همه ، طالب شناخت حقیقت روح باشی؟ »

ص ۲۵

و از کلماتی که بیشتر استعمال کرده کلمه دریغا است که در

هر صفحه چند بار استعمال نموده و بیتك نیز مصغر بیت آورده است .

ص ۳۸

تاریخ تألیف کتاب بعد از سال ۵۲۰ است زیرا احمد غزالی را با دعای رحمة الله علیه و غیره یاد کرده^۱ و چون با تصریحی که از خبر شهادت خود در چند جای از کتاب نموده و همچنین زمان تألیف درست مقارن عہدی بوده که مقدمات قتل او را با تہمت بیدینی فراہم میآورده اند: « آخر تو نشنیده که هر که با کافر نشیند کافر شود اگر صحبت من ترا هیچ اثر نکند آنگه حلولی مجازی باشی چه گوئی آنها که مرا بیدین میخوانند و تو بر دین من باشی، چه گوئی تو نیز بیدین نباشی معذوردار ایشانرا قَلَّ اللهُ ثُمَّ ذَرَهُمْ * ص ۴۷»

« کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند کہ عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده من همه را این وصیت میکنم کہ فتوی این آید نویسند وَ لِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا وَ ذُرُوْا الَّذِیْنَ یَلْحَدُوْنَ فِیْ اَسْمَائِهِ .. من خود این قتل در سماع بدعا میخوانم » ص ۳۸

بنا بر این تردیدی نمی ماند کہ این کتاب از تألیفات نزدیک بسال شهادت عین القضاة است .

متأسفانه این کتاب چه در نسخه چاپی و چه در اغلب نسخ خطی کہ فعلاً موجود است باسم زبدة الحقائق نامیده شده است با اینکه این دو کتاب یکی بفارسی و دیگری بتازی تحریر یافتند و اصولاً مطالب آنها هم از تباطی با هم ندارد مع الوصف اغلب تذکره نویسان این اشتباه را مرتب شده اند^۲

۱- ر.ک. • بصفحة ۴۴ و ۵۰

• سورة ۶ آية ۹۱ • سورة ۷ آية ۱۷۹

۲- ر.ک. • بیاورقی فصل سوم از همین باب •

فصل هفتم

مکتوبات نسخه کتابخانه مراد منلا (ترکیه)^۱

این نسخه حاوی صد و سی و یک مکتوب و رساله جمالی است که رساله جمالی بعد از مکتوب ۶۰ قرار دارد .
مکتوب ۴ و ۶ و ۷ و ۸ از احمد غزالی است که بعین القضاة نوشته ولی بقیه مکاتیب از خود عین القضاة است .

اسامی صاحبان ۸۱ مکتوب یا وسیله کاتب تصریح شده و یا با توجه باسم برادر و یا پسر مکتوب الیه و همچنین شماره مسلسل بعضی از نامدها معین گردیده^۱ و در بقیه نیز با آنکه تصریح نشده از ترتیب مطالب و

۱ - نسخه ایست خطی که اخیراً و سببه آقوی مجتبی مینوی در ترکیه فیلم برداری و باداره انتشارات دبیرخانه دانشگاه تهران ارسال گردیده است .

تاریخ تحریر نسخه قرن هشتم یا نهم هجری است ، خط تملیقی نسخ بالذبحه خوب و خود نسخه نیز روشن و بی نقص و مرتب است ولی کاتب بواسطه عدم فضل اغلب کلمات را بطور غیر مقروی رسم کرده است

قطع کتاب ۲۲ × ۱۳ در ۷۴۰ صفحه هر صفحه ۲۱ سطر در حاشیه صفحات نسخه اغلب اشیاء فارسی در یند و اندرز با خط نستعلیق خوب بعداً اضافه گردیده است و در صفحه ۷۴۱ نقش مهر (وقفه هذا کتاب مراد) موجود است .

۱ - مکتوب ۳ را با احمد غزالی

و مکتوب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و

مانده در یاورقی صفحه بعد

همبستگی هر مکتوب با مکتوب ما قبل و ما بعد خود و اشاره بمطالب آنها و قرائن و امارات دیگر میتوان حدس زد که تقریباً آنها نیز به عزیزالدین^۱ و کامل الدوله^۲ نوشته شده است .

اول مکاتیب یا مکتوب اول بدین شرح شروع شده است :

« بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و ما تكون في شان ، چون کار پیدا شود مشهود شود شاهی خود اظهار کند ، پس در اظهار خود ترا اخفا کند پس در اخفاء وجود مجرد بر بساط فردانیت شود جئتموا^۱ فرادی^۲ روی بنماید ، این وجود که تومی بینی و میدانی ممزوجست و این علم مدخولست زیرا که این علم خداوند خانه است بشرکت اثاث البیت و خانه . . . الخ »
عين القضاة در مکتوبات اطلاعاتی راجع بزندگی خود و خانواده اش نداده است .

و با اینکه مکاتیب صوفیه همیشه حاوی نکات و مسائل مربوط بسلوک

۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ را به عزیزالدین .
و مکتوب ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ را بکامل الدوله .
و مکتوب ۴۴ را به مقدم نامی (که از مریدان عين القضاة بوده و ظاهراً برادر عزیزالدین است) نوشته است .

۱- شرح حال رجوع کنید بفصل پنجم از باب اول .

۲- شرح حال رجوع کنید بفصل چهارم از باب اول .

• سورة ۶ آية ۹۴

و احوال خلق و اصول عرفان و تصوف بوده و نامه‌هایی که صوفیه بهم می‌نوشته‌اند اغلب متضمن سؤال و جواب و تقاضای حل مشکلی از مشکلات قلب بوده است، باید گفت که مکاتیب هیچ یک از عرفا نه از لحاظ متضمن بودن احوال طریقت و سلوک و نه از لحاظ چاشنی ذوق پبای مکتوبات عین القضاة نمیرسد^۱ و امید میرود که این اثر نفیس و بی نظیر بزودی وسیله اداره انتشارات دانشگاه تهران چاپ و در دسترس عموم علاقمندان قرار گیرد.

اینک برای اطلاع از مطالب هر مکتوبی خلاصه موضوع آن در زیر فهرست میشود :

مکتوب اول - در شاهد و مشهود و فرق بین حسد و غیرت .

مکتوب دوم - تأکید بآمدن کسی که مکتوب برای او نوشته شده

و همچنین سفارش بمعاونت باشا و عبارت و دل و همت .

مکتوب سوم - در ذکر وقایع و سؤالاتی که عین القضاة از امام

احمد غزالی نموده است .

مکتوب چهارم - از احمد غزالی در جواب وقایع و سؤالاتی که

عین القضاة از او نموده است .

۱ - با تصریحی که خود عین القضاة در صفحه ۸ تمهیدات بشرح زیر نموده :

«ای عزیز معذور دارقاضی فضولی بدانم از کجا و این سخن‌های اسرار از کجا»

گوینده نمیداند که چه میگوید و شنونده چه داند که چه می‌شنود، و بسیار سالها

بروز کار ببرزگان چون امام سعد الدین بغدادی و چون امام عزالدین و امام

ضیاء الدین و خواجه! کامل الدولة والدین نوشتم که مجلدات بود >

مانده در یاورقی صفحه ۱۰۰

مکتوب دهم - در بیان نیت و شناختن ارکان و شروط نماز و فرق بین رکن و شرط .

مکتوب یازدهم - در کیفیت قدرت و اراده و نتایج حاصله از آن .

مکتوب دوازدهم - در حادث بودن اراده و سبب بودن قدر بوجود مقدور و علم بوجود اراده و محول بودن علم و قدرت و اراده بعلم و قدرت و اراده ازلی و بیان کیفیت قرآن و عشق .

مکتوب سیزدهم - در وابستگی افعال انسانی بقدرت و اراده و علم، و کیفیت نیت و انواع نیت .

مکتوب چهاردهم - در نیت و علم و ظن و جهل و وابستگی نیت شخص بآنها و کیفیت پدید آمدن اراده و انواع اراده و نتیجه ایمان قوی و ضعیف در اراده .

مکتوب پانزدهم - در نیت و وابستگی بودن افعال آدمی بقدرت و اراده و علم .

مکتوب شانزدهم - در نیت مخلصان و منافقان و لزوم اطاعت مرید از پیر و عمل صالح و ترك عادت .

مکتوب هفدهم - در تفسیر نية المؤمن خیر من عمله و بیان نیت و اراده درست و متناسب بودن نیت با ایمان شخص و محدود بودن ثواب اعمال مؤمن و نامحدود بودن ثواب نیت او .

مکتوب هیجدهم - درباره اینکه نیت از شروط است یا ارکان و کیفیت نیت پیش علما و فقهای ظاهر و همچنین پیش اهل سلوک . نیت منتهیان و اصلان .

مکتوب نوزدهم - در بیان الله اکبر که رکن اول از ارکان نماز است.

مکتوب بیستم - در نفی جسمیت از قدیم و در بانی شیطان .

مکتوب بیست و یکم - در قدیم نبودن جسم و اثبات اینکه صانع

عالم جسم نیست .

مکتوب بیست و دوم - در بیان کل جسم حادث در هفت تمهید :

تمهید اول - در تمیز صفات ذاتی و عرضی .

تمهید دوم - در صفات ذاتی که برای موصوفات ضروری الوجود و صفات
عارضی که ممکن الوجود میباشد .

تمهید سوم - در حکم ممکن الوجود که او را سببی هست که در وجود
آورده .

تمهید چهارم - در اینکه موصوف بصفات عارضی می تواند بود بضرورت آن موصوف
حادث بود .

تمهید پنجم - در اینکه اوصاف عارضی در جسم تواند بود بی آنکه اوصاف
ذاتی تواند بود .

تمهید ششم - در اینکه جسم بی صفت عارضی نتواند بود .

تمهید هفتم - در لباب این مقدمات . پاکلی ظاهر و پاکلی باطن و انواع
آن و فرق بین خالق و مخلوقات و تأویل و بیان : لیس فی الدارین غیر الله
و لیس فی الوجود الا الله و صفاته و افعاله .

مکتوب بیست و سوم - در بیان شرح الله اکبر در چهار اصل :

اصل اول - در بیان آنکه اختلاف اوصاف میان دو چیز ضرورتست .

اصل دوم - در بیان آنکه اختلاف صفات باید بذاتیات باشد نه بعوارض .

اصل سوم - در بیان آنکه اختلاف میان دو قدیم باوصاف ذاتی نبود .
اصل چهارم در بیان آنکه اختلاف میان دو قدیم باوصاف عارضی هم نتواند بودن .

مکتوب بیست و چهارم - در شرح الله اکبر و اوصاف خداوندی .

مکتوب بیست و پنجم - در شرح الله اکبر و بیان عقائد اهل معرفت
درسه اصل :

اصل اول - در شرح این نظر که: ما فی الوجود الا الله .

اصل دوم - . در بیان این نظر که : ما فی الوجود الا الله و افعاله :
اصل سوم - در بیان این نظر که : ما فی الوجود الا الله و صفاته
و افعاله .

مکتوب بیست و ششم - در اوصاف قدیم در چهار اصل :

اصل اول - در علم ازل .

اصل دوم - در اراده ازل .

اصل سوم - در قدرت ازل .

اصل چهارم - در حقایق سمع و بصر و کلام ازل .

مکتوب بیست و هفتم - در علم ازل و آراء مختلف در باره آن .

اقسام علم و طریق شناختن اوصاف خداوندی .

مکتوب بیست و هشتم - در شرح الله اکبر و شرح صفات و بیان وضع

الفاظ برای اوصاف خدای تعالی .

مکتوب بیست و نهم - در صفات خدای تعالی .

مکتوب سی ام - در صفات واجب و محال باری تعالی . علم خالق .

قدرت خالق . اراده خالق و محبت خالق .

مکتوب سی و یکم - در بیان صفات خداوندی .

مکتوب سی و دوم - در صفات ازل . علم ازل . تفاوت میان آدمی و

خدای تعالی در علم و قدرت .

مکتوب سی و سوم - در علم و قدرت خدای تعالی و فرق میان علم

و قدرت خدای تعالی با علم و قدرت آدمی .

مکتوب سی و چهارم - نظر عارف و عامی . ادراک حسی . ادراک

عقلی . ادراک معرفتی و علم ازل .

مکتوب سی و پنجم - در شرح الله اکبر و اشاره بصفات و اسماء

خداوندی .

مکتوب سی و ششم - در شرح اکبر و علت گفتن اکبر بعد از الله

اکبر . درجات ایمان . مقامات سالک .

مکتوب سی و هفتم - در بیان سعادت قصوی و لقاء الله . معرفت الله

و مبادی معرفت و کیفیت علم یقین بذات و صفات و علم خدا و رسیدن بسعادت

قصوی و رحمت و غضب خداوندی و لفظ مشترك و متشابه در چهار تمهید

و يك فصل :

تمهید الاصل الاول - در اسماء خداوندی و فرق بین این اسامی در اطلاق آن برای انسان .

تمهید الاصل الثانی - در بیان اینکه هر صفتی که خدای تعالی را هست همه اول موضوعست لغیره من الحوادث ثم وصف به الحق .

تمهید الاصل الثالث - در بیان اطلاق صفات قادر و عالم و سمیع و بصیر و امثال اینها برای بشر از روی عادت .

تمهید الاصل الرابع - در شرح صفات .

فصل - در کیفیت ترقی از صفات حدثان بقدم .

مکتوب سی و هشتم - در تفسیر آیه هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ كَافِرٍ وَ مِنْكُمْ

مؤمن * پیدا شدن مذهب قدر و کیفیت آن و صفات الهی و کیفیت خیر و شر و حال سالک .

مکتوب سی و نهم - در اصول مذهب و در کیفیت مذهب قدریان در

شش اصل :

اصل اول - در بیان آنکه الفاظ مشترك الدلالة است لابد هر که نداند در غلط افتد .

اصل دوم - در بیان آنکه سخنهای و اصلاان لابد مشترك الدلالة بود و جز چنین نتواند بود .

اصل سوم - خیر و شر در مذهب قدر .

اصل چهارم - در بیان آنکه همه مذاهب یا اغلب مذاهب را اصل راست

بوده است و بروز گار محرف شده از ناقلان .

اصل پنجم - در بیان آنکه تحریف را بسیار اسبابست و چند از این نوع بود در شمار نتوان آورد و هر کسی را بدان وقوفی نتواند بود .

اصل ششم - در بیان آنکه سالک بضرورت برین مذاهب گذر کند .

مکتوب چهارم - راجع باثبات تحریف در مذهب قدر و بوجود آمدن

شر و صحیح بودن اصول مذاهب و بطلان مذاهب بواسطه تحریف ناقلان بد .

مکتوب چهارم و یکم - در کیفیت حصول معرفت .

مکتوب چهارم و دوم - در طلب علم و شرح حدیث: الایمان نینف و

سبعون باباً، و کیفیت سلوک .

مکتوب چهارم و سوم - در بیان طلب علمی که بر سالک فرض راهست

و همچنین بیان درجات ایمان .

مکتوب چهارم و چهارم - سعی کردن در قطع شوائب دنیوی و اقسام

سالکان . اجتناب سالک از محظورات و مکروهات و اشتغال وی بواجبات

و مندوبات و شناختن سالک معاصی و طاعات اعضای بدن را . کیفیت نماز .

حضور قلب . زکوة و صدقه و صوم و حج .

مکتوب چهارم و پنجم - در فهم معانی و مراتب قرآن و قسمهای قرآن

که سوگندهای عاشق و معشوق دارد و در بیان فرق بین ظاهر و باطن

مصطفی (س) .

مکتوب چهارم و ششم - در حقیقت نیت و بیان کثرت اصول و مشترکات

الدلالة بودن الفاظ .

مکتوب چهارم و هفتم - در شرح الله يتوفى الانفس

• سورة ۳۹ آية ۴۳ •

مکتوب چهل و هشتم - در سلوک و خواص نبوت و قدرت .

مکتوب چهل و نهم - در کیفیت خواب و اقسام ادراک و کیفیت

تعبیر و واقعه گفتن پیر بامرید .

مکتوب پنجاهم - در علم و فهم و حفظ علماء . ملکوتی بودن قدرت

و اراده و علم . حقیقت لفظ و معنی . علماء السوء . جهال السوء .

مکتوب پنجاه و یکم - در کیفیت کاتب و مکتوب الیه . واسطه بودن

عقل بین دماغ و دل . مناسبت عرش و قلم و لوح و کرسی . منتظر بودن

مرید مر فرمان پیر را . کیفیت سیر سالک تا مقام فنا .

مکتوب پنجاه و دوم - در اقسام آدمی . لزوم داشتن پیر و اطاعت

محض از او . بی نصیب بودن کافران از قرآن .

مکتوب پنجاه و سوم - در جواب اشکال مرید (دیدن اراده خداوندی

در آئینه جان پیر) .

مکتوب پنجاه و چهارم - در بیان پیر و مرید و شرح ارکان دل و

حقیقت اعمال و مقامات سالک .

مکتوب پنجاه و پنجم - در شرح سورة الفاتحة . اقسام قاریان قرآن

و در اطاعت سالک از پیر .

مکتوب پنجاه و ششم - در شرح آیه یا ایها الناس اذکروا نعمة الله علیکم .

مکتوب پنجاه و هفتم - در بیان آیه یا ایها الناس اذکروا نعمت الله علیکم *

و شرح نعم خداوندی .

مکتوب پنجاه و هشتم - در شرح و معنی اذکروا نعمت الله *

مکتوب پنجاه و نهم - در شرح: طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة و شرح پنج رکن ايمان .

مکتوب شصتم - در بيان واجب و حرام و مباح در ده تمهيد :

تمهيد اصل اول - در مقصود .

تمهيد اصل ثاني - در آفرينش که دو قسم میباشد .

تمهيد اصل ثالث - حکمت در چگونگی خلقت موجودات .

تمهيد اصل رابع - در سعادت و شقاوت .

تمهيد اصل خامس - در فرستادن انبياء برای آگاه گردانیدن بشر

تمهيد اصل سادس - در پنج حکم شرعی .

تمهيد اصل سابع - در کیفیت واجب .

تمهيد اصل ثامن - وابسته بودن سعادت به محبت خدای عزوجل .

تمهيد اصل تاسع - در سعادت اخروی و واجب و حرام .

تمهيد اصل عاشر - در لباب این مقدمات .

مکتوب شصت و یکم - در جواب کاغذیکه باو نوشته شده و بيان

کیفیت شکوی و جزع خود از زندان و علت تحریر رساله شکوی الغریب .

مکتوب شصت و دوم - در بيان مجتهد و احکام شرع . پاسخ سؤال

مرید .

مکتوب شصت و سوم - در بی نتیجه بودن اعمال مرید بی دستور پیر

و سفارش بمتوجه بودن مرید بدستورات پیر و تطبیق اعمال خود بادستورات او

مکتوب شصت و چهارم - در ارشاد مرید و نشان دادن راه سلوک و

ایراد گرفتن به وقفی که کامل الدوله کرده بوده و همچنین در بیان

شرایط پیری .

مکتوب شصت و پنجم - در نکوهش از اعمال مرید که بر خلاف

فرمان وی بوده و اشاره به بیفایده بودن اعمال مرید بدون دستور پیر .

مکتوب شصت و ششم - در اطاعت تابع از متبوع و تفسیر آیه

یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی اللہ و رسوله *

مکتوب شصت و هفتم - در کیفیت صراط مستقیم و اخلاص .

مکتوب شصت و هشتم - در راه سلوک و تجریص نمودن مرید به طلب

و اشاره به حدیث: اطلبوا العلم و اوکان بالین و حدیث: طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة .

مکتوب شصت و نهم - در جواب نوشته مرید و همچنین بیان کیفیت

سلوک و شرح: حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا .

مکتوب هفتادم - در مراتب سالکان و غافلان و خطاب قرآن با آنان

مکتوب هفتاد و یکم - در جواب نوشته مرید و مراتب سلوک .

مکتوب هفتاد و دوم - در جواب کاغذ مرید و امر او بصبر و تشویق

او در راه سلوک .

مکتوب هفتاد و سوم - ارشاد مرید و انتقاد از اعمال او .

مکتوب هفتاد و چهارم - در سعادت و شقاوت آدمی و کوشش برای

رسیدن بسعادت .

مکتوب هفتاد و پنجم - در توجه دادن مرید بحقایق امور و حل

مشکلات وی و بیان شقاوت و سعادت .

مکتوب هفتاد و ششم - در سفارش بدعا در روز چهارشنبه بخصوص
بر سر تربت و حقیقت قصه یوسف و تعلیم دعا برای روز آدینه و وقت طلوع
و بعد از نماز ظهر و وقت غروب .

مکتوب هفتاد و هفتم - در بیان تقدیر و حقیقت واقعه یوسف .

مکتوب هفتاد و هشتم - در احوال دل .

مکتوب هفتاد و نهم - در بیان مسخر بودن آدمیان برای انجام کاری
معین که در تقدیر است و همچنین مأمور بودن موجودات هر يك از ملك و
ملكوت برای کاری معین .

مکتوب هشتادم - در کیفیت رد بلا بوسیله دعا و شرح افعال انسانی
و نفوس آدمی .

مکتوب هشتاد و یکم - اشاره بمکتوب مرید و سفارش بمطالعه
مکتوباتیکه باو نوشته و اشاره بمراتب مرید و ترقی وی در سلوک .

مکتوب هشتاد و دوم - در بیان حدیث : ایت رب محمد اسم یخلق
محمداً .

مکتوب هشتاد و سوم - در جواب سؤال مرید (در باره علومی که
جز خدا و عارفان بخدا دیگران از آن اطلاعی ندارند) و اسرار قرآن و
جواب سؤال دوم مرید و شب قدر .

مکتوب هشتاد و چهارم - در بیان حرکت و سلون و عقیده حامای
قدیم در باره کیفیت حرکت و سلون و تباد شدن دل از تعصب و تقلید و
مزاح، و بیان اوصافی که مرد را بخدای تعالی نزدیک یا دور میکند .

- مکتوب هشتماد و پنجم - در کیفیت نوشتن مکتوب از طرف کاتب .
 کیفیت صحبت خداوند با حضرت رسول (ص) در قرآن .
 مکتوب هشتماد و ششم - در لزوم طلب .
 مکتوب هشتماد و هفتم - در سعادت و اقسام آن و کیفیت شکر بر نعم الهی
 و بیان از کُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ *
 مکتوب هشتماد و هشتم - در بیان کیفیت مجاهدت سالک و آید
 وَالَّذِينَ جَاءُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ سَبِيلَنَا *
 مکتوب هشتماد و نهم - در جواب نوشته مرید و در بیان کیفیت
 آشنائی درون و پختگی مرید :
 مکتوب نودم - در مراتب سلوک و سفارش به نیکی و تعلیم دعا .
 مکتوب نود و یکم در بیان مراتب سلوک .
 مکتوب نود و دوم - مختصری در دانستن تقدیر و احکام ازلی و لقاء
 الله و کفر و ایمان و اقسام کفر و عشق .
 مکتوب نود و سوم - در بیان میزان سنجش هر چیزی .
 مکتوب نود و چهارم - در بیان مقامات سلوک و عشق و دل و حدیث
 پیری و مریدی .
 مکتوب نود و پنجم - در بیان حقیقت و مجاز . فنا و وصال و فراق .
 کافران و ظاهر بینان و حقیقت قرآن .
 مکتوب نود و ششم - در مراتب ایمان و تصدیق و یقین و جواب سئوال مرید .
 مکتوب نود و هفتم - در جواب نوشته مرید و دستور در راه سلوک و

طلب و بیان مراتب ایمان .

مکتوب نود و هشتم - در کیفیت طلب و بیان حروف مقطع قرآن و حقیقت قرآن و بی نصیب بودن کافران از قرآن .

مکتوب نود و نهم - در بیان رزق عموم و رزق خصوص و مراتب سلوک .

مکتوب صد - در معرفت بذات و صفات و افعال خدای تعالی .

اقسام افعال . عرض آیات الهی بر دیده مرید و مراتب سالک در این مقام .

مکتوب صد و یکم - در جواب کاغذ مرید و اشاره بد فرق بین سعادت

و شقاوت .

مکتوب صد و دوم - در عشق و بیان عشق ابلیس . قلم الله . اقسام دل‌های

آدمیان و شرح و اصلان .

مکتوب صد و سوم - در بیان عشق و قبول لعنت خدا از طرف ابلیس

و علت سجده نکردن او بر آدم .

مکتوب صد و چهارم - در مقام ابلیس و عشق .

مکتوب صد و پنجم - در مراتب تسلیم و فنا .

مکتوب صد و ششم - در بیان عشق و مراتب آن .

مکتوب صد و هفتم - در عشق و وصل و فراق و اقسام سالکان .

مکتوب صد و هشتم - در کیفیت پیر و مرید و بیان عشق و رفع

اشکال مرید

مکتوب صد و نهم - در کیفیت خلقت حیوانات در شش فصل .

فصل اول - در تفاوت میان دل‌های آدمیان .

فصل دوم - در حال طالب .

فصل سوم - در فرق بین مقام و حال در سالک .

فصل چهارم - در قبض و بسط .

فصل پنجم - در حالات سالک و شکر و صبر در فراق و وصال .

فصل ششم - در بیان اینکه کمال قبض ابدی از مشاهده اراده ازل بر خیزد .

مکتوب صد و دهم - در بیان مراتب سلوک .

مکتوب صد و یازدهم - در خلاصی یافتن از علایق دنیوی در

شش فصل :

فصل اول - در تقدیر و حکمت الهی .

فصل دوم - در حمایت فرمان پیر از مرید .

فصل سوم - در لزوم متوجه بودن همگی دل مرید بفرمان پیر .

فصل چهارم - ترقی هر کس در راه سلوک بقدر استعداد خویش .

فصل پنجم - بیرون شدن مرید بواسطه پراکندگی از حمایت پیر .

فصل ششم - ترك هر عملی که بدون فرمان پیر است حتی زیارت و روزه داشتن .

مکتوب صد و دوازدهم - در جواب نامه مرید و دستور باینکه مرید

باید حرکات و سکونات پیر را بر محك خود زند و همچنین بیان مراتب سلوک و شرائط وصول .

مکتوب صد و سیزدهم - در بجا آوردن اعمال صالحه و مغرور

نبون و ترك مناهی .

مکتوب صد و چهاردهم - در جواب نوشته مرید و سفارش بترك

علائق .

مکتوب صد و پانزدهم - در بیان آیه ^{هـ}كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ * و سعی

در عمل و بجد بودن در کار .

مکتوب صد و شانزدهم - در تقدیر و ارشاد مرید و سفارش او بجهد

در راه طلب .

مکتوب صد و هفدهم - در اعراض از علائق دنیا و متوجه شدن بسوی

آخرت و دعا بدر گاه خداوندی .

مکتوب صد و هیجدهم - در اطاعت مرید از پیر و دلتنگ نشدن او

از و اخواست پیر .

مکتوب صد و نوزدهم - در پختن شدن عاشق برای قهر و لطف معشوق .مکتوب صد و بیستم - در جواب نامه مرید و شرح: الخیر فیما اختاره

الله و سفارش در مشغول شدن بخود و عریده نکردن .

مکتوب صد و بیست و یکم - ذکر واقعه و انتقاد از اعمال مرید .مکتوب صد و بیست و دوم - در صرف نمودن عمر در راه سعادت

ابدی و راحتی سرمدی و طلب .

مکتوب صد و بیست و سوم - در بیان سلوک .مکتوب صد و بیست و چهارم - سفارش مرید در رسیدن به حقیقت و

نموده شدن جمال عاشق بمعشوق.

مکتوب صد و بیست و پنجم - در اقسام سالکان و کیفیت سلوک.

مکتوب صد و بیست و ششم - در بیان طاعات و حقیقت قرآن و اسرار

عشق و فهم عاشق از نامه معشوق.

مکتوب صد و بیست و هفتم - در سلوک و بیان حال و مقام سالکان.

مکتوب صد و بیست و هشتم - در بیان اعراض از علائق دنیوی و

اشاره بدعا.

مکتوب صد و بیست و نهم - در نقل دعائی از حضرت رسول (ص)

وقت قیام شب.

مکتوب صد و سی ام - در مراحل سلوک.

مکتوب صد و سی و یکم - در بیان حال ظاهر بینان و مراتب سلوک.

تعبیر دیدن بزرگان و انبیاء در خواب.

بطوریکه ملاحظه می شود مطالب مکاتیب خیلی متنوع است و علتش هم

اینست که اصولاً مبنای نوشته های متصوفه (برخلاف کتب علمی و ادبی که

روی موضوع بخصوص و یا افسانه و داستانی تحریر می شود) روی ذوق و

حال است و بهمین مناسبت مکتوبات نیز مشحون است بحقائق و رموز

بیشماری از مراحل سلوک و عرفان که بمقتضای حال سالک و خود نویسنده

بیان گردیده است :

« گاه گاه چندان بنویسم و بگویم که خود را بر آن ملامت کنم و

از خدای تعالی استغفار خواهم و گاه گاه چندان بسته شوم که يك حرف

نویسم و نگویم» م ت ۳۳

« اکنون بعالم دیگری افتادم و تا این نامه می نویسم در صد هزار عالم طیران و جولان کردم ولیکن پدید بود که وا عالم ملکی از ملکوت چه توان آورد» م ت ۱۰۲

استشهاد بآیات و احادیث در مکتوبات نیز مانند تمهیدات بحد و فور موجود است و نویسنده اغلب اشعاری باقتضای مطلب و برای تکمیل معنی از خود آورده و بندرت هم باشعاری از دیگران استشهاد کرده است^۱ استشهاد ببعضی امثله نیز جز بضرورت و برای تفهیم مقاصد صورت نگرفته است :

«..... و هر چه نوشته‌ام در این مکتوب و دیگر مکتوبها همه از ذوق نوشته‌ام و جز بعضی امثله منقول و مسموع نبود در مکتوبات من و اگر نه آنستی که بطریق ذوق مرا این معانی معلوم شده بودی هر گز در خاطر من نگذشتی» م ت ۳۹

«..... و هر چه در مکتوبات من بینی همه این حام دارد که جمله مولدات خاطر من بود الا آن قدر که تفهیم مقاصد خود را بیاورم آنچه آورده باشند و من بضرورت در مکتوب خود آورم.» م ت ۴۰

در مکتوب سی و دوم نوشته « مرغان چندین سال در طلب سبزه بودند چون بدر گاه او رسیدند سالهای بسیار بار میخواستند و نبود» بعد اللتیا و التي جواب ایشان دادند که ان الله اعنى عن العالمين^۱ همه را نیست

۱- ر ک ۰ ک ۰ بیاب پنجم فصل ۱ و ۲

• سوره ۲۹ آیه ۵

وقت کردند و **وَكَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ *** که بنظر میرسد شاید شیخ عطار منطق الطیر خود را با توجه باین موضوع و رسالهٔ عقل سرخ شیخ شهاب الدین سهروردی بنظم آورده است .

عین القضاة سعی کرده که همه مشکلات مرید را به بهترین وجهی حل و بطرز ساده و روشنی آنرا در مکاتیب خود بیان نماید :

«ای عزیز هر چه مشکل بود می پرس تا همه را بیان کنم که بجای من

هیچ کس احسانی نکند» م ت ۱۰۲

«حالی تو برادر این مکتوب را مطالعه میکن پیوسته و اگر وقتی

ترا نهاده اند که وامن افتی نور^۳ علی نور بود هر چه ترا و غیری را از این

مکتوبات مشکل بود از من بپرس و از هیچ آدمی دیگر مپرس البته که من

دانم که این همه چیست و هان تا بانديك نداری این مکتوبات که اگر در

کل عالم بگردی کس را نیابی که از این بوئی دارد» م ت ۴۰

واصرار داشته که نوشته های او بدست نا مستعدان نیفتد :

«و این قدر که در این چند مکتوب نوشتم اگر چه سخت کودکانه

است عالمی بگردی و از هیچ کس يك کلمه از این نشنوی و تجربه از این

نیز میکن که زیانی ندارد و از معانی صفات ازل هر کجا که دعوی بینی

چیزی مپرس و این نوشته ها پیوسته میخوان و چنان نکن که یکبار فرو

میخوانی سر سری و از دست بدهی و بترس از این مکتوبها در دست

نا مستعدان نهادن مگردانی که او را از این گفتنی است و بترس از آنکه

این مکتوبها همه دیگران را بود و ترا از آن هیچ نصیب نباشد « م ۳۳
 نثر مکتوبات همانطوری که قبلا اشاره شد بسیار ساده و بی تکلف
 است و ذوق سرشار نویسنده آنرا از هر قیدی رهائی داده است و در واقع
 نثریست بزبان امروز بلکه ساده تر .

نویسنده همش مصروف بیان حقایق بوده و بعالم الفاظ توجهی
 نداشته است .

جملات و لغات و ترکیبات عربی زیاد بکار برده و همچنین جملات
 دعائی نیز اغلب بعربی آورده است :

« فی وقت دون وقت ، و فی حال دون حال » م ۱۹

« و هذه اسرار غامضة » م ۳۷

« کل حادث لابد له من سبب » « الممكن لا یترجح جانب وجوده

على جانب عدمه الا بمرجح والمرجح ان كان ممكنا فيحتاج وجوده ايضا الى
 مرجح وهكذا يتسلسل كلامهم الى ان يقولوا بالاخر » م ۱۹

« المحال ما يكون عدمه ضروريا و الواجب ما يكون وجوده ضروريا

و الممكن ما لا ضرورة في وجوده و لا في عدمه » « وجود الكاتب قبل وجود
 المکتوب » م ۱۹

« و هاهنا قد خرج عنان القلم عن قبضة الاختيار و قد يخرج »

م ۸۵

« و بعد انجزام الارادة و عدم الموانع يكون وجود المقدور ضروريا

اغنى وجود الفعل او الترك » م ۸۵

« قرب الابدان مع تباعد القلوب » مت ۹۵

فی اوقاتنا - ولا مزید علیہ - علی کل حال - وما فی الاجل - فاذا -
لاباس - لابل - عجباً - ارباب البصائر - ارجو - من حیث التحقیق - من
حیث ظنہ الفاسد - علی التفصیل - علی الاجمال - مجال الوجود - قبل
وجود الموجودات - من حیث الظاهر - و اعجب ما علی وجه الارض -
بطریق الاستعارة او بطریق المجاز والاشتقاق - ولا القدر القلیل - من هذا -
کذلك منها - اهم المهمات و افرض الفرائض - و هذا المعنی هو الاسبغ
الی الفهم - قبل الوصول الی کمالها - جنین فی رحم لابل نقطة بین الصلب
والثرائب «

مع الوصف از فصاحت و بلاغت، مکتوبات چیزی کسر و یا فهم آنرا
مشکل نکرده است و در واقع باید گفت این اصطلاحات و لغات و ترکیبات
اغلب در مصطلحات و محاورات مردم آن روز معمول و جاری بوده است .
کلمات مصغر از قبیل : تصرفك - رنجك - فصلك - نصيبك - چیزك -
حرفك - تناسبك - بیشترك - بیخردك - تنبہك - روشن ترك - روزك - راحتك
- بہترك آورده است .

ولغات زیبا و نادری از قبیل واخواست و بهانه گاه و نشانگاہ استعمال
نموده است و از جملات عربی که بیشتر استعمال کرده عبارتند از : ارجو -
لعمری - لابل .

از سخنان و حالات مشایخ بیشتر به خواجہ محمد غزالی - خواجہ
احمد غزالی - خواجہ محمد حموی - شیخ ابوالقاسم گرکانی - شیخ برکہ -

شیخ فتحه^۱ و از کتب نیز به قوت القلوب و احیاء العلوم توجه داشته است^۲
 کلیه مکتوبات با بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین شروع شده‌اند.
 قسمت ۴ دة مکاتیب پشت سر هم و تقریباً علی الدوام تحریر یافته
 است :

« دیروز میخواستم چیزی بنویسم از آن خود دور افتادم ان شاء الله
 امروز نوشته شود » م ۱۱

« بدان ای برادر اعز اطال الله بقاءک فی رضاه که در مکتوب دیروز
 بیان کرده بودم که هیچ کاری از آدمی در وجود نیاید الا بواسطه صفتی که
 آنرا قدرت خوانند » م ۱۲

« سه مکتوب نوشتم در معنی نیت و هنوز مقصودم تمام نیست »
 م ۱۳

هفت مکتوب تا غایت نوشتم در نیت و همه شعب را بیان شافی بکردم
 م ۱۷

« وعده سابق است که در ارکان و شروط نماز چیزی بنویسم و در بیان
 نیت سخن دراز گشت » م ۱۸

« دیروز وعده داده‌ام برادر اعز را سلك الله به سبیل رضاه فی عافیتداز
 بهر او چیزی بنویسم » م ۲۱

چند روز است تا در شرح صفات چیزی می نویسم » م ۲۹

-
- ۱- ر. ک. ۰ بمکتوب ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۴۰ و
 ۴۵ و ۴۷ و ۵۲ و ۶۵ و ۸۳ و ۹۴ و ۹۶ و ۱۱۷ و ۱۲۷ .
 ۲- ر. ک. ۰ بمکتوب ۱۷ و ۳۶ و ۴۰ و ۴۴ و ۷۰

« اول که این نوشته‌ها را ابتدا کردم در بیان ارکان و شروط نماز بر آن چنان بود که غایتش ده نوشته بود اکنون این بیست و هفتم است »
م ت ۳۶

« تا این غایتی چهار نوشته مستوفی فرستادم و این پنجم است و از آن عزیز دو نوشته رسیده است » م ت ۹۶

« بدان ای برادر عزیز که دو نوشته نوشته‌ام در معنی آنکه مذهب قدر محرفست و قدری تحریف مذاهب را بیان کرده‌ام » م ت ۴۰
و همچنین معلوم میدارد که تاریخ کتابت اکثر آنها پس از سال ۵۲۰ بوده است زیرا خواجه احمد غزالی را با کلمه رضی الله عنه و رحمه الله و رحمة الله علیه و احسن الله مثواه یاد کرده است :

« از خواجه محمد حموی و از خواجه غزالی رضی الله عنهما شنیدم که روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم بر آن نهاده بودی » م ت ۱۷

« خواجه امام غزالی رحمه الله چنین میگوید که قرآن مشتمل است بر نوع اول از بیان که بفهم عموم نزدیکتر است و این نوع دوم خصوص را بکار است » م ت ۱۹

« از خواجه احمد غزالی رحمه الله علیه شنیدم که هرگز شیخ ابوالقاسم گرکانی رحمه الله علیه ابلیس (نگفتی) بل چون نام او بردی... »
م ت ۲۰

« خواجه احمد و برادرش محمد غزالی احسن الله مثواهما را عقیدت

آن بود که احاطه جسمانی بود» مت ۸۳

« اما دریغ از آنست که چندین سال طالب چیزی از این نبوده و جان نکنده در طلب این حقایق تا قدر این بدانستی چون غزالی رحمة الله علیه باید تا قدر این بداند » مت ۴۵

و از مکتوب ۶۱ بر میآید که آنرا در زمان قید و گرفتاری خود و حتی بعد از شکوی نوشته است :

« تسلیتی که آن برادر عزیز امدالله بقاء و جعل آخرته خیراً من دنیاه

فرموده بود مطالعت کردم و در آن آسایش بسیار و راحت فراوان بدل و

جان آمد و آن الفاظ رشیق و معانی لطیف را بدل و جان استقبال کردم...»

« یا اسفی علی یوسف در دیده ارباب عشق جهانی دیگرست و اگر نه

سمودای یوسف بود یوسف نشانه کاری بود بس اعتراض را مجال نیست

از الوند و ماوشان و حدیث عاشقان بحسن ظن مطالعه باید کرد که شکوی

و رنجوری نه با همدانست که کاری دیگر است زندان زندان فراق معشوق

است و خلاص یافتن معشوقست و در این معنی خود را نمیخواهم اما میگویم

که روا باشد که دیگری چنین سخن گوید و هیچ اعتراض بروی نتوان کرد

در عشق بسیار مقاماتست که در آنجا شکوی و جزع عاشق مطلوب معشوق

بود نه صبر و تضرع او و این جز عاشق نداند و نهایت عالم کس نداند...»

« ای جوانمرد چون صابر نباشم دعوی صبر کنم دروغ بود و اگر

کرده‌ام از راه بشریت عام کرده‌ام مرد آن و اگر در زبده الحقائق دعوی

کرده‌ام آن از ده سال باز ساختم ما در آن دعاوی عریض و طویل که

اکنون مانده نیست ... »

نظر باینکه تألیف زبدة الحقائق در ۲۳ سالگی مؤلف بوده است پس تاریخ تحریر این مکتوب در ۳۳ سالگی وی یعنی در حدود سال ۵۲۵ و نزدیک بتاریخ شهادت اوست .

و ضمناً برمیآید که مکتوب ۹۱ و ۱۰۷ و ۱۱۵ را نیز در موقع حبس و گرفتاری نوشته است :

« ارجو که از ادبار خود برهم اما هنوز دور است و علی الله تیسیر کل عسیر

وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ * « م ت ۹۱

« مرا بدعا یاددار باشد که از این ادبار رهائی یابم ببرکت همت تو »

م ت ۱۰۷

« سه چهار ماه است تا بمنازل سخت افتاده ام خوی نکرده ام بچنین

۴

زندگانی « م ت ۱۱۵

نصایح در مکتوبات :

در مکتوبات از جمله دستورهای اخلاقی که بمرید داده آن خدمت

کفش مردان کردن است :

« اگر خواهی که بروزگار بحقائق آن بررسی خدمت کفش مردان کن

که ضرورت ترا در دلی جای کند « م ت ۳۵

« ... اگر او را خواهی در خدمت کفش دوستی از آن اوجهد کن »

م ت ۱۳۱

« هیئات تو چه دانی که چه میرود ، ای مسکین در خدمت سلطان

محمود عمر عزیز خود خرج میکنی ترا با حدیث کفش مردان چه کار عاشقان راه خدای دیگرند و روندگان سلطان محمود دیگر « م ت ۴۲ »
 « از عادت آنگاه برخاسته باشی که خدمت کفش کنی و خدمت کفش نه آن بود که کفش راست نهی که ترا هنوز این استحقاق نیست که شاید دست فرا کفش مردان کنی « م ت ۱۵ »

« ۰۰۰ خدمت کفش مردی کن و هذا اقرب الطریق « م ت ۱۰۳ »

« ۰۰۰ اما تا خدمت کفش نکنی بدین نرسی « م ت ۳۹ »

« ۰۰۰ اگر چه این همه شرح بنو شتم زیرا که این از راه خدمت

کفش مردان بدست توان آورد از خدمت سلطان بدست نیاید « م ت ۴۵ »
 و ضمناً بدعا در روز جمعه برای احوال قلبی و معنوی زیاد سفارش کرده است :

« روز آدینه بغنیمت دار وقت الغروب ما را نیز بدعا یاددار « م ت ۵۰ »

« ۰۰۰ این دعا میگوید و روز آدینه دل حاضر دارد و علی الخصوص

وقت طلوع و غروب « م ت ۹۰ »

« روز آدینه دل حاضر دارد علی الخصوص وقت طلوع و غروب ما را

در این اوقات فراموش نکند و در سجود و نماز آدینه همچنین ما را بدعا

یاد دارد « م ت ۹۶ »

و همچنین گفته است در هفته یک روز روزه بدار :

« در هفته روزی روزه دار اگر دوشنبه بود اولیتر « م ت ۷۰ »

در خاتمه اغلب مکاتیب از جمله چیزهایی که مکرر در مکرر بهمرید

سفارش نموده آن عبارت از احسان و صدقه و نیکی بمردم است که اصرار او در این مورد خیلی قابل توجه است :

« ای برادر چندانکه توانی ظلم مکن و با ظالمان یکی مباش
 اَلَا لَمَنَّةُ اللّٰهِ عَلَيَ الظّٰلِمِيْنَ * فراموش مکن و تا توانی راحتی میرسان بدرویشی،
 و مال و جاه و قلم خود را در راه عاجزان مصروف دار و هیچ اندیشه ندار و
 این راهی عظیم است که ترا و نمودم اگر توانی و دانی که چه میشنوی و
 یقین دان که چون تو شر خود از خود و دیگران و داشتنی شر هیچ کس بتو
 نرسد در آن کوش که شر خود از خود کفایت کنی چون شر تو از تو
 برخیزد همه عالم را دوست خود بینی و در هر حال که آدمی بود نشاید که
 طمع از خدای تعالی منقطع کند و توا گرچه دوری نشاید که طمع منقطع کنی
 و الله تعالی يجعلك من امة محمد صلعم والحمد لله رب العالمين » هت ۴۲
 مخاطب مکتوب را مکرر با کلمات ای دوست و ای عزیز و جوان
 مردا و ای برادر خطاب کرده است .

فصل هشتم

مکتوبات نسخه کتابخانه ملی تهران^۱

نسخه موجود از هشتاد و شش مکتوب تشکیل یافته است و بعد از مکتوب چهل نیز رساله جمالی قرارداد .

۱- قطع نسخه ۱۴ × ۲۲۵ سانتی متر، جلد تیماج، کاغذ کاهی متوسط که در پشت جلد عنوان مکاتیب العرفا و در صفحه اول ورق ضمیمه اول جمله مکاتیب العرفا و روز العرفان با خط نسخ درشت سیاه نوشته شده است که این خطوط مال یکنفر بوده و از خط نسخه متمایز است و معلوم میدارد نویسنده بدون اطلاع از اینکه این مکتوبات همه مال یکنفر بوده و متعلق به عین القضاة همدانی است عنوان مزبور را قائل شده است و در صفحه دوم ورق ضمیمه اول کتاب برگ مشخصات « کتابخانه دولت علیه ایران » ملصق شده که در آن دو نمره ۷۶۶ و ۱۷۳۵ با عنوان مکاتیب العرفا نوشته شده و در آخر برگ امضاء نیست که شاید متعلق بکتابدار باشد .
در حاشیه صفحه اول کتاب هفت مهر جلب توجه میکند که اولی مال کتابخانه ملی تهران و بقیه هم مهر ناصرالدین شاه قاجار و مشیرالسلطنه و مهری که در آن فقط عبارت عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً حک شده و سه مهر دیگر میباشد .
علاوه بر اینها عبارت « ملاحظه شد ۱۳۲۲ » و عبارت « مطابق ثبت کتابچه کتابخانه مبارک است ۱۲۸۲ » در زیر مهر مشیرالسلطنه دیده میشود .
تعداد صفحات ۴۷۹ و هر صفحه ۱۷ الی ۱۹ سطر است در آخر کتاب نیز « تمت المکتوبات بعون کاشف البرکات » بخط ناسخ اضافه شده و بدون قید تاریخ می باشد و یائین صفحه بهر کتابخانه ملی مههور شده است .
از اول کتاب الی آخر صفحه ۶۰ و همچنین از اواسط صفحه ۷۶ الی آخر صفحه ۲۲۰ با خط نستعلیق نسبة خوبی تحریر یافته که از یک نفر میباشد و بقیه کتاب نیز بخط شخصی دیگری میباشد که خطش باز نستعلیق ولی یائین تر از متوسط است نسخه نسبة مغلوپ و تاریخ تحریر و اینکه از روی چه نسخه کتابت شده معلوم نیست و نویسنده اغلب کلمات را بطور غیر مقروی رسم کرده است .

مکتوبات این نسخه ناقص بوده و اغلب جملات زیادی جای بجای از هر مکتوبی سقط گردیده است و همچنین قسمتی از اول مکتوب اول نیز نوشته نشده .

هشتاد مکتوب از این مکاتیب بشرح زیر در نسخه مکتوبات کتابخانه مراد منلا (ترکیه) موجود است :

مکتوب اول	همان	مکتوب دهم	نسخه ترکیه است
مکتوب دوم	»	مکتوب یازدهم	»
مکتوب سوم	»	مکتوب دوازدهم	»
مکتوب چهارم	»	مکتوب سیزدهم	»
مکتوب پنجم	»	مکتوب چهاردهم	»
مکتوب ششم	»	مکتوب پانزدهم	»
مکتوب هفتم	»	مکتوب شانزدهم	»
مکتوب هشتم	»	مکتوب هفدهم	»
مکتوب نهم	»	مکتوب هیجدهم	»
مکتوب دهم	»	مکتوب نوزدهم	»
مکتوب یازدهم	»	مکتوب بیستم	»
مکتوب دوازدهم	»	مکتوب بیست و یکم	»
مکتوب سیزدهم	»	مکتوب بیست و دوم	»
مکتوب چهاردهم	»	مکتوب بیست و ششم	»
مکتوب شانزدهم	»	مکتوب بیست و هفتم	»

مکتوب هفدهم	همان	مکتوب بیست و هشتم نسخه تر کیه است
» مکتوب هیجدهم	»	» مکتوب بیست و نهم
» مکتوب نوزدهم	»	» مکتوب سی ام
» مکتوب بیستم	»	» مکتوب سی و دوم
» مکتوب بیست و یکم	»	» مکتوب سی و سوم
» مکتوب بیست و دوم	»	» مکتوب سی و چهارم
» مکتوب بیست و سوم	»	» مکتوب سی و پنجم
» مکتوب بیست و چهارم	»	» مکتوب سی و ششم
» مکتوب بیست و پنجم	»	» مکتوب پنجاهم
» مکتوب بیست و ششم	»	» مکتوب پنجاه و پنجم
» مکتوب بیست و هشتم	»	» مکتوب صد و دوم
» مکتوب بیست و نهم	»	» مکتوب صد و چهارم
» مکتوب سی ام	»	» مکتوب صد و پنجم
» مکتوب سی و یکم	»	» مکتوب صد و سی و یکم
» مکتوب سی و دوم	»	» مکتوب صد و هشتم
» مکتوب سی و سوم	»	» مکتوب چهل و سوم
» مکتوب سی و چهارم	»	» مکتوب پنجاه و هشتم
» مکتوب سی و پنجم	»	» مکتوب هشتاد و هفتم
» مکتوب سی و ششم	»	» مکتوب چهل و دوم
» مکتوب سی و هفتم	»	» مکتوب هفتم
» مکتوب سی و هشتم	»	» مکتوب پنجاه و یکم
» مکتوب سی و نهم	»	» مکتوب پنجاه و دوم
» مکتوب و چهل	»	» مکتوب پنجاه و ششم

مکتوب چهل و یکم همان	مکتوب شصت و یکم نسخه تر کیه است
» مکتوب چهل و دوم	» مکتوب شصت و دوم
» مکتوب چهل و سوم	» مکتوب شصت و ششم
» مکتوب چهل و چهارم	» مکتوب پنجاه و چهارم
» مکتوب چهل و پنجم	» مکتوب شصت و هشتم
» مکتوب چهل و ششم	» مکتوب شصت و نهم
» مکتوب چهل و هفتم	» مکتوب هفتاد و چهارم
» مکتوب چهل و هشتم	» مکتوب هفتادم
» مکتوب چهل و نهم	» مکتوب هشتاد و دوم
» مکتوب پنجاهم	» مکتوب پنجاه و یکم
» مکتوب پنجاه و یکم	» مکتوب نود و یکم
» مکتوب پنجاه و دوم	» مکتوب نود و دوم
» مکتوب پنجاه و سوم	» مکتوب نود و سوم
» مکتوب پنجاه و چهارم	» مکتوب بیست و ششم
» مکتوب پنجاه و پنجم	» مکتوب نود و پنجم
» مکتوب پنجاه و ششم	» مکتوب نود و ششم
» مکتوب پنجاه و هفتم	» مکتوب نودم
» مکتوب پنجاه و هشتم	» مکتوب صدم
» مکتوب شصتم	» مکتوب صد و سوم
» مکتوب شصت و یکم	» مکتوب صد و هفتم

مکتوب شصت و دووم همان	مکتوب صد و سیزدهم	نسخه	ترکیه است
مکتوب شصت و چهارم	مکتوب صد و پانزدهم	»	»
مکتوب شصت و پنجم	مکتوب صد و هفدهم	»	»
مکتوب شصت و هفتم	مکتوب صد و هیجدهم	»	»
مکتوب شصت و هشتم	مکتوب صد و نوزدهم	»	»
مکتوب هفتادم	مکتوب صد و بیست و دوم	»	»
مکتوب هفتاد و یکم	مکتوب صد و بیست و چهارم	»	»
مکتوب هفتاد و دوم	مکتوب صد و بیست و ششم	»	»
مکتوب هفتاد و سوم	مکتوب صد و بیست و نهم	»	»
مکتوب هفتاد و چهارم	مکتوب صد و سی ام	»	»
مکتوب هفتاد و پنجم	مکتوب سی و نهم	»	»
مکتوب هفتاد و ششم	مکتوب چهل	»	»
مکتوب هفتاد و هفتم	مکتوب چهل و چهارم	»	»
مکتوب هفتاد و هشتم	مکتوب شصت و هفتم	»	»
مکتوب هفتاد و نهم	مکتوب سی و هشتم	»	»
مکتوب هشتادم	مکتوب سی و هفتم	»	»
مکتوب هشتاد و یکم	مکتوب چهل و پنجم	»	»
مکتوب هشتاد و دوم	مکتوب هفتاد و هشتم	»	»
مکتوب هشتاد و سوم	مکتوب شصت و نهم	»	»

مکتوب هشتمادوچهارم همان مکتوب هشتم نسخه تر کیه است

مکتوب هشتمادوپنجم » مکتوب یکم » » »

مکتوب هشتمادوششم » مکتوب دوم » » »

و خلاصه فهرست موضوع شش مکتوب دیگر نیز بشرح زیر است^۱:

مکتوب پانزدهم - در صفات باری تعالی

مکتوب بیست و هفتم - در اقسام شکر آدمی بر نعم الهی و در نماز و

تفسیر فاتحة الكتاب .

مکتوب پنجاه و نهم - در بیان عشق و مراحل آن و فراق و وصال .

مکتوب شصت و سوم - در اجتناب از علائق .

مکتوب شصت و ششم - در متوجه شدن بخدا و دعا بدر گاه وی .

مکتوب شصت و نهم - در تسلیم شدن برضای حق و جهد کردن در

راه سلوک .

۱- برای اطلاع از سایر مشخصات و خصوصیات مکتوبات رجوع کنید بفصل

هفتم از همین باب .

فصل نهم

شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان^۱

این رساله بزبان عربی تألیف و عین القضاة آنرا (در زمان گرفتاری و محبوس بودن خود) از بغداد به علماء همدان نوشتند است^۲
موضوع رساله شکایت مؤلف است از گرفتاریها و مجنی که برای او پیش آمده و باتهام بی دینی از همدان دور و در بغداد بگوشه زندان افکنده شده است .

اول رساله بدین ترتیب شروع شده :

احقاً عباد الله ان لست صادراً و لا واردا الا علی رقیب

« هذه لمعةٌ اُصدرها الی المرموقین من العلماء والمشهورین فیما بین

۱- ناشر و مصحح رساله محمد بن عبد الجلیل است که عین آن در مجله آزیاتیک شماره های ژانویه - مارس و آوریل - ژوئن سال ۱۹۳۰ با مقدمه و یادداشت های مفید چاپ گردیده است .

چاپ رساله از روی نسخه خطی موجود در کتابخانه برایم انجام گرفته .

۲- طبقات الشافعیة الكبرى جلد ۴ صفحه ۲۳۶ :

«ورایت رسالته التي كتبها من بغداد الی اصحابه و اولادها الی همدان التی اذقرت

علی الصخور لانصدعت من الرقة و السلاسة .

خریده الفسر صفحه ۵۸ .

« و لعین القضاة رحمه الله رساله كتبها الی اولادها بنی جنسه من حبسه ببغیة

فیها علی نفسه وهی فی غایة الاستعطاف قد جمع فیها کل وجه من الاوصاف .

الفضلاء ادا م الله ظلالمهم ممدوة على اهل الافاق و لازالت اقطارها مشرقةً
بانوارهم غاية الاشراق غريب عن وطنه و مبتلىً بصروف الزمان و محنه عن
جننٍ يلازمه الارق و وسادلاً يفارقه القلق و بكاءٍ طويل و زفرة و عويل و هم
اخذ بمجامع قلبه و زاده كربا الى كربه و فؤاد يشرق بالكمد ارجاؤه و يضيق
عن تباريحه سويداؤه و قلبٍ احرقه الفراق بنيرانه صبايةً الى احبته و اخوانه
و لوعةٍ تتلظى في الجوانح نارها و تظهر على ممر الايام آثارها و منادمة
الكواكب و مناجاةً لها بالدموع السواكب (شعر)

اسجنناً و قيذاً و اشتياقاً و غربهً و نأى حبيب انّ ذا لعظيم
و مع هذا فلا صديق يبتثه بعض اشجانته و يستروح اليه عما يقاسيه من
اخوانه و لا يخشكو اليه صروف الدهر و يستعين به على ما يعالجه من شدة
الامر فهو يسهر الليل الطويل و يقضى نهاره بما قيل «...»

عين القضاة ضمن شرح كيفية حسادت علماء ظاهر سعى نموده موارد
اتهام خود را باادله و براهين منطقي و استشهاد بگفتار بزرگان و متقدمين
از مشايخ رد نمايد :

« و قال عليه السلام : الحسد يا كل الحسنات كما تأكل النار الحطب
و قال عليه السلام : ستة يدخلون النار قبل الحساب بست : السلاطين بالجور و
العرب بالعصبية و الدهاقين بالكبر و اهل السواد بالجهل و التجار بالخيانة
و العلماء بالحسد و قال صلى الله عليه كاد الحسد يغلب القدر و لذلك امر الله
تعالى محمداً بالاستعاذة منه فقال جل من قائل قر أعوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * الى قوله

۱- ر.ك. • بفصل هفتم از باب اول •

* - سورة ۱۱۳ آية ۱

وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ * وما على من الحاسد وغرضه الفاسد و يكفيه ما ابتلى به من هذه الرذيلة و معاداته لاهل الفضيلة و لرداءة هذا الخلق و ضلال من افسده قال الشاعر :

الاقبل لمن بات لي حاسدا
اسأت على الله في فعله
اتدرى على من اسأت الادب
بانك لم ترض لي ما وهب
فجازاك عنه بان زادني
وسد عليك طريق الطلب

ولاغرو ان يحسدوني اولاترى قول الشاعر :

و ليس بعار ان يسب مسود و يحسد و المحسود في موضع القطب و لاذنب للمحسود و قد اتاه الله فضله و لولا ذلك لاتمنى الحاسد ان يكون مثله و لاعتب على من حسد مرموقا يغادر من سابقه في حلبات العلم مسبوقا و قدوطينة بقدمه قمم الكواكب حتى صار مفخرا للاباعد و الاقارب فما ابعد عن الكمال من يعادى الحساد و لقد احسن من قال هذا البيت و اجاد :
اعذر حسودك فيما قد خصصت به ان العلى حسن في مثلها الحسد»

ص ٣٨ و ٣٩

« على ان الكلمات التي انكروها على كلها موجودة لفظاً و معنى

في كتب الامام حجة الاسلام ابى حامد الغزالي . . .

و هذه الالفاظ مذكورة في مواضع كثيرة من احياء علوم الدين و

في مشكوة الانوار و مصفاة الاسرار و في المنقذ من الضلال و المفصح عن الاحوال

و كل ذلك من مصنفات الغزالي رحمه الله « ص ٣٤

و بكلمات ١٣١ تن ديكر از رجال صوفيد و چهار زن عابده استناد

کرده است^۱

و در آخر رساله نیز حقیقت مذهب سلف را در سه فصل بدین شرح بیان کرده است :

الفصل الاول : فی الایمان بالله وصفاته .

الفصل الثانی : فی الایمان بالنبوة .

الفصل الثالث : فی الایمان بالآخرة^۲ .

در این رساله بسیاری از خصوصیات زندگی عین القضاة از قبیل اطلاعات^۳ - تألیفات^۴ - اتهامات وارده بر او - سن روشن گردیده است :

« ۰۰۰ و کالکتاب الذی لقبته بزبدة الحقائق و هذا آخر ما صنفته من الكتب و كنت اذ ذاك من ابناء اربع و عشرين سنة و فی هذه السنة [۵۲۵] التي ابتلانی فیها التقدير بهذه الفتنة بلغت ثلاثاً و ثلثین » .
ص ۶۵

نثر رساله اغلب مسجع بوده و باشعار بسیار دقیق و رقیقی از خود مؤلف زینت داده شده است^۵

۱- ر ۰ ک . بصفحات ۳۵ و ۳۷ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۶ و ۴۷ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ شکوی .

۲- هر سه فصل در ۱۱ صفحه بیان گردیده است . ر ۰ ک . بصفحة ۶۵ الی ۷۶ .

۳- در باره اطلاعات او راجع بقرآن و حدیث و ادبیات و شعر و تاریخ و حساب و فقه و اصول و فلسفه و علوم رجوع کنید بصفحات ۴۰ و ۴۱ .

۴- ر ۰ ک . بصفحات ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ .

۵- ر ۰ ک . بفصل اول از باب پنجم .

بآیات واحادیث زیاد استشهاد نموده^۱ و در ضمن با شعاری از دیگران نیز استشهاد کرده است^۲. مطالب رساله فوق العاده شاعرانه و بطرز حساس و رقت انگیزی تعبیه گردیده و مؤلف علاقه زیادی بزادگاه خود (همدان) نشان داده است:

«الالیت شعری هل ترى العین مرة ذری قلتی ارونند من همدان
 بلاد بها نیطت علی تمانمی و ارضعت من عفاتها بلبان»
 ص ۲۶

«حیاک یا همدان الغیث من بلد سقاک یا ماوشان النظر من واد»
 ص ۲۸

۱- ر. ک. • بیاب ششم.

۲- ر. ک. • بفصل دوم از باب پنجم.

باب چہارم
سبک عین القضاة
المیانجی الہمدانی

فصل اول

سبک در نثر

همانطوری که در فصول باب سوم این کتاب اشاره گردیده است کلیه آثار فارسی عین القضاة بجز رساله لوائح به نثر مرسل و ساده بوده و در حقیقت بزبان محاوره آن عصر تحریر یافته است و اصولاً شیفتگی و سوختگی عین القضاة و بالنتیجه عدم توجه وی به عبارات و الفاظ نوشته‌های او را از هر تکلفی دور ساخته است.

روح عین القضاة از مقام لفظ خیلی بالاتر بوده و در فهم و ادراک معانی بسیار قوی بوده است و بدین جهت وقتی هم که بسجعه رسیده قدرت قلم و ذوق سرشار خود را نمایانتر ساخته است.

زیبائی و رسائی و حسن تأثیر و نحو و صرف کامل و ظرافت فوق العاده در بیان و تعبیر همراه با سوز و گداز مخصوص که ویژه نثر صوفیانه و شعر واقعی است در کلیه آثار عین القضاة بخصوص در تمهیدات و لوائح بحد کمال موجود است و بدین سبب است که نوشته‌های او چه فارسی و چه تازی در میان آثار عرفا از همه مؤثرتر و شیواتر و با سوز و گدازتر است.

از اثر تصنیفات و تکلفات منشیانه قرن پنجم و ششم بهیچ وجه در کتب او دیده نمیشود.

عین القضاة در تجزیه و تحلیل مطالب و بحث در دقائق مسلط‌تر از امام غزالی و سایرین بوده و غامض‌ترین مسائل و رموز عرفان را غالباً با مثالی ساده و روشن بیان نموده است و در واقع میتوان گفت که در روشن بینی و ژرف

اندیشی و قدرت قلم و فکر و دقت تعبیر و استدلال بین عرفای متقدم او را بدیلی نیست .

اینک زیلاً بنکاتی چند دربارهٔ جمله بندی و الفاظ او اشاره میشود :

۱ - استشهاد بآیات قرآنی و احادیث نبوی که در تمام آثار عین القضاة (بجز یزدان شناخت و زبدة الحقائق) بحد و فور موجود است. وغالباً چند آیه و یا آیه و حدیث را بهم مخلوط نموده و گاهی نیز جملات عربی باول و آخر آیات و احادیث الحاق نموده است .

۲ - آوردن نظم در خلال نثر که در واقع نثر را با نظم آرایش داده است و اشعاری که آورده چه فارسی و چه تازی بسیار خوب و مناسب بوده و با اشعار دیگران نیز کمتر استشهاد کرده است ، و در شواهد شعری اغلب نام شاعر را نبرده با این حال از این شواهد میتوان پی برد که عین القضاة چه دواوینی را مطالعه میکرده و از شعرای تازی و فارسی بچه کسانی نظر داشته است.

۳ - ذکر تشبیهات و تمثیلات لطیف در مقام ضرورت و برای تفهیم مقاصد و همچنین استشهاد بکلمات بزرگان که حقیقه در این قسمت خیلی قوی دست بوده است .

۴ - تحلیلات شعری :

تحلیل شعر از سنائی :

«چون روزی چند این کالبد خاکی را بمراد در این عالم طبیعت پروریده
باشد لازم آید که جوهر علوی را با نوار الهی منور گرداند که بس سخت
باشد پادشاه عریان و خدمتکاران ملبس» ی ه

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید

درون سو شاه عریان و برون سو کوشک پر دیبا

« آدمی با حیوان عجم از راهی که ایشان ادراک کنند زبانی دارد چنانکه مثلاً اسب را صفیر زنند تا آب خورد» م ت ۲۰
اسبی که صفیرش ترنی خوش نخورد آب

اکنون نه مرد کم از اسب نه باده کم از آبست
و غالباً مصراعهایی خواه مثل و خواه غیر مثل در آخر جملهها آورده
است^۱.

۵- بیان مطالب بطریق محاوره: که خواننده را با آوردن کلمات ای دوست و ای عزیز جای بجای مخاطب ساخته و بشیوه سؤال و جواب دقائق و رموز را با روشنگری و قدرت هرچه تمامتر بیان نموده است.

۶- از برای مطالب جای معینی نیست بلکه بهم آمیخته و معجون شده است.

۷- استعمال لغات و ترکیبات عربی: که بخصوص در مکتوبات خیلی زیاد بوده و جملات دعائی را نیز اغلب بعربی آورده است^۲.

۸- بغیر از رساله لوایح تقریباً بقیه آثار فارسی عین القضاة از سجع و کلمات و جملههای مترادف تهی است.

ولی نثر لوایح اغلب دارای صنایع بدیعی و لطایف لفظی و معنوی از قبیل صنعت موازنه و قرینه سازی و ترادف جمله و سجع بوده و صفحهای از رساله نیست که از سجع خالی باشد و با آنکه مؤلف این رساله را بسنن سوانح

۱- ر ۰ ک ۰ بفصل اول و دوم از باب پنجم .

۲- ر ۰ ک ۰ بفصل ششم از باب سوم .

احمد غزالی نوشته است معهدنا بأوردن صنایع بدیعی ولطایف لفظی ومعنوی
بیش از استاد خود دست یا زیده و همچنین در قدرت قلم و فکر و دقت تعبیر
و استدلال گوی سبقت را از او ربوده است .

اسجاعی که آورده بسیار لطیف و طبیعی بوده و بر خلاف خواجه
عبدالله انصاری که گاهی برای سجع دست و پا کرده و بشیوه عربی افعال
را برمسند و مسند الیه یا فاعل و مفعول مقدم ساخته هیچ نوع دست و پائی
نکرده و رسم عبارت را نیز برهم نزرده است .

صنعت موازنه و قرینه و ترادف جمله :

« روح و عشق هر دو در يك زمان موجود شدند و از مکون در ظهور
آمدند روح را برعشق آمیزشی پدید آمد و عشق را با روح آویزشی ظاهر
شد چون روح بخاصیت در عشق آویخت عشق از لطافت بدو آمیخت بقوت
آن آویزش و آمیزش میان ایشان اتحاد پدید آمد ندانم که عشق صفت شد
و روح ذات یا عشق ذات شد و روح صفت حاصل هر دو یکی شدند چون
تابش جمال معشوق از اول دل ربانی پدید آمد عشق با روح در گفت و شنید
آمد چون یکی بباد نسبت داشت و دیگری با آتش باد آتش بر می افروخت و
آتش مرورا می سوخت حاصل آتش غالب شد و هوا مغلوب بماند و آیه
لَاتَّبِعُنِي وَلَا تَنْدُرْ * بروجود خواند عشق غالب شده چون بپرتو انوار معشوق
رسید مغلوب شد بدین سبب نتوان دانست که عشق با عاشق ساخته تر از آن
بود که با معشوق ، زیرا که عشق برعاشق امیرست اما درقبضه اقتدار معشوق
اسیر است » ل ۱

« عشق آسمان است و روح زمین یعنی عشق فاعل است و روح قابل بدین نسبت میان ایشان ارتباطیست معنوی او این را در می کشد و این او را بر میکشد تا معنی رابطه او در کشنده است و این بر کشنده و آنچه عاشق بمعشوق مایل است و معشوق بعاشق ناظر است از این جهت است و این از فهم اهل علم دور است و از نظر بصیرت ایشان مستور است» ل ۴۰۰
 « عشق مدبری طلبد روزبر گشته و افتاده خواهد قعر مرادش در گشته تاصولت خود برومی راند و داد خود از او می ستاند و گاهیش بلطف می خواند و گاهیش بقهر میراند گاه تیر باران بلا می کند و گاهش نشانه محبت و ولا می سازد» ل ۳۳

سجع :

گاهی مانند خواجه عبدالله انصاری سجع های پی در پی آورده است :
 « هنوز وی در نظر اوست اگر چه بسوی عالم وحدت سفر اوست بی شك هنوز پیدا است اگر چه شیدا است همانا در نماز است که زبان مسألش دراز است هنوز در رکوع است که در طلب با خشیت و خضوع و خشوع است هنوز بنده است اگر چه خود را بر در افکنده است عجب از این درد نمیکاهد که خود را برای او میخواهد از برای این الم نمیکدازد که میخواهد با او سازد» ل ۴۹

« اگر عاشق را از شورش عشق خبر باشد اگر چه آتش عشقش در جگر باشد او پخته نبود خام بود و کلر مرادش در بی مرادی بی نظام بود او را باید که از خود بی شعور بود و با یار در حضور بود» ل ۱۲۰

« فرمود که سر بیوش که او حاضر شد و از دریچه طبیعت ناظر شد
 بخود باز افتاد و از هجر در گداز افتاد » ل ۵۷
 و اغلب نیز بدو سجع اکتفا کرده است :

« . . . وَنَحْنُ اقْرَبُ * برای گدازش بود نه از بهر نوازش » ل ۲۸
 « و آنچه گفته اند هر عاشق را که با خود کار است معشوقه از او بیزار
 است » ل ۲۷

« پس بیچاره همیشه در راه بود و پیوسته بر گذر گاه » ل ۴۸
 تخم این مشاهده جمال بود و از طرف معشوق کرشمه و دلال بود »
 ل ۵۲

صنایع دیگر از قبیل موزونی عبارت :

« عشق روی در خود دارد پس همو شاهد است و همو مشهود و عشق
 خود را شناسد پس همو عارفست و همو معروف در هوا خود پرد و شکار از عالم
 خود کند پس همو شکارست و همود صیاد آنچه بایدش در عالم خود باید پس
 همو طالبست و همو مطلوب نظر از خود بر ندارد و بر کسی نگذارد پس همو
 قاصد است و همو مقصود » ل ۳۵

که عبارات موزون دارد و می توان از آنها مصراعهایی ساخت .

استعاره :

« این واقعه بعینه واقعه یوسف و زلیخاست روزی آن پادشاه در پرتو
 نور او حاضر شد و بعین بصیرت در انوار جمال او ناظر شد گفت ای ماه فلک
 ملاحظت وای خورشید سماء صباحت مرا با تو انبساطی بود تا ترا شناخته ام

میخواهم که از خود پردازم و با تو بسازم نمی توانم درین واقعه حیرانم و
درین حادثه سرگردانم «ل ۱۱۲

که ماه فلك ملاحه و خورشید سماء صباحه استعاره است .

۹- لفظ « اندر » که از قرن پنجم در نثر و نظم تغییر یافته و بجای

آن «در» استعمال شده بشکل قدیم نیز آورده است :

« و در هر چیزی که صاحب بصیرتی نظری دقیق و فکری شافی بجای

آرد هستی ذات و کمال علم او اندر آن بتوان دیدن » ی ۱۷

« اکنون باید دانست که هر چه اندر این عالم هست بیشتر آن را

مثل و شبیه اندر آن عالم هست اگر چه این عالم باضافه با آن عالم سخت

ضعیف و حقیر است همچون ظل و کاملترین موجودات که او را اندر این عالم

با آن عالم نسبت و مشابهت است آدمی است و بدین سبب او را عالم کوچک

خوانند « ی ۲۳

« و ایشان در آن عالم تصرف نتوانند کردن و آنچه اندر آن

عالم است در نتوانند یافتن و اگر خواهند تا صورتهائی که اندر آن عالم اند

دریابند الا بامادت جسمی در نتوانند یافت « ی ۱۱

« من نیز چنانکه آید گویم و از آنچه دهد من نیز زبده بر خوان

کتابت نهم و ترتیب نگاه نتوان داشت که سالک روند اگر متلون بود

اندر تلوین بماند متوقف شود « ت ۸

۱۰- مانند پیشینیان « مردم » را گاهی مفرد و گاهی جمع آورده

است :

« فصل اول در دانستن آنک چرا بیشین مردم از عالم معقولات بی خبر

باشد » ی ۴

« پس چون حال نفس انسانی در ابتدای آفرینش بدین صفت باشد از حال معاد خویش و عالم معقولات و جواهر فریشتگان روحانی که هرگز در حیز حس و حرکت نیابند چون خبر خواهد داشت بلك مردم بیشتر آن باشد که نفس خود را در نیابند و از ذات خویش هیچ خبر ندارند » ی ۷

۱۱- مصادر را غالباً بعد از افعال قدرت و لیاقت و علم و اراده مانند قدما غیر مرخم آورده است :

« اکنون گوئیم که عالم عقل و معقولات عالم سخت بزرگ است و نامتناهی و اورا طرف و کرانه نتوان گفتن » ی ۱۱

« و در هر چیزی که صاحب بصیرتی نظری دقیق و فکری شافی بجای آورد هستی ذات و کمال علم او اندر آن بتوان دیدن » ی ۱۲

« و نفس خود صورت معقولات ندارد پس باید که آن جوهر عقل تواند بودن و بدان سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل آورد فعال تواند بودن و او عقل فعال است » ی ۳۲

« بدانکه بیشتر غرض در این باب شناختن این فصل است تا چون این حال مصور شود به تکمیل نفس مشغول گردی که سبب سعادت او خواهد بودن در معاد » ی ۳۷

« گروه سیم را کسی شناسد که این همه دیده باشد و از همه اعراض کرده تو هنوز يك مقام نا دیده این را چگونه فهم توانی کردن » ت ۱۳

« بیش از این شرح آن عزیزان نتوان دادن که دلها بر نتابند و
خاطرها در ورطه هلاک افتند » ت ۱۹

« دریغا از عشق چه توان گفتن و از عشق چه نشان شاید دادن و چه
عبارت توان کردن و بر عشق قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود
نباشد و ترک خود کند » ت ۱۹

« دریغا از عشق الله اکبر که عشق کبیر است هیچ نشان نمی توان دادن
نشان از چیزی توان دادن که بیننده در آن باقی بماند » ت ۲۳

« گروه دیگر مست آمدند ز ناز نیز بر بستند و سخنهاى مستی آغاز
کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند چنانکه این
بیچاره را خواهد بودن ولی ندانم که کی خواهد بودن هنوز دور است »
ت ۳۲

« بدانکه چون وجود قدیم علی الضروره معلوم گشت از اوصاف او
هم چیزی معلوم باید کردن آن قدر که اعتقاد آن بر عدم فرض بود اگر
چه بروزگار دراز بحقایق آن توان رسیدن » م ت ۲۶

« اما تا قدرتی و علمی نبود کاری در وجود نتواند آمدن » م ت ۲۱
« دیروز پنداشتم که برادر اعز بشهر خواهد آمدن و نیامد و نامه از این
سبب اینجا بماند » م ت ۳۵

«... گویا بواسطه نفاق ظاهر بحصول مقاصد خود تواند رسیدن
و لال نتواند رسیدن » م ت ۲۹

«... زیرا که عمر ما چون صد سال بود این تجربیات کجا

توانیم دانستن و کدام را ادراك توانیم کردن « مت ۴۰
 « حال آنچه وقت املا کند درین نية المومن خیر من عمله بخوایم
 نوشتن » مت ۱۷

۱۲- حذف افعال بقرینه لفظی و معنوی و احیانا تغییر بعضی از افعال
 بفعال مشابه دیگر برای احتراز از تکرار :
 «... تا اورا محقق شود و یقین بداند که سعادت و کرامت سرمدی
 سعادت و کرامت آن جهاننیت و نعیم ملک حقیقی نعیم ملک جاودانی نه
 سعادت ملک مجازی این جهانی » ی ۱
 که در دو جمله آخری « است » را بقرینه جمله اول حذف کرده
 است .

« چون روزی چند این کالبد خاکی را بمراد در این عالم طبیعت
 پروریده باشد لازم آید که جوهر علوی را بانوار الهی منور گرداند که بس
 سخت باشد پادشاه عریان و خدمتکاران ملبس » ی ۵
 که در جمله آخری فعل را بقرینه فعل جمله ما قبل حذف کرده است .
 « و هر قوتی را از قوتهای مدرکات لذتی و المی است بحسب آن قوت ،
 چنانکه لذت قوت غضبی غلبه است و لذت قوت شهوانی ذوق و لذت قوت وهم
 رجا و لذت قوت عقل علم » ی ۳۴
 که در سه جمله آخر رابطه را بقرینه فعل جمله قبلی حذف
 کرده است .

« اما نفس ساده پاک نفس اطفال و نفوس ابلهان از عوام که ایشان
 را چون مفارقت افتد از ابدان ساده بمانند و ایشان را نه ادراك لذت بود نه
 ادراك الم » ی ۳۹

که فعل را در جمله آخری بقرینه فعل جمله ما قبل حذف کرده است .

« ۰۰۰ دور نباشد که شاگرد استاد شود و بیافت مراد شاد » ل ۹

که فعل را در جمله دوم بقرینه جمله اول حذف کرده است .

« ای عزیز بدان که راه خدای تعالی نه از جهت راست و نه از جهت

چپ و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک است » ت ۱۹

که رابطه را در چهار جمله بقرینه جمله دوم و آخر حذف

کرده است .

« مقصود آنست که ذات آفتاب نوازنده است و شعاعش سوزنده این

آن مقام دان که عاشق بی معشوق نتواند زیستن » ت ۲۰

که رابطه را در جمله سوم بقرینه جمله دوم حذف کرده است .

« عاشق بی معشوق نتواند زیستن که بی جمال طاقت حیات ندارد و بار

وصال معشوق کشیدن نتواند نه طاقت هجران دارد و نه سامان وصال »

ت ۲۰

که فعل را در جمله آخر بقرینه فعل جمله ما قبلش حذف کرده

است .

« و معشوق را از اشتغال بحسن و کرمه خود از کجا پروای بودن

عاشق باشد بدین نسبت درد عاشق ابدیست و اندوه او سرمدی » ل ۱۲۹

که رابطه را در جمله آخری بقرینه جمله ما قبل حذف کرده است .

« عشق آسمانست و روح زمین یعنی عشق فاعل است و روح قابل

بدین نسبت میان ایشان ارتباطیست معنوی « ل ۱۴

که بترتیب فعل را در جمله‌های اولی ثابت و در جمله‌های دومی حذف کرده است .

« خود را در فرمان باختن دیگر است و خود را در ارادت معشوق باختن دیگر بر فرمان معشوق مطلع بودن دیگر است و بر ارادت معشوق مطلع بودن دیگر جوانمردا فرمان بیرونست و ارادت درون » م ۱۸

که بترتیب فعل را در یکی ذکر و در دیگری حذف کرده است .

« ملاحظه و اهل طبایع گفتند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم خوانند و دانند این صورت و شبهت‌ها ایشان را از حقیقت محروم کرده است درینا عالمی از خود زیر حجاب و از شناخت خود قاصر از ایشان چه توقع باید داشت » ت ۴۴

که فعل را در دو جمله ما قبل آخر بقرینه معنوی حذف کرده است .

« اگر چه ترا طریق دوم خوشتر آید چه تو نیز از عمومی و عادت ترا بزبان برده است چنانکه دیگران را » م ۱۹

که در جمله آخری فعل را بقرینه فعل جمله ما قبلش حذف کرده است .

« جوانمردا سخاوت دیگر است و تبذیر دیگر و امساک دیگر و بخل دیگر و چون مال نه در وجود خرج کنی تبذیر است » م ۳۴

که در جمله دوم و سوم و چهارم « است » را بقرینه جمله اول حذف

کرده است .

« و کار ملک او چنان منتظم و مستقر که تو گوئی و رای این هر گز

خود انتظام و استقرار نبود » مت ۱۰۳

که فعل را در جمله اولی بقرینه فعل جمله دومی حذف کرده است .

«... ارادت طلب کن ارجو که بدان رسی و ما را نیز بطفیل تو در

آنجا راهی » مت ۲۶

که در جمله سومی فعل را بقرینه معنوی حذف کرده است .

« مجوس گفتند اله دواست یکی یزدان و آن نور است و یکی اهرمن

و آن ظلمت است نور فرماینده حسنات و ظلمت فرماینده سیئات بود »

ت ۴۴

که در جمله آخری فعل را برای احتراز از تکرار فعل قبلی تغییر

داده است .

« اما مرگ و رای مرگ قالب دان و حیات دیگر بجز این حیات

میشناس » ت ۵۰

که در جمله دوم فعل را عوض کرده است .

در ضمن مانند قدا در جمله های متعاطفه فعلهای مکرر از یک جنس

نیز آورده است و طریقه او در تکرار فعل شبیه بخواجه عبدالله انصاری است :

« و آن عالم بالای عرش نیست و اندرین عالم نیست و جسم نیست و

و اعراض جسمانی نیست و قسمت پذیر نیست » ی ۱۲

«... آسمان با وی چه معرفت دارد که حامل او شود زمین با وی

« بقاء او بدو بود و نظر سرش از دور بود و بدو حاضر بود و بدو ناظر بود
 او بسر اوقات قریب بود و کارش بس عجیب بود ادراک مقام او از ادراک
 عقول بعید بود شاه بود اگر چه در زمره عبید بود و این در مقام فنا سیوم باشد
 چنانکه گفته اند . . . » ل ۴۹

۱۳- « همی » علامت استمرار بر سر فعلها در یزدان شناخت زیاد
 آورده است ولی در تمهیدات و مکتوبات و لوايح بنظر نرسید :

« اکنون گوئیم تابش نور عقل فعال که بر نفس انسانی افتد تا ادراک
 همی گرداند تا بواسطه آن صورت معقولات را درک همی کند چون مثال
 تابش آفتابست که بصر را مدرک همی گرداند تا بواسطه او محسوسات
 جسمانی را ابصار همی کند و همچنانک بصر مدرک بد قوتست و بواسطه
 آفتاب و نور او بفعل همی آید نفس ناطقه انسانی عامل بقوت است و
 بواسطه عقل فعال و تابش نور او بفعل همی گردد و عقل فعال و دیگر
 عقول به افادت آن نور بخیل نیست » ی ۳۲

« اما نفوسی که فایض میشود از نفوس کواکب بزرگ که در فلك
 البروجند و اگر چه مبادی ایشان در کمالیت یکسانند اندرین حالات
 مختلفاند و این احوال بعضی با بعضی مر کب همی شود چنانک همو باشد
 نفس نفس قوی و همو باشد شریر و قاسی » ی ۳۰

« و چون مملکت الهی بقضای سابق بامثال آفرینش آن زیادت همی
 رسد که بدان بس حاجتی نیست بوجود چنین شخصی که در عالم آن مصالح
 عام میان خلق بگستراند اولیتر که برسد و عنایت ازلی که اقتضای این
 آفرینشها ضروری میکند زیادت تر و کاملتر از آنست که این مصلحت بدین

بزرگی فرو گذارد « ی ۵۶ »

۱۴- کلمه « مر » را بر سر مفعول در مورد تأکید آورده است :

« ۰۰۰ دانستن واجب الوجود مرین جزویات را بر سبیل کلی تواند

بود و مسئله قضا و قدر از این توان دانست « ی ۲۱ »

« چون در عالم تر کیب که عالم کون و فساد است مزاجی پیدا می آید

بفرمان حق تعالی که مستعد بود قبول صورت از واهب الصور از آن عالم،

اول ضعیف تر بود و ملایم مر آن مزاج را تا معتدل تر می شود و شریفتر و

قویتر میگردد « ی ۲۲ »

« پس چون در این عالم مزاجی پدید آید که لطیفتر و موزونتر و

معتدلتر باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق و مستعد باشد مر قبول نفس

ناطقه را از عالم روحانی نفسی فائض شود از نفوس سماوی خصوصاً که کو کبی

۴

بوی پیوندد « ی ۲۴ »

« گوئیم حواس ظاهر و باطن شواغل اند مر نفس انسانی را بکار خویش

بحکم آنک کار او جولان کردنت در عالم روحانی « ی ۴۹ »

« گوئیم حواس ظاهر و باطن شواغل اند مر نفس انسانی را بکار خویش

بحکم آنک کار او جولان کردنت در عالم روحانی « ی ۴۹ »

« پس بکمال رساننده نفس انسانی را بذات بسبب فایده دادن

صورت‌های معقولات مر را تا بکمال رسد اوست « ی ۳۲ »

« ای دوست این مقام اگر کسی را سزد محجوبانرا این مقام گفتن

سزد شیخ ما مر دوستان را این بیت گفتی :

را پس مصطفی (ص) آن رحمت را قسمت کند بر خصوص امت که هو الذی

أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ * ت ۱۹

« این خود رفت مقصود آن بود که گفتم خدای تعالی جز عاشق خود

نیست پس گفتم محبت مصطفی (ص) هم محبت خدا باشد مر خود را »

ت ۳۴

«... پس ممکن باشد که بدانی محمد (ص) مر خدای تعالی را چه

بود و چیست واحد مر احمد را چه بود پس احد را با احمد (ص) سرتیست

که مصطفی (ص) آن سر را چون ایاز زنب میدید « ت ۳۵

« دانی که این کدام مقام باشد آنست که وقتی رویم مر شیخ شبلی

رحمه الله را پرسید که وما التوحید؟ فقال «... » ت ۴۸

۱۵- الحاق یاء بآخر فعل در مورد شرط و استمرار و تمنی :

« اگر هیچ گونه فروغی از آن عالم بدین نفوس ضعیف تافتی که در

این عالمند هرگز باحوال دنیا و اشغال این جهانی مشغول نشدندی و این

لذتهای عالم جسمانی سخت ذلیل و حقیر داشتندی مگر آنچه ضروری

بایستی « ی ۳۶

« و اگر چنانک یک شخص مفرد خواستی با جمله شغلهای ضروری

که در این عالم است کفایت کندی بذات خویش به تنهایی ممکن نشدی

الامعاضدت دیگر از ابنای جنس خویش در هم نیفتادی « ی ۵۵

«سهورا در راه مصطفی (ص) نهادند که انی لا اسهوو لکنی اسهی گفت

* سورة ۴۸ آیه ۴

مراسهوی نیفتاد اما سهو را در راه من نهادند تا ابوبکر گفت یا لیتنی کنت
 ذلك السهو گفت کاشکی آن سهو من بودمی که در راه نهادند اگر چه سهو
 بود اما یقین جهانیان بود که گفت : حب الی من دنیا کم ثلث اگر بوی خوش
 و نساء و نماز را محبوب او نکردندی او یک ذره در دنیا قرار نگرفتی «

ت ۲۱

« آن شنیده که مجنون لیلی را بدیدی از خود برفتی چون سخن
 لیلی بشنیدی با خود آمدی این مقام که خدا با مصطفی (س) داده بود عجب
 نیست آن بین که با امت او داد ابوالحسن خرقانی را از این مقام نشان باز
 میدهد گفت مرا وقتی آمدی که در آن مقام گفتمی که ای معشوق تو و در
 حال دیگر گفتمی که ای تو معشوق من و وقتی گفتمی ای خدا مرا از تو
 دردی پدید آمده است و دردی دارم از تو که تا خدائی تو بر جای بود و
 خداوندی تو همیشه بر جای خواهد بودن ... » ت ۲۴

« اگر قلب را مجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب قرار و انس

نگرفتی و قالب باحوال قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی » ت ۲۵

« ای عزیز حکمت آن باشد که هر چه هست و بود و شاید بودن
نشایستی که با خلاف آن بودی سپیدی هرگز بی سیاهی نشایستی طاعت
 بی عصیان کفر بی ایمان صورت نبستی » ت ۳۰

« درینا اگر ذره از این ذنب بر کونین و عالمین نهادندی همگی

ایشان برقم فنا مخصوص شدند مگر ابوبکر از اینجا گفت ای کاشکی
 من آن ذنب و سهو محمد (ص) بودمی » ت ۳۵

«دریغا هفتاد و دو مذهب که اصحاب بحث با یکدیگر خصومت میکنند و از ملت هر یکی خود را ضد میدانند و یکدیگر را میکشند اگر همه جمع آمدندی و این کلمات از این بیچاره بشنیدندی ایشان را مصور شدی که همه يك دين و يك ملتند تشبیه خلق را از حقیقت دور کرده است» ت ۴۹

«و اگر نه آن بودی که بعضی کارها موافق طبع آدمی نیست خود نام شر بر هیچ کاری اطلاق نکردی چنانکه اگر نقصان و جهل کودک نبودی هرگز مادر و پدر را حاجت نبودی تا او را ببردندی تا علم آموزد» م ت ۱۲

«اگر باور داشتندی که خدای هست قادر است که عقوبت کند و آنچه گوید راست بگوید بضرورت از شراب دست بداشتندی» م ت ۵

«چگونه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در آخر هم بدان گونه روزه داشتندی و نماز گذاردندی و صدقه دادندی» م ت ۱۶

«از خواجه محمد حموی و از خواجه غزالی رضی الله عنهما شنیدم که روز قیامت صدیقانرا همه این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم بر آن نهاده بودی» م ت ۱۷

«این بیچاره را رفیقی بود در علم و ورع بمرتبه اعلی، مشایخ حرمین بروز گاز او تبرک کردندی و علمای خراسان بدو تقرب نمودندی روزی او را دیدم رنجور شده و از همه مرتبهها دور شده» ل ۱۰۱

«عاشقی بود گرم رو بر راه گذر محمود سبکتکین غازی انار الله برهانه پیوسته باستادی و چون محمود بر گذشتی او چشم در وی بگشادی

- و بعزتی تمام در وی نظر کردی و جان در خطر کردی « ل ۸۵
- « اگر اختلاف مخارج نبودی در حروف اختلاف نبودی و در اسامی
- تغییر نبودی و مسمیات بسیار را نام نبودی « م ۲۶
- « و اگرشان دیده بودی بدیدندی و اگرشان سمع بودی بشنیدندی
- و اگر زبان داشتندی ایمان آوردندی و اگر دل داشتندی فهم کردندی «
- م ۲۸
- « و اگر نه آنستی که بطریق ذوق مرا این معانی معلوم شده بودی
- هرگز در خاطر من نگذشتی که آتش پرستی و بت پرستی و زنا داری و
- مذهب قدر بوجه من الوجوه راست است « م ۳۸
- « و تو ایمان از کجا آوردی اگر ایمانت بودی ترا خود راه
- نمودی ترا بمن حاجت نبودی « م ۴۴
- ۱۶- استعمال متکلم مع الغیر در فعالهای شرطی بایا، مجهول بصیغه
- خاص که فقط در قرن چهارم و پنجم بتقلید قدیم معمول بوده است :
- « اگر قیاس کنی که اگر هرگز چشم ما بر هیچ کاتب نیفتادی و هیچ
- خط ندیده بودی لابد خط ما هم بدرجه اول بودی و نیز اگر بسیار نوشتمانی
- از خط بدست بدان راست نبودی چنانکه اگر بنجاه سال خواستمانی لذخ
- بیاموزیم مجال بودی « م ۱۶
- ۱۷- ضمیر غایب را چه ذی روح و چه غیر ذی روح مانند قدما « او »
- و یا « وی » آورده است و در مورد جمع نیز ایشان :

« ادراك اول حس بصريست و او جز صورت بیرونی چیزی نتواند دید و حقیقت صورت کلی انسانی مثلاً و حد او که حیوان ناطق است در نتواند یافتن و الامدرك را که دلایم او باشد در وجود ادراك نتواند کردن »
 ی ۸

« چون حال ضعف نفس در قلت استعداد او بشناختی و بدانستی که بچه سبب در اول کار بعالم معقولات نمی رسد » ی ۸

« اکنون گوئیم که او جوهر نیست بحکم آنک حدی و ماهیتی است که بقیاس با او ممکن الوجود شود و واجب الوجود را ماهیت يك است اگر دو بودی ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود » ی ۲۶

« اما نفس کامل ناپاك چون مفارقت کند او را المی سخت عظیم پدید آید از جهت مبدأ اول و از جهت بدن کی هر دو معشوق او باشند و بدیشان نرسد پس او در عذاب الیم بماند » ی ۴۲

« ببايد دانستن که نفوس انسانی که از مبادی فایض می شود بر چند قسمند و اختلاف احوال ایشان چون قوت و ضعف و شرف و خست اختلاف مبادی است بحکم آنک معلول مناسب علت تواند بودن و آن حالات ایشان را طبیعی است و ایشان در جوهریت مختلف افتاده اند و از این سبب است که ایشان در اضواء و اجرام و ثبات و حرکات مختلف اند که جوهر ایشان در ذات اختلافی دارد و اگر ایشان در جوهریت یکسان بودند پس در این حالت یکسان بودندی » ی ۲۹

« اما چون در اوراق اول گفتم که مذهب و ملت محبان خدا چیست

و کدام است ایشان بر مذهب بوحنیفه و شافعی و غیر هما نباشد ایشان بر مذهب خدا باشند چون خدا را بینند لقاء خدا دین و مذهب ایشان باشد و چون محمد (ص) را بینند لقاء محمد (ص) ایمان ایشان باشد و چون ابلیس را بینند نزد ایشان این مقام دیدن کفر باشد « ت ۲۲ »

« قرآن خطاب لم یزل است با دوستان خود بیگانگان را از او خود

نصیب نیست جز حرفی و کلماتی که بسمع ظاهر شنوند « ت ۲۸ »

« شیخ عبدالله انصاری میگوید عالم بعلم نازد و زاهد بزهد نازد

صوفی را چه گویم که صوفی خود اوست چون صوفی او باشد حلول نباشد هر چه خدای تعالی را باشد این حلولی موحد را نیز باشد در این مقام هر چه

شنوی از وی از خدای شنیده باشی « ت ۴۴ »

«... طالبان بر دو قسم اند قسمی مطلوبانند که ایشان را بخوردی خود

بخورد رساند و ایشان این کرده باشند کم نعت ایشان شمه شنیدی « ت ۵۰ »

« بدان که هر مذهبی که هست آنکه مقرر و ثابت بود که قالب و

بشریت بر جا بود و حکم و خطاب و تکلیف بر قالبست مادام که بشریت

بر جا باشد اما کسی که قالب را باز گذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود

بیرون آمده تکلیف و حکم و خطاب از وی بر خیزد و حالم جان و دل قایم

شود کیفر و ایمان بقالب تعلق دارد « ت ۵۱ »

« و از اینجا که من میگویم تا آنجا که او گفته است تفاوت بسیار دارد

و این دودعوی متضاد است « م ۱۹

« دانی که ابلیس کیست داعی است در راه او و لیکن دعوت میکند

از او و مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوت میکند به او « م ۵۹

« اینجا وجود او راست و با قدم او هیچ قدم نیست به وجود او

هیچ غیر را وجود نیست پس هر که عالم را قدیم دانست از احادیث او دور

بود هر که صفات او حادث خواند از عظمت او بیخبر بود زیرا که علم او از

پس معلومات اثبات کرد و هر که نفی علم کرد از جزویات در این آیه

ملحد گشت « م ۲۹

« ابو هریره رضی الله عنه بسیار پیش سید آمدی تا سید صلوات الله

علیه او را گفت یا ابا هریره زر غباً تردد حباً او این میگفت و ابو هریره

بیش آمدی « م ۱۳۱

« و من بیان این بکنم تا ترا معلوم شود چون کسی خواهد که

بداند که از او شر در وجود آید یا نه و خواهد که بداند که کفر و زنا و

لواطه و سرقت بازادت اوست اگر نه اینجا لابد گوید شر از او در وجود نیاید

و شر هست پس خالق شر دیگری بود و این کفر است زیرا که دو خدای

اثبات کرد « م ۳۹

« قومی گفتند شر از او در وجود نیاید و نوری و ظلمتی اثبات کردند.

و در اسلام قومی هم درین هلاک شدند که ایشان را قدریان خوانند و مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان را با گبران برابر میکند « مت ۳۸

۱۸- استعمال صفت تفضیلی از ضمیر باعتبار معنی وصفی :

« عاشق در غلبات عشق معشوق را از او وتر است و از خود خودتر

روا بود که بر او از دیده او غیرت برد « ل ۴۰

« عاشق معشوق را از او وتر بود پندار پیوندی درو پدید آید و

بجائی رسد که گوید: معشوق منم اگر چه بیخویشتم « ل ۴۰

۱۹- افراد فعل بعد از جمع :

« و حواس انسانی اگر چ سخت دور بین اند جز سطح بیرونی و اعراض

که با وی آمیخته اند چون لون و وضع و مقدار و شکل نتواند دید «

ی ۶

« اگر ستا گاران را نور نبودی که بدان واسطه ایشان را درمی توان

یافت آدمی در نیافتی و آنچه می پندارد که آسمانها را در یافتند است و لون

ایشان دیده غلط است چون آسمانها در حواس آدمی نیاید « ی ۷

« پس بر همه عاقلان واجب چنانست که روی بشرایع الهی آرند و

دست بمعارف حکمی زنند و از این حالات بترسند که فردای روز قیامت

فریاد رسی نباشد و امروز بترک این مردار عالم طبیعت بگویند و همت

عالی تر از آن دارد که در تحصیل سنگ و سفال همه عمر بسرد برد الا آنچه

مگر ضروری بکار آید و این روز کی چند که آنجا موجود است بغنیمت

شمرد « ی ۴۳

۲۰۔ آوردن باء تا کید برسر افعال منفی :

«... که تا آدمی نداند که فلان چیز نیک است تا نه پندارد هر گز اراده طلب آن چیز در او نبود و تا نداند که فلان چیز بد است هر گز (از) آن بنگریند» مت ۱۴

« می پندارم هنوز چیزی می باید نوشت در نیت که دست از من بنمی دارد» مت ۱۴

«... این کد نوشتم ذوق است هر چه از این بیش حروف دانستن است آن ندانستن بود و ترا خبر نه چگوئی تا حروف بدانی کلمه چون بدانی» مت ۱۵

« تا عاشق بدانسته است و مراد او در طلب نبسته است از درد وانرهد»

ل ۱۳۷

« و علی الجملة هر حر کتی و سکنتی که تو بنکنی از کل وجود ما فی السموات و الارض و الملائكة الارضية و السماوية و حملة العرش مستغنی نیستی» مت ۲۶

«... و تا دادکار از نهاد خود بندهد صاحب وقت نبود و در هر نفی صد هزار گونه مکر است» مت ۱۲۴

« اگر وجه این دو مذهب را وجه تحریف ظاهر است بسیار مذاهب هست که وجه تحریف آن هر کسی بنتواند دانست که بس غامض است و مشکل» مت ۴۰

«... و اگر گوئی چیست گویم اوست و او را کمال نه بدان است

که ترا ازو کاری خوش آید و خیرش نام کنی یا نقصانش از آن بود که چون چیزی آفریند که ترا خوش نیاید او را خالق شر خوانی و این غایت بیانست و اگر بدانی لعمری اینجا بماند که باشد که تو در هر شری خیری نه بینی و بنتوانی دیدن « م ۳۸

« یا سید الاولین و الاخرین علیک افضل الصلوات و اکمل التحیات با خلق بگوی که اگر دوزخ نیافریدی خلق مرا نه پرستیدندی و از معاصی دست بنداشتندی « م ۷۴

۲۱- آوردن را بمعنی از :

« شیخ ما گفتی لاشیخ ابلغ من العشق هیچ پیری سالک را کامل تر از عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که ما الدلیل علی الله؟ فقال دلیلده هو الله»
ت ۴۲

اگر خواهی که بدانی این نورها چیست عثمان را باز پرس تا با تو بگوید که چرا او را ذوالنورین خوانند « ت ۴۷

۲۲- فعل ماضی بعید از بودن که در آن زمان هنوز متداول بوده است جز در یک مورد بنظر نرسید :

« لا تممن عینک» در کسان منکر و در خیر کسان طمع مکن این آدمی در عرصه عرصات کاری عظیم است درینجا اگر ترا وقتی در سفر عشقی مزور بوده بودی ، سخت بوالعجب کاریست و تو غافل « م ۱۰۵

۲۳- التفات از غایب بمتکلم :

« کامل الدواہ نوشته بود کہ در شہر میگویند کہ عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواغند تو نیز فتوی بده من ہمہ را این وصیت میکنم کہ فتوی این آیه نویسند... » ت ۳۹

«... دیگر بار چون اورا بر کشد بدین کہ وَ اِنَّكَ لَتَهْدِيْ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ *
یا حمد لولاک لما خلقت الافلاک از فرق تا بقدم ہمہ این بود کہ آدم و من در نہ تحت لوائی یوم القیمة... » ت ۳۸

«... صفت این قوم در قرآن کجاست بِرِیْذُوْنَ وَجْهٍ * * یا محمد نہ ترا با ایشان کار است و نہ ایشان را با تو » ت ۱۳

«... اگر خود را پس از این تزکیت کنی شاید فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى * * یا حمد ترا ناز میرسد و اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ * * * ت ۱۵
«... یا محمد و لَسَوْفَ یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی * * * * * جوانمردا اهل

همدان دانند کہ سلطان هست محمود نام این نہ معرفت سلطان بودند معرفت آن بود با سلطان نشینند و خسبند » ت ۲۰

«... جوانمردا آخرین فتنہ کہ در راه خدای است در نون کن بود و اگر این نون را مفتوح کند از خدای عز و جل باز مانده بود و اگر در گذرد بحقیقت کار رسد و ازالو الالباب نتوان نهاد آنرا کہ بنون کن رسیده نبود

* - سورة ۴۲ آیه ۵۲ * - سورة آیه * * - سورة ۵۳ آیه ۳۳

* * * * * سورة ۹۳ آیه ۱۱ * * * * * سورة ۹۳ آیه ۵

و در گذشته محمد تو دیوانه عشق ما آمدی دیگران دیوانه نون آمدند
همه در نعت ما وا ماندند « م ۲۹

« ... جوانمردا میگوید که هرگز ترا ندانستم و نخواهم دانستن
بار خدایا تو از کجا و من از کجا :

آنجا که توئی من آمدن نتوانم و آنجا که منم تو خود نیائی دانم «
م ۳۲

« شیخ ما گفت شب معراج با او گفتند که همه ایام و اوقات ناظر و
مستمع تو بودی امشب سامع و ناظر منم ترا و منظور و قایل تو پس
ثم دنا فتدلی * فکان فاب قوسین او ادنی * این قربت خدا را باشد یا محمد (ص) این

من نمیگویم مگر تازی نمیدانند فَاَوْحَىٰ اِلَىٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحَىٰ ... بیان این معنی
کرده است دانی که فَاَوْحَىٰ اِلَىٰ عَبْدِهِ ما اوحى چه نشان دارد گوش دار
این بیتها از صدق بشنو:

در انجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر بویش یعنی که حدیث میکنم در گوشش «
ت ۴۱

« و چون معلم کودکی را بزند آن عین شفقت بودند بی شفقتی است اگر
چه كودك چنان گمان برد . یا سید الاولین و الاخرین عليك افضل الصلوات و
اکمل التحیات با خلق بگوی که اگر دوزخ نیافریدمی خلق مرا
نپرستیدندی و از معاصی دست بنداشتندی « م ۷۴

« ... پیش پای نهادن معشوق باعاشق دیگرست و حساب نامردان

دیگر ابلیس را تا بلعنت کردند هرگز جمال معشوقان خود بدو نمودند

تا چشم بدبعین کمال نرسد یا محمد وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ

وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ * نا محرمان چه دانند که خال سیاه بر روی معشوق چه

بود محمد از خلق نترسد که قرآن گوید «...» مت ۷

۲۴- حذف راء مفعولی در مورد اسم اشاره :

« ای دوست چون کسی این حروف بر کاغذ بیند ضرورت بود که

گوید این را صانعی هست عالم بکتاب قادر بکتابت و مرید مر کتابت را »

مت ۱۹

۲۵- آوردن الف زائده در آخر فعل (فقط در يك مورد) :

« جوانمردا نوشته بودی که پیران در حق مریدان ندانم آنکه نوشته

بودی شرم دار الحیاء من الایمان أَوْ يَلْفِظُ مِنْ قَوْلِ الْإِلَادِيَةِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ * مرا و

ترا کجا رسد که حدیث ارادت کنیم بلی خلیل صالح ان شاء الله این بس بود

که تمنای دیگر کنیما «...» م ۴۰

۲۶- استعمال لغت وا در مورد تکرار فعل :

« اگر کسی ازینزل الله کل لیلۃ و رایت ربی فی احسن صورۃ در

ضلال افتاده مصطفی را صلی الله علیه و سلم از آن چه و اگر کسی این مذاهب

فاسده که از این احادیث پدید آمده است وا دهدعوام ابله را وا داده بود

نه خبر مصطفی صلی الله علیه و سلم وا داده بود بل خبری خطا را وا داده

بود آفتاب مردان پرستند و آتش مردان پرستند آن آتش که مطلوب

موسیٰ علیہ السلام بود کہ لعلیٰ اتیکم منها بخبر اوجدوة من النار * مصطفیٰ
صلی اللہ علیہ و سلم ذرۂ خبر وا داده بود از آن آتش کہ سراجاً منیراً **»

مت ۲۷

« اگر سلطان اسرار مملکت خود یکی را بگوید زینتی عالیست اما
نشاید کہ کسی از سلطان این اسرار پرسد و بہیچ حال احوال آخرت و حقایق
دین کہ بوصول تعلق دارد و انما یدوم معرفت ذات و صفات و افعال هر کرا وا نماید
عظیم کاری دان اما اگر کسی بیوقت در آن خوض کند حرامست »

مت ۶۰

« ... چه گوئی اگر کسی مذهب ایشان و ادهد رایت ربی فی احسن
صورة امرد وا دهد ہیہات مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و سلم مذهب عیسیٰ علیہ
السلام را چون وا دهد راه عادت پرستان بی معنی وا داده بود » مت ۲۷

و همچنین « وا » را بجای بہو بانیز استعمال نموده است :

« چون بسعدت و اهدان آئی شرح این نامہ بمشافہہ بشنوی و

اگر نہ این را نیز در کیسہ حم عسق *** نگہ میدار » ۲۷۰۰

« اکنون بعالم دیگری افتادم و تا این نامہ می نویسم در صد ہزار

عالم طیران و جولان کردم و لیکن پدید بود کہ وا عالم ملکی از ملکوت
چہ توان آورد جرعہ از کاسہ لابل هذا کثیر قطرة من بحر لجی لابل شعاع
من الشمس یا رسول اللہ سلام علیک نوش کردی این بیچارگان را آخر
نصیبی باید، گفت لایارب السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین جواب
اشکال دیگرت همین است ای عزیز کہ پرسیدی کہ واصلان انبیاء اند یا نہ

• سورة ۲۸ آية ۲۹ • سورة ۳۳ آية ۴۵ • سورة ۴۲

آنها کسی بودند سبحان من يعلم اگر الف الم و ن نون والقلم و
 تو غمزه بزند وقتی ، آنکه بدانی که همه انبیا بودند یا کسی دیگر بود
 که علم این بحقیقت دانسته باشی « م ت ۱۰۲

۲۷- استعمال « فرا » در اول فعل در مورد ظرفیت و مکان :

« از ذکر و فکر يوم التغابن * و ا دید آید که ترا نماز فرا کردن

چه آورد « م ت ۱۷

« ابلیس را بدین کار فرا داشت که خلق را بگوید »

۵۸ م م

« عارفی مرا گفت يك شب مرا سودای این بود که کرسی چیست

از خود فرا رفتم مرا گفتند در قرآن بجوی که يك سورة هست در قرآن
 که اولش و آخرش ذکر کرسی است این عارف گفت چون با خود آمدم
 همه سور قرآن بشمردم در نیافتم بتعجب بماندم دیگر بار از خود فرا رفتم

این سورة را با من گفتند » م ت ۸۳

« . . . پس بدانی که مردان مرد را درین راه چگونه دیده و

دیدنی از دست فرا نهاده اند چنانکه یکی از این معنی خبر داد »

م ت ۳۴

« . . . چه جای سورتی بود یا آیتی یا کلمه حروف بی معنی با

فرا پیش نهاد « م ت ۱۰۰

« . . . که هر گه که چیزی نویسم این فرا پیش آید و مرا

مفهوم کند « مت ۴۱

« اکنون مگر ترا فرا خاطر آید که الفاظ جمال معانیست و

این بزرگ غلطی است که دلالت الفاظ بر معانی اصطلاحیست « مت ۵۰

« و ما دانیم که تا عالم بوده است و خواهد بود این کس را

فرا خاطر نیامده است که حروف عسل شیرین است یا حروف خبز مشبع

است « مت ۴۰

فصل دوم

سبک در نظم

اشعار عین القضاة اغلب دو بیتی بوده و بمقدار کمی نیز قصیده و غزل میباشد که عموماً در خلال نثر و برای تکمیل معنی و مفهوم آن بکار رفته است .

آثار منشور وی چه فارسی و چه تازی اغلب مشحون از نظم بوده و در واقع نثر را بطرز فوق العاده ماهرانه و بدیعی با نظم آرایش داده است . در شکوی^۱ از اشعار خود که مستقلاً در باره موضوع بخصوصی سروده دو قسمت زیر را نام برده :

۱- هزار بیت در نسیب تحت عنوان نزهة العشاق ونهزة المشتاق .

۲- هفتاد بیت در مدح حضرت رسول (ص) و خلفاء راشدین .

که بزبان تازی بوده و از هر یک نیز نمونه ذکر کرده است^۲

۱ - ر . ک . بشکوی صفحات ۶۶ و ۷۱

۲ - نمونه از نزهة العشاق :

و غادة من سلفی معد	تعزی الی خیر اب و جد
یکنفها ججاج کالا سد	تغزو العدی علی جیاد جرد
بکل صمصام صقیل الحد	و ذابل من الرماح الملد
زارت و صعبی هجم بنجد	فی خفرات من غوانی سعد
و طئن هامات الربی و الوهد	الی رحیب الباع واری الزند

مانده در یاورقی صفحه بعد

اینک بطور اختصار بمختصات سبك اشعار فارسی او اشاره میشود :
 ۱- ساده و بی تکلف بودن : که تقریباً نظم‌وی نیز مانند نثر او لفظاً و معنی بدون صنعت و تکلف بوده و در نهایت سادگی و زیبایی بیان گردیده است^۱
 ۲- سرودن اشعار هیجان انگیز : که مانند دو بیتی‌های اغلب عرفا فوق العاده رقیق و وجد آمیز بوده و در ضمن دقائق و رموز عرفان نیز بجمال‌ترین وجهی بیان گردیده است :

گفتم جانم گفت بر ماش طلب گفتم که دلم گفت همانجاش طلب
 گفتم عقلم کرد اشارت سوی زلف یعنی که درین شکستگهایش طلب

ل ۸۸

بیچاره دلم ز خود بکلی بر خاست وانگاه ورا از او بزاری در خواست
 از پرده ندا آمد کای خسته رواست لیکن تو بگو قوت ادراك کراست

ل ۱۱۶

مانده از پاورقی صفحه قبل

یلبس نوی کرم و مجد فبتن فی عیش اندید رغد
 وبت جدلان و هند عندی التمهها متشحا بالبرند
 و اجتنی باللم ورد الخد

نمونه از هفتاد بیت :

سازجی الیه یعملات سواهما طلائع انضاهما التوقس والوحد
 و اکحل اجفان الرجاء بتربة نوی جسمه فیها فاجواه رمد
 و ان لم تبلغنی الیه رکائبی فلاسرها عشب و لاضها ورد

۱ - ر . ک . بفصل اول از باب پنجم

من با تو همی نرد خطر خواهم باخت هر چند بری همی دگر خواهم باخت
تا ظن نببری که مختصر خواهم باخت جز عشق تو هر چه هست در خواهم باخت

ل ۱۲۸

نی مایه عشقت ای دل افروز کم است وان درد که دی بود نه امروز کم است
در هجر تو با صبر دلم را صنما نی ساز فزون شدست و نی سوز کم است

ل ۱۳۱

در بتکده گر نشان زمعشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از او بوی ندارد کنش است با بوی وصال او کنش کعبه ماست

ت ۹

در عشق قدم کسی نهد کش جان نیست با جان بودن بعشق در سامان نیست
درمانده عشق را از آن درمان نیست کانگشت بهر چه بر نهد عشق آن نیست

ت ۱۹

از عشق تو ای صنم غم بر غم باد سودای توام مقیم دم بر دم باد
با آتش عشق این دلم محکم باد عشقی که نه قاتلست اصلش کم باد

ت ۳۴

دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت و بقهر حلقه در گوشم کرد

گفتم صنما ز عشق تو بخروشم لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد

م ت ۲۷

از دست بت شاهد جان بیجان شد دل در طلب وصل تو بی درمان شد

او خود بخودی ز چشم ما پنهان شد اسلام و جهود نزد ما یکسان شد

ت ۴۳

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش

تا کی دارم عشق نهان در دل خویش مقصود رهم توئی نه دین است و نه کیش

ت ۹

رو بخرابات خروشی بزنیم در میکده در شویم و نوشی بزنیم

دستار و کتابرا فرستیم گرو در مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم

ت ۴۹

جانا تو بده شراب و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان

با کفر در اسلام بدن ناچار است خود را بنما از این و آنم بستان

ت ۳۸

آن بت شاهد که عشقش جان جان جان ماست

هجر درد است و وصالش مرهم و درمان ماست

روی او دین است و زلف اوست اصل شرك و كفر

پس همو خود اصل كفر و مایه ایمان ماست

ت ۴۷

از عشق تو ای صنم دلم خون شده است جان در طلب وصل تو بیرون شده است
لیلی شده ای مرا تو ای شاهد بت جان و دل من عاشق و مجنون شده است

ت ۳۶

در عالم عشق اگر بکار آئی تو در دفتر عشق در شمار آئی تو
جبریل امین رکاب دار تو بود بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو

ل ۶

تا هر چه علایق است بر هم نرنی در دایره محققان دم نرنی
تا آتش در عالم و آدم نرنی یکروز میان کم زنان کم نرنی

ت ۹

در عشق اگر نیست شوی هست شوی در عقل اگر هست شوی پست شوی
وین بوالعجبی بین که از باده عشق هشیار گهی شوی که سرمست شوی

ل ۱۱۳

در تو نگرم ز خود برون باید شد در دست ستمها زبون باید شد
در عین ظهور تو کمون باید جست در پرده پرده ها درون باید شد

ل ۹۷

وانجا که بود ز عشق عاری نبود

در عالم عشق اختیاری نبود

ل ۳۶

در عشق دلا عیب و عواری نبود

این جمله از آنست که مرعاشق را

درمان وصال تو نمیدانم چیست

در عالم کس نیست که بر من نگریست

ت ۳۲

معشوق منی بی تو نمی یارم زیست

تا قصد فراق کرد دیوانه دلم

وز غایت بیخودی در آتش باشم

وانگاه مراد من شوی خوش باشم

ل ۱۳۶

پیوسته ز عشق در کشاکش باشم

از من تو مراد من اگر بستانی

تا هستی خود نیست نه بینی هر دم

از دیده بصیر باش و از گوش اصم

ل ۱۱۴

ای خواجه مزین تو اندرین راه قدم

خواهی که شوی تو اندرین ره محرم

۳- آوردن مضامین آیات و احادیث در شعر :

و اسرار درونی شهنشد شنوی

بیخود هم- اننی انا الله شنوی^۱

ل ۱۳

خواهی که سخن زجان آگه شنوی

کم کرد ز خویش تا تو از هستی خود

۱- اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة لذکری (سورة طه آیه ۱۴)

جانم زولع خیمه بصحرا میزد
 آتش بوجود عقل دانا میزد
 بی مرسل و منزلی بسر مایه عشق
 پیوسته دم از رفیق اعلیٰ میزد^۱
 م ت ۴

قرآن که بلفظ و معنی او بی بدل است
 بر هفت حروفش این نزول ازازل است
 امر است و دگر نهی پس آنکه جدل است
 پس وعد و وعید و قصص و پس مثل است^۲
 ت ۵

گفتم ملکا ترا کجا جویم من
 در طلعت تو وصف کجا گویم من
 گفتا که مرا بجوی در عرش و بهشت
 در دل جو که نزد دل پویم من^۳
 ت ۹

ای آنکه همیشه در جهان می پوئی
 این سعی ترا چه سود دارد گوئی
 چیزیکه تو جویان نشان اوئی
 با تست همی تو جای دیگر جوئی^۴
 ت ۹

۴ - آوردن قصیده بوزن رباعی :

دل مر کب حق است و درین زندانست در عالم خاک مدتی پنهان است

- ۱ - اللهم اغفر لی و ارحمنی و الحقنی بالرفیق الاعلیٰ .
- ۲ - انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف و اف .
- ۳ - لایسمنی ارضی و لاسمانی و وسعنی قلب عبیدی المؤمن .
- ۴ - قلب المؤمن بیت الله .

دل مرغ حقیقتست در عالم حق
 دل زنده بجان و جان بود زنده بحق
 از نور خدا روح فرا دید آمد
 آن نور سیه ز کان قهر و خشم است
 این سر حقیقتست شرحش دادم
 مقصود ز ایجاد وجود کونین
 در آینه روح به بیند خود را
 ما نیز به بینیم در او هم خود را
 پس عاشق و معشوق بهم بنشینند
 پس عشق عبارتست از القاء کلام
 پس روح بود باقی در عالم حی

نه خود باز است که زینت سلطان است
 گه جان در دل و گاه دل در جانست
 پس نور علی نور نه در قرآن است
 سر چشمه کفر و مسکن شیطان است
 در عالم شرع این سخن پنهان است
 يك چیز بود که آن هم برهان است
 پس عاشق خود شود که بی نقصان است
 پس شاهد و مشهود همه یکسان است
 زیرا که همو جان و هم این جانان است
 پس اکل و شراب ما از او خود زان است
 چه جای چنین سخن که صد چندان است

ت ۴۰

...

۵- مطابقت عدد و معدود در جمع :

قرآن که بلفظ و معنی او بی بدل است
 بر هفت حروفش این نزول از ازل است
 امر است و در گرنهی پس آنکه جدل است
 پس وعد و وعید و قصص و پس مثل است

ت ۵

...

دل را بدو زلف مه پرست تو دهم
 که جان بدو نر کسان مست تو دهم

ت ۳۹

...

۶- تخفیف لغت :

در بتکده گر نشان ز معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از او بوی ندارد کنش است با بوی وصال او کنش کعبه ماست

ت ۹

۷- اقتباس مضمون از دیگران :

اندر تن من جای نماند ای بت پیش الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش
گر عزم کنم که بر شکافم گ خویش ترسم که بعشق اندر آید سر نیش^۱

م ت ۲۷ و ۶۰

گر بر کشمت دم مزین و باک مدار چون من دیت کشته عشق خویشم^۲

ل ۷۷

در بتکده گر نشان ز معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از او بوی ندارد کنش است با بوی وصال او کنش کعبه ماست^۳

ت ۹

۱- مردان جهان فصد کنند خون آید تو نهر کنی عشق تو بیرون آید

(از اسرار التوحید)

۲- الهی متی تقتل المحبین قال الی انی اجد الدیة قال فقلت یارب وما دیتک قال لقانی
و جمالی دية المحبین (از شیخ شبلی)

۳- با تو دل مسجد است و بی تو کنش بی تو دل دوزخست و با تو بهشت

(از سنائی)

از سلسله زلف تو دیوانه شدم بر شمع رخت شبیه پروانه شدم
 از بس که بریخت چشم خونابه دل با عشق تو خویش و از تو بیگانه شدم^۱
 ل ۱۱۹

در دیده من در آی تا خود بینی کاین دیده من سرای دیدار تو نیست^۲
 ل ۹۰

بنده جائی رسد که محو شود بعد از آن کار جز خدائی نیست^۳
 ل ۱۲۳

گر باد صبا بر سر زلفت گردد بر باد صبا عاشق تو رشک برد^۴

- ۱- گر زلف تو سلسله است دیوانه منم
 بیمان ترا بشرط بیمانه منم
 (از احمد غزالی)
- ۲- بی زان نایم که دل خریدار تو نیست
 خود دیده من محرم دیدار تو نیست
 (از سنائی)
- ۳- چون بجائی رسی که جز تو شوی
 بعد از آن حال جز خدائی نیست
 (از سنائی)
- ۴- می رنجم از آن که باد بر تو گذرد
 خاکی که کف پای تو آنرا سبرد
 چاکرت بر آن خاک همی رشک برد
 (از احمد غزالی)

ار هیچ کسی ز خلق در تو نگردد بر خود دل من جامه هستی بدرد

ل ۵۶

۸- استعمال حرف ندا در مغایب:

در عشق حدیث آدم و حوا نیست ای هر که ندعاشق است اوازمانیست
 ما را گویند کاین سخن زیبا نیست خود را چه گناه اگر کسی بینانیست

ت ۱۵

۹- ذکر مثل در شعر:

اول که بتم شراب صافی بی درد میداد و دل مرا بدین حیلہ ببرد
 آنگاه مرا بدام هجران بسپرد بازار چنین کنند باغرچه و کرد

م ۱۰۰

در چشمم چهر چون نگار تو بماند بر رویم رنگ گوشوار تو بماند
 هستیم بسر شد و خمار تو بماند خر رفت و رسن ببرد و بار تو بماند

م ۳۸

۱۰- مکسور خواندن حرکت ما قبل شین ضمیر:

آن بت که مرا داد بهجران مالش گم کردم دل میان خط و خالش
 پرسند رفیقان من از حال دلم آن دل که مرا نیست چه دانم حالش

م ۸۳

۲۱- سرودن شعر بلهجه مخصوص: که عوض « است » يك حرکت

باخر اضافه کرده است.

ابروی تو با چشم تو هم پهلویه همسایه طرار یکی جادویه
و ان خط ترا نگاهبان گیسویه داند همه کس که پاسبان هندویه

ت ۲۲

۱۲- آوردن جناس مر کب :

ای شمع بهر جمع منت پروانه از عشق توام دمی بخود پروانه
لعل تو مرا بوسه کی پذیرفته است با زلف بگو تا بدهد پروانه

ت ۴۹



باب پنجم

فہرست اشعار عین القضاة

المیانجی الہمدانی

فصل اول

مجموعه اشعار عین القضاة المیانجی الهمدانی

چون عقل عقيله است در راه غمت از هندسه عقل چه حاصل ما را

ل ۳۹

چون دیده شوی و پس مرا دیده شوی بیننده تو باشی ای نکو رو خود را

ل ۸۹

گر بنده نباشم آید آزاد مرا مادر نه برای بندگی زاد مرا

م ۹۵

تا من بسودم بخود ریا بود مرا وز دست غمت بسی بلا بود مرا

با دل گفتم چو از خودی رسته شدم کانروی و ریا بگو چرا بود مرا

ل ۷۵

چون از رمه برد آنچه مراد دل بود کوباد همی پیمای آن مرد شبانرا

م ۱۰۲

گر آب زنی بدیده آن میدان را رومی بمره در که آن سلطان را
 صدجان بازی بر شوه آن دربان را گویند خطر چه باشد اینجا جان را
 ت ۱۶

نا خورده غمان تیره ایامان را نا دیده ز دور دوزخ آشامان را
 دعوی چه کنی عشق دل آرامان را با عشق چه کار است نکو نامان را^۱
 ت ۴۴ و م ۲۳ و ۵۴

ای دل بچه زهره خواستی یاری را کو چون تو بباد داد بسیاری را
 م ۳۷ و ۹۲

يك ذره تو سایه و خواهی که آفتاب در بر کشی رواست ببر در کشش بلا
 ل ۱۹

آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب وان سر که در اولسان نگنجد بطلب
 سریست میان دل درویش و خدا جبریل در آن میان نگنجد بطلب
 م ۴۴

گفتم جانم گفت بر ماش طلب گفتم که دلم گفت همانجاش طلب
 گفتم عقلم کرد اشارت سوی زلف یعنی که درین شکستگیهاش طلب
 ل ۸۸

۱- این رباعی بعدها بمولانا نسبت داده شده است ر.ک. • بر باعیات مولانا
 ص ۶ و ضمناً بیت اول در م ۹۴ بدین شکل ضبط شده است:
 نا دیده رخ تیره نا کامان را نا دیده ز دور دوزخ آشامان را
 و مصراع دوم بیت اول در م ۷۴ و ۱۰۳ نیز تنها آورده شده است •

من باتو همی نرد خطر خواهم باخت هر چند بری همی دگر خواهم باخت
تاظن نبری که مختصر خواهم باخت جز عشق تو هر چه هست در خواهم باخت
ل ۱۲۸

از دایره وجود گر بر کشدت وز دام بلا بقهر اندر کشدت
تا عین تسرا بعالم خود بیند بیخود کند و بمهر در بر کشدت
ل ۳۲

آتش در زن بهر چه دارد یارت و اندیشه مکن کز این بر آید کارت
چون سوخته گرددای پسر آثارت باقی بقای او شود انوارت
ل ۳۵

ترسم که اگر شوم مهادر کارت کارم دهد آن کرشمه بسیارت
۲۷ م و ۵۶ م

تومرا باده ده و مست بخوابان و مترس چون که خدمت شاه آید بر خواهم خاست
م ۱۲

حلاج ولا که مقتدای کار است بردار همیگفت که روز بار است
از یار هر آن کسی که بر خوردار است جانش ببر یار و تنش بردار است
ل ۱۰۸

جوینده ما بشهر در بسیار است ای هر که مرا جوید کارش زار است
بردر که ما زده هزاران داراست بر هر دازی سر مریدی بار است
ت ۳۴

در جام نیاید ای پسر بحر این عشوه مخر که بیشمار است
ل ۷۳

بیچاره دلم خلعت دیدار بخواست
از هر دو جهان نعره انکار بخواست
محبوب جواب داد کای خسته رواست
من دیده شوم خصومت از بهر چراست
ل ۶۴

بی آنکه ترا ز جای باید برخواست
کار تو همی کنند چون تیر تو رواست
زین روی که جز کام تو نتواند خواست
گر دون ز نهاد خویش در چون و چراست
م ت ۲۶

بیچاره دلم ز خود بکلی برخواست
و انگاه و را از او بزاری در خواست
از پرده ندا آمد کای خسته رواست
لیکن تو بگو قوت ادراک کر است
ل ۱۱۶

امروز که با رهیش کامی دگر است
دانم که نه وصلت که دامی دگر
م ت ۲۴

کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است
عقل کی داند که این رمز از کجاست
کاین جماعت را زبانی دیگر است
ل ۱۰۲

نه دست رسد بزلف یاری که مراست
نه کم شود از سرم خماری که مراست
هر چند بدین واقعه در مینگرم
درد دل عالمی است کاری که مراست
ت ۵۱

در بتکده امروز ندانم که چه خاست بر خاست خروش عاشقان از چپ و راست^۱

م ت ۱۰۶

از نور بنور منزلی بس دور است کاین نور ز ظلمت است و آن از نور است
توحید و یگانگی برون از نور است و آن کس که نداند این سخن معذور است

ت ۳۳

گر بره عاشقیت هیچ نیاز است راه دراز است و با نشیب و فراز است
بار خدایست عشق سرکش و ناپاک بنده کش است ای عجب نه بنده نواز است

م ت ۱۰۵

ای عشق دریغا که بیان از تو مجال است خط تو ز خود باشد دو خط از تو مجال است
انس تو با برو و بان زلف سیاه است قوت تو ز خط است و حیات تو ز خال است
اسم تو شریفست و عین تو گناه است جان و دل ما توئی دگر قال و بال است^۲

ت ۳۳

قرآن که بلفظ و معنی اوبی بدل است بر هفت حروفش این نزول از ازل است
امر است و دگر نهی پس آنکه جدل است پس وعد و وعید و قصص و پس مثل است

ت ۵

۱- مصراعهای این بیت در مکتوب ۱۰۶ مقدم و مؤخر ضبط شده ولی در تذکره عرفات بشکل فوق ضبط گردیده است که ترتیب مزبور صحیح تر بنظر میرسد.

نی مایه عشقت ای دل افروز کم است وان درد که دی بود نه امروز کم است
در هجر تو با صبر دلم را صنما نی سازفزون شدست و نی سوز کم است
ل ۱۳۱

آن بت شاهد که عشقش جان جان جان ماست

هجر درد است و وصالش مرهم و درمان ماست

روی اودین است وزلف اوست اصل شرك و کفر

پس هم او خود اصل کفر و مایه ایمان ماست

ت ۴۷

در بتکده گر نشان زمعشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست

گر کعبه از او بوی ندارد کنش است^۴ بابوی وصال او کنش کعبه ماست^۱

ت ۹ و م ت ۱۰۶

شمشیر زدن پیش فلک پیشه ماست و امروز نه روز کاهلی کرده ماست^۲

م ت ۱۰۳

دل مر کب حق است و درین زندانست در عالم خاک مدتی پنهان است

دل مرغ حقیقتست در عالم حق نه خود باز است که زینت سلطان است

۱- این بیت را م ت ۱۰۶ ندارد ضمنا مصراع دوم بیت اول بدین شکل

ضبط شده است : از کعبه به بت خانه شدن نیز رو است

۲- کذا

دل زنده بجان و جان بود زنده بحق
 از نور خدا روح فرا دید آمد
 آن نور سیه ز کان قهر و خشم است
 این سرّ حقیقتست شرحش دادم
 مقصود ز ایجاد وجود کونین
 در آینه روح به بیند خود را
 ما نیز به بینیم در او هم خود را
 پس عاشق و معشوق بهم بنشینند
 پس عشق عبارت از لقایست و کلام
 پس روح بود باقی در عالم حی

که جان در دل و گاه دل در جان است
 پس نور علی نور نه در قرآن است
 سرچشمه کفر و مسکن شیطان است
 در عالم شرع این سخن پنهان است
 يك چیز بود که آنهم برهان است
 پس عاشق خود شود که بی نقصان است
 پس شاهد و مشهود همه یکسان است
 زیرا که همو جان و هم این جانان است
 پس اکل و شراب ما از او خود آن است
 چه جای چنین سخن که صدچندان است

ت ۴۰

...

در عشق نشان عقل و جان باختن است
 که کافر و گناه مؤمن بودن

از کون و مکان هر دو بپرداختن است
 با این دو مقام تا ابد ساختن است

ت ۲۳

...

آن معنی قدسی که او را
 جان همه عاشقان عالم

مفتون جمال خویش کرده است
 از ضربت عشق ریش کرده است

ل ۹۹

...

دل بسته آن دوزلف چون شست شده است
 چنان در سر چشم کافرش مست شده است

ای جان جهان نه دین نه کفر است مرا در یاب مرا که کارم از دست شده است

ت ۵۰

از عشق تو ای صنم دلم خون شده است جان در طلب وصل تو بیرون شده است

لیلی شده مرا تو ای شاهد بت جان و دل من عاشق و مجنون شده است

ت ۳۶

دین ما روی و جمال آن بت جانانه است

کفر ما ابروی و زلف آن سیه ترکانه است

از جمال خط و خالش عقل ما لایعقل است

وز شراب عشقش این هر دو جهان میخانه است

روح ما خود آذر است و قلب ما بتخانه است

هر که را ملت نه اینست اوزما بیگانه است

ت ۳۲

ای دریغا این شریعت ملت رعنائی است

ملت ما کافری و ملت ترسائی است

کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبائی است

کفر و ایمان هر دو اندر راه مایکتائی است

ت ۴۶

بس بوالعجبیها که پس پرده تست

م ۵۴ و م ت ۹۲ و ۱۰۳

ای چرخ دلم زبر و زبر کرده تست وین خسته دلم همیشه آزرده تست

م ت ۱۰۳

ماهی و ۵۰ فلك پرستنده تست کبکی و هزار باز پر کنده تست

يك شهرشکرچین شکر خنده تست مسکین تن من زبهردل بنده تست^۱

م ت ۳۹ و ۵۲

بشتاب که صید سرنگون افتادست

م ت ۲۴

نا که زدرم در آمد آن دلبر مست جام می لعل نوش کرد و بنشست^۲

از دیدن و از گرفتن زلف چوشت رویم همه چشم گشت و چشم همه دست

ت ۱۵

تن در میده بسوزش ای عاشق مست چون با تو خطاب او ز آتش بودست

ل ۶۳

۱- درم ت ۳۹ فقط این بیت آمده است .

۲- این رباعی بعدها بمولانا نسبت داده شده است . ك . بر باعبات مولانا ص ۷۹

چون خانه ز غیر خویشتن خالی دید در صفه دل در آمد و خوش بنشست
ل ۱۲۷

او پادشہست و عاشق زار در در گہ او فتادہ خاکست
گر بر کشدش کسی شود او ورنہ تو بدان کہ در ہلاکست
ل ۸۱

تا ببری دی دو زلف بر عارض پست صد پردہ دریدہ گشت و صد توبہ شکست
م ت ۳۸

خوبیت بمستی و ہہشیاری ہست ہشیار نکوتری ندانم یا مست
م ت ۳۸

تا زلف تو بر رخ تو شد لالہ پرست در شہر ہزار توبہ افزون بشکست
مستور نیاید اندرین شہر بدست ابد الان بیدلند و مستوران مست
م ت ۳۸

سر مست بر تو آمدم باری شصت تو ہیچ نیامدی نہ ہشیار ونہ مست
م ت ۳۸

از درد کم آگاہ بود مردم مست
ل ۱۶

شه مات شدن کار جوانمردانست

م ت ۱۲۰

در دام نیاید ای پسر مه رو عشق مده کده بیکرانست

ل ۱۱۳

کار عشق ای پسر بازی نیست عشق وصف نهاد سلطانست

بوالعجب مذهب نیست مذهب عشق اندرو شاه و بنده یکسانست

شاه محمود بود و بنده ایاز کار بر عکس شد چه درهانست

گشت بر شاه امر بنده روان اندرین رمز عقل حیرانست

ل ۵

عشقست که دلیل راحت جان منست در هستی او قوت ارکان منست

دردی که از او بر این دلم مییاشد من درد نخوانمش که درهان منست

ل ۸۴

نیست در او هیچ رنگ جمله عاشقرا هست گمانم چنان کوهمه آن منست

م ت ۹۶

من او نشوم و لیک بی او و الله کده نیم یقینم اینست

ز ۱۵

ما راغم عشق تو چنان در می خست کز نیستیم نماز جز صورت هست

م ت ۸۶

معشوق منی بی تو نمی یارم زیست درمان وصال تو نمی دانم چیست

تا قصد فراق کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگر است
ت ۳۲

ابلیس چو بر آدم و بر خود نگر است بنشست به های های بر خود بگر است
آنکه بزبان حال با آدم گفت ابلیست من ببین که ابلیست کیست^۱

ای خفته خواب آلود این خواب تو چیست
آگاه نه نظاره خواب تو کیست
م ت ۱۲

در عشق حدیث آدم و حوا نیست ای هر که نه عاشق است او از ما نیست
گویند مرا که این سخن زیبا نیست خود را چه گناه اگر کسی بینا نیست
م ت ۱۰۳ و ت ۱۵

خورشید چه مجرم از کسی بینا نیست^۲

م ت ۱۱ و ۶۱ و ج

اول از او بد این حکایت عشق پس مگو عشق را بدایت نیست
عشق چون آتش است روحانی روح کس را از او شکایت نیست
عشق چون بر لطیفه غیب است بی نشانست از او حکایت نیست
بوالعجب سوره ایست سوره عشق چار مصحف از او یک آیت نیست
رهبر راه عشق حضرت اوست او علیمست که جز عنایت نیست
ل ۱۰۰ و ۵۴

۱ - این رباعی در تذکره عرفات بنام هین القضاة ثبت شده است .

آنرا که حیات از بت و شاهد نیست در مذهب کفر زاهد و عابد نیست
 کفر آن نبود که خود تو شاهد باشی چون کفر چنین است کسی واحد نیست
 ت ۲۲

آتشست این راه از آن اقدام سوزد روز و شب
 جز بجان رفتن در این ره يك قدم را بار نیست
 ج

در عشق قدم کسی نهد کش جان نیست با جان بودن بعشق در سامان نیست
 درمانده عشق را از آن درمان نیست کانگشت بهر چه بر نهد عشق آن نیست
 ت ۱۹

در دیده من در آی تا خود بینی کاین دیده من سرای دیدار تو نیست
 ل ۹۰

معشوقه تو باش عاشقی کار تو نیست

ل ۵۴

رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست

م ت ۱۵ و ۳۵ و ۶۵

اندر ره عشق حاصلی باید و نیست در کوی امید ساحلی باید و نیست
 گفتی که بصبر کار تو نیک شود با صبر تو دانی که دلی باید و نیست
 ل ۲۹

آنرا که دلیل اورخی چون مه نیست او بر خطر است و خلق از او آگه نیست
 از خود بخود آمدن رهی کوتاه نیست بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست
 ت ۱۰ و م ت ۸۹

تخویف من از آتش دوزخ کم کن چون با تو بوم ز آتشم با کی نیست
 ل ۲۸

بنده جائی رسد که محو شود بعد از آن کار جز خدائی نیست
 ل ۱۲۳

در دیده رهی ز تو خیالی بنگاشت بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت
 چون طلعت خورشید عیان سر برداشت در دیده غلط بماند و در سر پنداشت
 ت ۱۶ و م ت ۶۰

آشنائی قصد من کرد و ندید و باز گشت

آشنا هر گز ندیدم ای عجب من جز بدشت
 م ت ۱۰۳

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت بگرفت ببوسید و بگردش میگشت
 گفتند ترا دوستی او ز کجاست گفتا روزی بکوی لیلی میگشت
 ت ۲۵

دیشب که بدم با تو نگازا بنهفت صبح از نفسم نماز خفتن بشکفت
 و امشب که شدم با غم همراه تو جفت گویا که فلك بمرد و خورشید بخت

در دیده من عشق مکانی بگرفت آتش در زد تا که جهانی بگرفت
چون سوخت همه جهان سپس گفت مرا آن ذره بین که ملک جانی بگرفت
ل ۴۶

بی دیده ره قلندری نتوان رفت دزدیده بکوی مدبری نتوان رفت
کفر اندر خود قاعده ایمان است آسان آسان بکافری نتوان رفت
ت ۴۹ و م ت ۹۷

آنرا که غمی بود چو بتواند گفت غم از دل خود بگفت بتواند رفت^۱
این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت
م ت ۴۰

چون مرغ دلم فتاد اندر دامت خواهم که بگویم ای شهنشه نامت
گوید خردم که ای شکسته هشدار در سایه خود همی دهد آرامت
ل ۱۲۶

که در کشدم بدام اقبال غمت که بر کشدم ز چاه ادبار دمت
با اینهمه از کمال تسلیم سرم بادا صنما فدای خاک قدمت
ل ۳۳

دشوار بود چو دانشی یافتنت کس رشته نداند ای صنم تافتنت
م ت ۳۹

۱. این رباعی بعدها بمولانا نسبت داده شده است. ان. بر باهیات مولانا صفحه ۲۲

سر تا پایم فدای سر تا پایت

م ت ۲۷

حقا که خداوند من اندر بویت دروان سرای و پاسبان کویت

م ت ۶۱

مقصود همه کون وجود رویت وین خلق بجملگی طفیل کویت

ایمان موحدان ز حسن رویت کفر همه کافران ز زلف و مویت

ت ۲۷

آیا بود آنکه باز بینم رویت در دیده کشم چو سر مه خاک کویت

گر قدر تودی همی ندانست رهی امروز همه جان بفدای مویت

ت ۲۱ و م ت ۵۷

گر دل نبدی مرا نبودی ز تو یاد دل دولت ما بد آفرین بر دل باد

م ت ۲۴

از عشق تو ای صنم غم بر غم باد سودای توام مقیم دم بر دم باد

با آتش عشق این دلم محکم باد عشقی که نه قاتلست اصلش کم باد

ت ۳۴

عشقت کند هر آنچه بباید تو صبر کن شاگرد باش عشق ترا خود بس اوستاد^۱

م ت ۴۱ و ۸۶

۱ - در م ت ۲۲ فقط مصراع دوم این بیت آمده است.

این طرفہ نگر کہ مر مرا با تو فتاد

م ت ۱۳۱

بار دگر پیرما خرقہ بزناں داد زهد نود سالہ را برد و بکفار داد
پیش بتی سجده کرد دین مجازی گذاشت مصحف و سجاده را رفت و بخمار داد
ل ۱۱۰

گرز آنکہ شبی بیابم از وصل تو داد من بر لب توجہ بوسہها خواہم داد
م ت ۱۶

معشوق کمالست کمی میطلبد

م ت ۶۶

لطفی بکن از راه وجودم بردار تا زحمت تو ز راه من کم کرد
ل ۱۲۹ و ۶۶

ہر دم زدن فلک دگر کون کرد دل در بر زیرکان ہمی خون کرد
ز اندیشہ آن کہ باچنین چون کرد ہر دون سخی و ہر آن سخی دون کرد
م ت ۹۲

کوئی دوزلف یارم در سرچہ باز دارد کز دلبری و شنکی زلف دراز دارد
با کل حدیث گوید بالالہ پای کوبد بر مہ زره نگارد با زہرہ ساز دارد
ت ۲۲ و م ت ۴۷

معشوقه من حسن و جمالی دارد بر چهره خوب خط و خالی دارد
کافر شود آنکه دید خط و خالش کافر باشد هر آنکه خالی دارد

ت ۲۲

هر کس بمراد خویش یاری دارد
واندر خور خویش سازگاری دارد

ت ۱۰۵ و م ۶۰

ای عشق تو بی نشان جمالی دارد در اصل وجود خود کمالی دارد
هر لحظه تمثلی خیالی دارد ای عشق دریغا که چه حالی دارد

ت ۳۲

آن کیست که انبازی ما در نگیرد گو در منگر که عشق شرکت نبرد

ت ۶۹

گر باد صبا بر سر زلفت گردد بر باد صبا عاشق تو رشک برد
ار هیچکسی ز خلق در تو نگیرد بر خود دل من جامه هستی بدرد

ل ۵۶

اکنون که رخت ز کوی ما شد پیر گرد ز نهار بهیچ گرد آلوده مگرد

کاندر ره عاشقی چنان باید مرد کز دریا خشک آید و از دوزخ سرد

م ت ۱۰۸

روزی که دلت بروز ما هست بدرد شکرانه هزار جان فدا باید کرد^۱

دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت و بقهر حلقه در گوشم کرد

گفتم صنما ز عشق تو بخروشم لب براب من نهاد و خاموشم کرد

ت ۲۳ و م ت ۵۷ و ۲۷

کس را ز نهان دل خبر نتوان کرد احوال دل از کسی حذر نتوان کرد

این عالم شرع را زبر نتوان کرد کانسانی را ز خود بدر نتوان کرد

ت ۷

بازرگانی به بد دلی نتوان کرد

م ت ۷۴ و ۱۰۵ و ۱۰۸

این جورنگر که بر من مسکین کرد خود خوانده و رانده دردم زین کرد

م ت ۹۵ و ت ۳۴

ز اول که بتم شراب صافی بی درد میداد و دل مرا بدین حيله ببرد

وانگاه مرا بدام هجران بسپرد بازار چنین کنند با غرچه و کرد

م ت ۹۵ و ت ۳۴

۱ - این بیت در تذکره عرفات بعین القضاة نسبت داده شده است.

تا زلف تو بر رخ تو رقاصی کرد
مانده نمرود دو عالم عاصی کرد
دریای دو چشم من تھی گشت زرو
از بس که درو هجر تو غواصی کرد
م ت ۳۸

اول چو مرا عشق تو در کار آورد
با بانگ و خروش بر دربار آورد
اکنون چو خموش گشتم از غایت عشق
برد او زمین یقین و پندار آورد
ل ۶۱

پروانه بجان اگر چه آتش گیرد
جز صورت آن خیال او نپذیرد
بر شمع چو عاشق است پروانه بطبع
گرد سر او گردد و پیشش میرد
ل ۲۸

عاشق طلبد جمال تا بگذارد
در هستی او لطیفه پردازد
در پیش خودش بدارد و بنوازد
وز دیده برون رود وفا می بازد
ل ۵۵

کو عیسی روحانی تا معجز خود بیند
کو یوسف کنعانی تا جسم بر اندازد
کو تائب صد ساله تا بر شکن زلفش
حالی بسر اندازد دستار در اندازد
ل ۳۲

یارم نخواهم مرا بیاد اندازد
خیزم بروم پا بفرار اندازد
خرسندی را باختیار اندازد
انگشت بچشم روزگار اندازد
م ت ۱۰۳

عشق تو چو آتش است و جان میسوزد
وز جان چو پیرداخت جهان میسوزد

این طرفہ نگر کہ چون بگیرم ناهش از قوت او کام و زبان میسوزد

ل ۱۰۸

زلف بت من هزار شور انگیزد روزی کہ نہ از بہر بلا بر خیزد
وانروز کہ رنگ عاشقی آمیزد دل دزد و جان رباید و خون ریزد

م ت ۶۱

جانم ز فراق تو از آن بگریزد تا با تو یکی شود دوئی بر خیزد

ل ۴۲

گر سحر ز جاودان بابل خیزد آن بابلیان کہ رستخیز انگیزد

م ت ۶۰

جانم ز ولع خیمہ بصحرا میزد بی مرسل و منزلی بسرمایہ عشق
آتش بوجود عقل دانا میزد پیوستہ دم از رفیق اعلی میزد

م ت ۴۶

ملکست محبت تو و خلقی است منتظر من خود کیم کہ صافی وصلت طمع کنم
این کار دولتست کنون تا کرا رسد اینم نہ بس کہ دردی دردت بما رسد

از عشق دلا کسی بجائی نرسد کوز از وجود خود بلائی نرسد
چون عشق بنزد عقل ملک ابدست ملک ابدی بہر کدائی نرسد

ل ۸۰

خواہی کہ ہمہ کار سلیمت باشد پا تا آنجا کش کہ کلیمت باشد

م م ۶۰

گر خال و خط و چشم تو کافر باشد
شرط آنکه اگر زلف تو بیداد کند

جان و دل من در او مجاور باشد
ما را صنما اب تو داور باشد
ت ۳۵

گر او بخودم بقا دهد خوش باشد
من خود کشم انتظار وصلش لیکن

در بی خودیم لقا دهد خوش باشد
گر حضرت او رضا کند خوش باشد
ل ۱۳۸

يك چیزای برادر گر عشق رهبر آید

محبوب جان عاشق چون خیر محض باشد
ل ۱۳۳

در عشق همی هلاک عاشق باشد
او را طمع بود هم از غایت عجز

معشوق اگر چند موافق باشد
این کار بد و مگو چه لایق باشد
ل ۱۲۴

آنرا که براق عشق حامل باشد
بی زحمت نیستی وجود پاکش

معشوق بدو بطبع مایل باشد
هر هستی را همیشه قابل باشد
ل ۷

گر تخم برنک تخم اول باشد

پس نامه عشق ما مطول باشد
ل ۱۱۲

تا جان باشد عشق تو در جان باشد
و آنرا که بقای او بجانان باشد

در هستی آن قوت ارکان باشد
او را بمدان که این بود آن باشد
ل ۳۴

ز آنجا کہ کمال حضرت عزت اوست اعیان وجود را چه امکان باشد

ل ۴۰

اورا کہ ز تو مراد هستی باشد اورا نہ مراد خود پرستی باشد

ل ۹۱

اورا کہ بقای او بی باقی باشد بر گوی ز بندگی چه باقی باشد
هشیار چگونه گردد از مستی عشق چون پادشہش بذات ساقی باشد

ل ۴۳

آن شب کہ مرا از تو خیالی باشد بنگر کہ مرا در آن چہ حالی باشد
در رفتن شب ہزار تأخیر بود در آمدن صبح ملالی باشد

ل ۱۰۱

در تو نگرم ز خود برون باید شد در دست ستمہات زبون باید شد
در عین ظہور تو کمون باید جست در پردہ پردہ ہا درون باید شد

ل ۹۷

چون دید عیان جمال محبوب از حد مکان بلا مکان شد
قصہ چکنم وجود پاکش زین مرتبہ بر گذشت و آن شد

ل ۲۱

خون جگرم ز راه دیده ای دوست ببین که چون روان شد
کین آتش عشق بی محابا در جان شکستهام عیان شد
ل ۱۲۰

از حسرت این سخن دلم پر خون شد کاندر پله کمی کمی افزون شد^۱
م ت ۱۰۰

تا قبله عشاق جهان روی تو شد روی بت و بتگران همه سوی تو شد
چو گان سر زلف تو رهبان چو بدید انگشت بر آورد یکی گوی تو شد
ل ۳

صد فتنه ز عشق تو بر انگیخته شد با خون دلم عشق تو آمیخته شد
از خنجر آبدار آتش فعلت تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
ل ۳۳

چون شمع محبت تو افروخته شد پروانه نفس من در آن سوخته شد
بشکن قفس وجود و زوباک مدار مرغی که رمیده بود آموخته شد
ل ۳۸

در وصف تو ای دوست خرد گمره شد مانده تو توئی سخن کوتاه شد
ت ۴۲

در مذهب شرع کفر رسوا آمد زیرا که وجود عشق سودا آمد^۲
هر کس که بکفر عشق بینا آمد از دست بت شاهد یکتا آمد
ت ۳۲

۱ - کذا

۲ - در نسخه خطی موجود در کتابخانه مدرسه عالی سیهسالار بجای وجود

«جنون و» ضبط شده است.

او بر سر قتل و من در و حیرانم کان راندن تیغش چه نکو می راند

ل ۱۰۱ و ۶۲

در چشم چہر چون نگار تو بماند بر رویم رنگ گوشوار تو بماند

مستی سپری شد و خمار تو بماند خر رفت و رسن ببرد و بار تو بماند

م ت ۳۸

نومید مشو مگو کہ امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند

م ت ۴۴ و ۱۱۸

ای کفر مغان از تو جمالی دارند در حسن تو بی نشان کمالی دارند

کافر نشوند کفر راه دور است از کفر دریغا کہ خیالی دارند

ت ۳۲

گفت خوبان چو پرده بر گیرند عاشقان پیششان چنین میرند

ل ۱۰۸

شاید کہ مرا زخم پراکنده کند ہر گاہ کہ من بگریم او خندہ زند

نزیاد شود نہ مر مرا آردیاد ہر چند مرا پیش کشد بیش زند

م ت ۷۵ و ۵۹

مزن بہ جردلم را کہ غمزہ ایش بسست کہ کس ہزار منی سنک بر مگس نزنند

م ت ۲۴

فردا که عیاران همه جوشن پوشند آن تو بازار برند و بفروشند
م ۷۲

ای کفر درینا که مغان از تو بلافند اسم تو پرستند و ز عین تو معافند
در صورت حرف تو دو صد میل برفتند چون نیک نگه کردند در ششدر کاند
م ۲۴ و ۹۷

یک ذره ز اقبال تو گر رخ بنماید در عالم سجاده و زنار بماند
م ۲۴

چون نور ظهور تو مرا پست کند ارباده عشق مرا مست کند
برتر شوم از عالم امکان آنگه در عین کمال واجبم هست کند
ل ۴۸

در خواب خیال تو مرا یاد کند آید بر من دل مرا شاد کند
دل پندارد که من ترا یافته‌ام بیدار شود هزار فریاد کند
ل ۷۱

انتظارم مده بر آتش و آب نکند آنچه انتظار کند
ل ۶۳

مرا لبان تو باید شکر چه سود کند بجای مهر تو مهری دگر چه سود کند
م ۱۲ و ۴۸ و ۴۰ و ۵۸ و ۷۰

شب نیست کہ یاد تو دلم خون نکند
وز گریہ دو چشم من چو جیحون نکند
آخر برسم بوصولت ای جان جهان
گر تاختن اجل شبیخون نکند
ل ۱۱۰

زلف عنبر باریارم عالمی مشکین کند
روی او روی زمین پر لاله و نسرین کند
بادلم کبر آورد تا چشم من خونین کند
وین نہ باہر بیدلی جان و جہانم این کند
م ت ۲۴

ای خور رنگین بتو من کی رسم
خود کہ طمع در خور رنگین کند
م ت ۷۷

زلفینت چو زنگیان مستانند
عنبر بایان و غالیہ دستانند
م ت ۸۹

در کوی خرابات بسی رندانند
کایشان کتب وفا زبر بر خوانند
لیکن چو نہاد مکر خود میدانند
دامن ز جفا و از وفا افشانند
م ت ۷۴

صوفیان درد می دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند
ت خ ۲۰۰

قومی ہمہ عمر در سر روزہ کنند
قومی ز کلاہ خود ہمی موزہ کنند
م ت ۲۱

قوهی دگرند از همه نادره تر هر شب بفلک روند در یوزه کنند^۱

از سوزش عشق او اگر آب شوی از خاک تو مردگان بسی زنده شوند

ل ۲۹

آنها که بر آسمان صحبت ماهند بر تخته شطرنج ملامت شاهند

وانها که ز سر این سخن آگاهند گمراه خلاقند و خود بر راهند

ت ۴۹

در آینه گر عکس جمالت ببند با ناز و کرشمه و دلالت ببند

گوید که درورسیدم آن هست مجال که ذره بخود نور جلالت ببند

ل ۶۰

آن شور بخت مسکین کان خدو خال ببند در حال خویشتن را شوریده حال ببند

م ت ۳۹

گر ره گذر عشق تو بر خار بود آسان بود ای پسر نه دشوار بود

از خار چه باک باشد آنرا که ورا معشوق دلش میان گلزار بود

ل ۱۹

با سوخته ساختن طریق کرم است بگرفتن خرده از خرد دور بود

م ت ۶۱

بر لشکر عشق آنکه منصور بود از دید وجود خویش مهجور بود

۱ - این بیت در تذکره عرفات آمده و م ت ۲۱ آنرا ندارد .

در حالت مغلوبی آن خسته جگر ذا کر باشد و لیک مذکور بود

ل ۹۵

ترسم که چو بیدار شوی روز بود

م ت ۹۷

او از مرتبه خویش نگردد لیکن عاشق بود و عشق ورا وصف بود

ل ۱۲۴

الحق بچنان زلف مسلمان نتوان بود

م ت ۸۲

عاشق بجز از خسته هجران نبود کارش ز غم عشق بسامان نبود

دشوار بود کشیدن بار فراق وین یافتن وصال آسان نبود

ل ۱۲۲

همواره ترا کنار جانان نبود بسیار بود تره بود نان نبود

م ت ۸۵

چون کعبه اقبال بدیدیم ز دور گفتیم رسیدیم بسر راه نه آن بود^۱

م ت ۲۰

ای دوست ره عشق برفتی و نبود راز دل خود ز ما نهفتی و نبود

بی مستی و بی شراب خفتی و نبود یکباره بترك ما بگفتی و نبود

م ت ۵۲

۱ - در م ت ۷۰ نیز این مصراع آمده است

در عشق چو اختیار یاری نبود بی عشق ز اختیار یاری نبود
 در بارگه مراد معشوقه ما جز عشق باختیار کاری نبود
 ل ۱۴

در عشق دلا عیب و عواری نبود وانجا که بود زعشق عاری نبود
 این جمله از آنست که مرعاشق را در عالم عشق اختیاری نبود
 ل ۳۶

از خواب در آمدی چه هنگامی بود
 م ت ۸۲

یارم خواهم که بانثار آید زود خیزم بروم تا بقرار آید زود
 م م ۲۷ و م ت ۵۴

از خوف فراق رویت ای مایه عمر خواهددل من باتو که در پوست شود
 ل ۵۳

چا کر چو قدیم گشت گستاخ شود.

م ت ۲۲

معشوق اگر بلطف در کار شود با عاشق خسته تا در بار شود
 معشوق شود عاشق و بی زحمت خود در عالم او قابل دیدار شود
 ل ۴۲

جنگ سلطانیست اینجا تیر باران چشم دار

کان عروسی‌ها بود کانجا شکر باران شود

۱۱۲ ل

باد از طرب رنگ رخت باده شود

گر رنگ رخت بباد بر داده شود

کوه از لب تو عقیق و بیجاده شود

ور تو بمثل بکوه بر بوسه دهی

ت ۱۱ و م ت ۵۷

خان و مانم در سر دل میشود

کارم از عشق تو مشکل میشود

عشق پیش از من بمنزل میشود

هر زمان گویم که بگریزم ز عشق

ت ۱۹

من بودم و عشق بد ز عالم مقصود

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود

از تو نبرم تا نبود بوی ز عود

روز و شب و سال و مه علی رغم حسود

ل ۸۱

و الله که همی نیاز خواهد

معشوق ز عاشق شکسته

در مسند عزو ناز خواهد

کو هستی خویش را همیشه

ل ۸۶

یا در ره جست و جوی او سر بنهد

یا تاج وصال دوست بر سر بنهد

ل ۸۰

تا بند زمانه را خرد نگشاید
تا رأی تو از بهانه بیرون آید
وصل من و تو بتا فراهم ناید^۱
جانی دگر و جهان دیگر باید
م ت ۷۴ و ۳۹

عاشق چو بعاشقی پدیدار آید
چون مرغ زبهر دانه در کار آید
از عالم خود بسوی دلدار آید
در دام بماندش زدیدار آید
ل ۳۱

آنها که بخواهد او بناچار آید
وانرا که کشید لطف او نزد خودش
تا هستی او بامر در کار آید
بی واسطه محرم اسرار آید
ل ۸

پیش نه آنکت بچشم بیشتر آید
بیشی و پیشی بدانش است و توانش
پیش نه آن کس که از تو بیشتر آید
از دل پاک آید این نه از پدر آید
م ت ۲۵ و م م

ظلمت شب اگر چه دیر دیر بماند
زحمت و غوغا بشهر نیز نه بینی
پای ندارد چو آفتاب بر آید
چون علم پادشه بشهر در آید
م ت ۷۰

یک نظر از یار و صد هزار سعادت
منتظرم تا که وقت آن نظر آید
م ت ۷۳ و ۶۹ و ۱۰۸ و ۱۲۶

چندان صفت جمال در نوش آید کاین جان زدست رفته در جوش آید

ل ۵۲

در آینه گر یار نظر فرماید ما را ز بلای خود حذر فرماید
ترسم که چو دید خوبی حضرت خود ما را ز در خویش سفر فرماید

ل ۱۱

نا دیده هر آنکسی که نام توشنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
چون حسن و ملاححت جمال تو بدید جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید

ت ۲۰

آری صنما چنین بود کار عیار که با طرب و نشاط و گه بر سردار

م ت ۱۰۵

او پادشه است و تو گدائی ز نهار تا سر نکنی در سر کارش هشدار

ل ۷۵

خود را ز برای خویش غمناک مدار بردار نظر ز خاک و بر خاک مدار
چون قبله تو جمال معشوقه تست رو سجده کن و زهیچکس باک مدار

ل ۴

رو از در خانه خانه تاریک مدار .

۵۹۲۲

نگر که خشم نگیری و تنک دل نشوی که بخت خفته زمان تا زمان شود بیدار
هر آینه نه همه ساله خفته باشد بخت هر آینه نه همه ساله بسته باشد کار
م ت ۱۱۸

خواهیم بخواه خواه بخوان خواه بران يك رویه شده است مر مرا با تو شمار
م ت ۴۴

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر بردی دل و جان نام و نشان نیز ببر
گر هیچ اثر بماند از من بجهان تأخیر روا مدار آن نیز ببر
ت

عشاق وصل تو چو بکویت گذر کنند نعت جلال قدر تو گوید که الحذر
م ت ۷۴

دل را چه محل باشد و جانرا چه خطر

م ت ۵۹

آنرا که بیامده است زیبا آمد دارنده دیگر است و داننده دگر
م ت ۸۲

داننده دیگرست و یاد گیرنده دگر

م ت ۵۰

بر خاک درش فتاده می باش مقیم گوهر دو جهان بسوز از آتش قهر

ل ۹۳

عشق آورد ببند گران پای بخردان عشق اندر آورد سر گردنکشان بزیر

م ت ۷۶ و ۱۰۶

مست گوید همه بیهوده سخن سخن بیهوده بر مست مگیر

هر که او گیرد بر دست شراب هر چه او گوید بر دست مگیر

م م ۵۹

گفتم بمرم ز عشقت ای بدر منیر گفتا که ز نخل بصره خاری کم گیر

م ت ۷۳

از باغ امیر گو خلالی کم گیر

م م ۵۹

زلفت بکشم رها کنم عمدا باز تا باز شود بسوی آن دلها باز

عیش نبود شدن سوی ماوی باز زیرا که بسوی کل شود آخر باز

م ت ۳۶

در معرکهٔ یلان تو سرباز گر عاشق صادقی تو سرباز
چون تبع بلاش بر تو آید از هستی خویشتن تو سرباز
ل ۷۹

در عشق دلا بسی نشیب است و فراز کاهو بره شیر گردد و تیهو باز
ل ۱۱۷ و ۴۴

ای دل چو بجست و جوی و خواری و نیاز وز زاری و بیداری شبهای دراز
دست طلبت پپای وصلش نرسد جان میکن و خون میخور و سردرمی باز
ل ۷۲

باری بنگر که از که میمانی باز

م ت ۱۰۵

در عشق بسی فتد چنین شیب و فراز

م ت ۷۶

زلف ارچه بریدهٔ درازست هنوز با زهره و مشتری برازست هنوز
چو گان صفت و کمند سازست هنوز و اندر سر او هزار نازست هنوز
م ت ۲۴

آنانکه ز جام عشق مستند هنوز در تحت تصرف الستند هنوز
از دنیی و آخرت اگر آگاهند در مذهب عشق بت پرستند هنوز
ل ۱۸

بس زود ترا ملال بگرفت از من تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز
۵۹۲۲

از جام شراب عشق مستیم هنوز چون ذره ز آفتاب هستیم هنوز

چون ذره نابوده مفقود شده در عشق تو خورشید پرستیم هنوز

ل ۱۹

فلك بنحس همی سعد اگر کند تلبیس

گمان بری که گذشتت بر در ابلیس

م ت ۹۱

آنم که چو منم بگیتی در و بس تا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که می نه پیماید کس جائی که نه جای بود و نه پیش و نه پس

م ت ۳۸

هجران تو خوشتر ز وصال دگران منکر شدند به ز رضای همه کس^۱

ت ۳۴- م ت ۱۵ و ۱۰۳ و ۱۹

تو گدائی دور باش از پادشاه ورنه بر جان تو آید دور باش
گر وصال شاه میداری طمع از وصال خویشتن مهجور باش

ل ۶۵

غیرت آمد بر دلم زد دور باش یعنی ای نا اهل از این در دور باش

ل ۶۸

از باغ امیر گو خلالی کم باش

م ت ۲۳ و ۷۳

۱- در مکتوبات بجای همه کس « دگران » آمده است .

پیمانہ چوپر شود بگردانندش

مت ۴۵

کہ نعرہ زند عقلم از بیم فراق او کہ رقص کند جانم از وعده دیدارش

ل ۶

در انجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش^۱

صد بوسه زدم بزلف عنبر بویش^۲ یعنی کہ حدیث میکنم در گوشش

ت ۴۱ و مت ۱۰۰ و ۱۰۸

کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش

ل ۵۵ و ۷۰ و ۷۶ و ۱۱۴

آن بت کہ مرا داد بهجران مالش دل گم کردم میان زلف و خالش

پرسند رفیقان من از حال دلم آن دل کہ مرا نیست چہ دانم حالش

ت ۲۲ و مت ۴۷ و ۸۲ و ۸۹

۱ - این رباعی بعدها بمولانا نسبت داده شده است ر. ک. . بر باہیات مولانا صفحہ ۱۸۳ و ضمنا مصراع سوم اینطور ضبط شده است :

« رخ را بیہانہ بر رخس بنہادم »

۲ - این مصراع در م ت ۱۰۰ بدین صورت آمده است :

« صد بوسہ زدم بر رخ عنبر بوشش »

واقف شوی ای پسر براسرار غمش
آنرا که تو نزدیک باو می دانی
گر هیچ گذر کنی ببازار غمش
آویخته بین ز دور بردار غمش
ل ۸۰

ای جان شکسته در میان آتش
چون مست شدی تو باخیال معشوق
سر مست در آ و باده عشق بکش
پروانه صفت رقص همی کن سرخوش
ل ۲۸

با دل گفتم که ای دل زرق فروش
نشید نصیحت و بمن برزد دوش
کم گرد بگرد عشق و باعشق مکوش
تا لاجرمش زمانه میمالد گوش
ت ۲۱ و م ت ۱۱۸

آتش بزخم بسوزم این مذهب و کیش
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش
عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
مقصود در هم توئی ندین است و ند کیش
ت ۹

اندر تن من جای نماند ای بت بیش
گر عزم کنم که بر گشایم گد خویش
الاهمه عشق تو گرفت از پس و پیش
ترسم که بعشقت اندر آید سر نش
ت ۲۰ و م ت ۲۷ و ۶۰

خواهم که کنون با تو بگویم غم خویش
گر درد مرا نمیکنی مرهم تو
در پرتو نور تو بگیرم کم خویش
باری بکن ای پسر مرا دجرم خویش
ل ۱۱۷

۱- این بیت را م ت ۲۷ ندارد.

گرد با گری مجلس می سازم و باغ
آخر نه ز عشق تست بر جانم داغ^۱
لکن چو فرو شود کسی را خورشید
در پیش نهد بجای خورشید چراغ
م ت ۱۲

من خود چه کسم تا ز نم از عشق تولاف
عشق تو بچون منی رسد اینت گزاف
م م ۵۹ و م ت ۲۴

در دریا غرق و لب ز بی آبی خشک
میراست و خزانه بی نافه مشک^۲
م ت ۷۸

عشق تو بسوخت ای صنم خانه دل
بشکست غم فراق پیمانه دل
در دانه دیده زان روان کرد ستم
زیرا که ز من جداست در دانه دل
ت ۳۶

آن ره که من آمدم کدامست ای دل^۳
تا باز روم که کار خامست ای دل
در هر گامی هزار دامست ای دل
نامردان را عشق حرامست ای دل^۴
ت ۲۱ و م ت ۱۲ و ۳۷ و ۳۸

در میدانست همی زند هر کس گام
تا خود که رسد کرا کند کار نظام
م ت ۱۰۵

۱- این رباعی بعدها بمولانا نسبت داده شده است ر . ک . بر رباعیات مولانا
صفحه ۱۹۰ و ضمنا مصراع دوم آن بدین شکل ضبط شده است :
« نهم بخدا ز مهر کس بردل راه »

۲- کذا

۳- درم ت ۱۲ فقط مصراع دوم آمده است .

بی کار مخوان مرا که آخر صنما در دامن تو دست بکاری زدهام

م ت ۱۰۴

در عشق تو من بیدل وایمان شدهام وز بهر تو چون زلف تو پیچان شدهام

نی نی غلطم کنون من از قوه عشق بگذشتهام از دو کون و جانان شدهام

ل ۱۰

دعوی نکنم که عاشق روی توام دن خاک کف پای سگ کوی توام

م ت ۴۵

از وحشت مستی خود ای مایه عمر خواهم که سر کوی تو اندر روبم

ل ۵

دولت نتوان گرفت جانا بدرم عاشق نتوان نمود کس را بستم

م ت ۱۱۵ و ۱۱۶

چون تو دو هزار عاشق از غم کشتم کز خون کس آلوده نشد انگشتم

م ت ۱۰۵

من در خوابم یا تو غلط کردی راه چون افتادی بمن و من بتو چون افتادم

م ت ۷۴

ترسم که من از عشق تو ترسا کردم در زلف چلیپای تو شیدا کردم

و آنکه بخرابات ز نا که روزی در دامت آویزم و رسوا کردم

ت ۴۹

چندان غم عشق ماهروئی خوردم کاو را بمیان اندهش گم کردم
 اکنون ز وصال وز فراقش فردم کو عشق چه معشوق کرا پروردم
 م ت ۶۲

دل تنگ تر از دهان تنگ تو شدم بازیک تر از فسون و رنگ تو شدم
 بیمار من از بیهده جنگ تو شدم دریا ب مرا که نام و رنگ تو شدم
 م ت ۳۲ و ۱۰۸

از سلسله زلف تو دیوانه شدم بر شمع رخت شبیه پروانه شدم
 از بس که بر یخت چشم خونابه دل با عشق تو خویش و از تو بیگانه شدم
 ل ۱۱۹

این منم یارا که اندر زلف تو موئی شدم

پیش چو گانی که زلفت داشت من گوئی شدم
 م ت ۲۴

مرواریدی بجان و دل بخریدم عالم همه خوار قیمتش میدیدم
 چون حال وی از جواهری پرسیدم سیمینه بصره بود مرواریدم^۱

چون درد و جهان مثال تو کم دیدم از هر دو جهان برای تو ببریدم
 پیوند مرا ز حضرت خویش مبر زیرا که ترا بر دو جهان بگزیدم
 ل ۱۳۱

خالی است سیه بر آن لبان یارم مهرست ز مشک بر شکر پندارم

۱- در تذکره عرفات ابن رباعی بعین القضاة نسبت داده شده است .

گر شاه حبش بجان دهد زنهارم من بشکنم آن مهر و شکر برداریم
ت ۱۰ و م ت ۸۹

معشوق بلا جوی ستم کردارم وز آب دو دیده آستین تر دارم
جانم برد این هوس که در سردارم من عاقبت کار خود از بر دارم
ت ۳۴ و م ت ۴۷

تا جان دارم عشق تو را غمخوارم بیجان غم عشق تو بکس نسپارم
فردا که قیامت آشکارا گردد میآیم و آن خمار در سر دارم
م ت ۱۸

تا جان دارم غم تو در جان دارم و اندوه تو از دو دیده پنهان دارم
غمهای تو چون کران ندارد باری بردوش دل خویش کشم تاجان دارم
ل ۱۳۰

تا جان دارم عشق تو در جان دارم وز خلق جهان بجمله پنهان دارم
از درد تو من بنالم ای مایه عمر چون درد ترا بجای درمان دارم
ل ۷۴

آن توبه که از دیدن روی تو بود و الله که ز صد گنه بتر پندارم
ل ۳۲

من كارك خویش از این بتر یاد آرم این نیز نکو شود چنین پندارم

م ت ۸۲

دل بر نکنم امید کی میدارم تا بو که عنایتی کنی در کارم

م ت ۱۰۴

خواهم که ز دور در جمالت نگرم می نتوانم از آنکه بی پا و سرم

از عالم خود اگر توای مایه حسن نظاره حسن خود کنی رشک برم

ل ۴۰

زین گونه همی داری زیر و زبرم تا پای ز دام تو بیرون نبرم

م ت ۹۱ و ۹۶

هر روز نکوتری و عاشق تر از این هر روز ز عشق تو بحالی دگرم

م ت ۶۱

هر روز طلب کن بحالی دگرم وز گردش چرخ در جوالی دگرم

و امروز بتازگی بحال دگرم در گوشه شده ز گوشمالی دگرم

م ت ۸۵

هر روز ز عشق تو بحالی دگرم در حسن تو در بند جمالی دگرم

تو آیت حسن را جمالی دگری من آیت عشق را کمالی دگرم

ت ۲۳ و م ت ۴۰ و ۶۲

در کوزه ترا بینم چون آب خورم

م ت ۱۹

آتش شوم و قوت خود از خود گیرم

ل ۱۲۷

این شهر منست و من بدو در میرم تا خود زخم و خود کشم و خود گیرم

م ت ۷۳

گر بحر پر آتش است از شوق تو من خواهم که وجود خود در آن اندازم

ل ۱۲۰

مانند شمع جان خود افروزم روشن دارم جهان و خود میسوزم

می پند دهم که دل بنا کس ندهید خود می نکنم آنچه بخلق آموزم

م ت ۹۵

هم جور کشم بتا و هم بستیزم با مهر تو مهر دیگری نامیزم

جانی دارم که بار عشق تو کشد تا در سر کار تو شود^۱ نگریزم^۲

ل ۲۴ و م ت ۲۰ و ۱۰۲

۱- در لوايح عوض کار تو شود « کارت نکنم » آمده است .

۲- در م ت ۱۰۲ فقط این بیت آمده است .

در خواب همه بنزد دلبر باشم لب بر لب او نهاده بر بر باشم^۱
 با دل گویم همیشه ایدر باشم بیدار شوم چو حلقه بر در باشم
 م ت ۸۰ و ۱۰۵

پیوسته ز عشق در کشاکش باشم وز غایت بیخودی در آتش باشم
 از من تو مراد من اگر بستانی و انگاه مراد من شوی خوش باشم
 ل ۱۳۶

من بار غمت بهمت خویش کشم هر چند جفا پیش کنی پیش کشم
 دستی که بدان پیش تو آوردم دل آن دست بجان دارم تا پیش کشم
 م ت ۶۶

می نفروشم گلیم می نفروشم گر بفروشم برهنه ماند دوشم
 ت ۳۴ و م ت ۱۰۳

ای خوبتر از دیده و دین و هوشم کو حلقه بندگیت اینک گوشم
 م ت ۱۳۱

گر من کشمت دم مزن و باک مدار چون من دیت کشته عشق خویشم
 ل ۷۷

ای خواجه مزن تو اندرین راه قدم تا هستی خود نیست نه بینی هر دم
 خواهی که شوی تواندرین ره مجرم از دیده بصیر باش و از گوش اصم
 ل ۱۱۴

بر من زدلم نماند جز نام دلم تا خود بکجا رسد سر انجام دلم
م ت ۸۵ و ۳۳

خوناب از آن همی بیارد چشم کاهلیت دیدنت ندارد چشم
ل ۵۸

من بر سر کوی آستین جنبانم تو پنداری که من ترا می خوانم
نی نی رورو که من ترا کی خوانم این رسم منست که آستین جنبانم
م ت ۳۷ و ۳۸ و ۷۷ و ۵۹ و ت ۱۲

ز اول بنظر نبود قانع جانم و اکنون بخبر که بشنود شادانم
آنجا که توئی من آمدن نتوانم و آنجا که منم تو خود نیائی دانم
م ت ۲۰ و ۳۲

ای عشق چرا همی نهی بر جانم باری که بدست کشیدش نتوانم
من بنده مطیع آنچهان فرمانم زنهار مده ز دست خود آسانم
ل ۳۶

عشق تو امیر است کنون بر جانم بیچاره شده منتظر فرمانم
در قبضه قدرت اسیرم اکنون چون نیست پدیدای پسر درمانم
ل ۱

ای آنکه بنیکوئی بماهی مانی بر تو بدو جو اگر بگاهی مانم
م ت ۵۷

ای آنکه بلطف خود کنی در مانم مگذار مرا بمن که اندر مانم
از غایت مستئی که در عشق مراست خواهم که ز تو نشان دهم نتوانم
ل ۹۶

من جمله کتابشان زبر بر خوانم خواهم که دریشان رسم و نتوانم
م ۶۱ و ۶۲

که سرو سہی ماه تمامت خوانم یا آہوی افتاده بدامت خوانم^۱
زان جمله^۲ بگوی تا کدامت خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم
ت ۲۹ و م ۴۷

بایستہ چو جان و بی وفائی چو جهان زین روی همی جان و جہانت خوانم
م ۴۷

معشوق منم اگر چه بی خویشتم
ل ۴۰

گر تو بہلاک بندہ می شاد شوی دارم سر آنکہ من ترا شاد کنم
م ۲۴

از من ببرد ہر چہ ببازم چکنم و انگہ ببرد پردہ رازم چکنم

۱- این مصراع در م ت ۴۷ بدین شکل ضبط شدہ است :

« یا کبک دری خوش خرامت خوانم »

۲- در مکتوب عوض زان جملہ « زین ہر سہ » آمدہ است :

چون نیست وصال حضرتش درخور من با درد فراق اگر نسازم چکنم

ل ۶۸

...

بدان همی کشد این پرده کبود مرا که هر چه پرده رازست پاره پاره کنم

م ت ۱۳۱

...

چندان نازست ز عشق باجان و تنم گویا که تو عاشقی و معشوق منم

ل ۴۱

...

غمگین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم روی تو بغم بنشینم

کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نا دیدن تو غمگینم

ت ۲۷ و م ت ۶۱

...

خواهم که ز عشق تو دگر ساز شوم از ذکر خودی برون روم باز شوم

اندر غلطم اگر دوئی پندارم چون با تو یکی شوم بتو باز شوم

ل ۱۶

...

من نه بروز آیم اندر بر تو که چو خفاشم باید شام شوم

م ت ۱۰۳

...

از آتش عشق تو اگر خاک شوم از دفتر هستی ای پسر پاک شوم

از لوٹ حدوٹ ساحت عزت را پا کیزه کنم چو از خودی پاک شوم
 ل ۵

خواهم که ز سر عشق آگاه شوم بیخود بروم بنزد دلخواه شوم
 گر اوشوم ای یگانه بر خلق جهان بیزحمت بیخودی همه شاه شوم
 ل ۵۷

که دل بدو زلف مه پرست تو دهم که جان بدو نر گسان مست تو دهم
 چون از تو فرو مانم و عاجز گردم از دست تو هم قصه بدست تو دهم
 م ت ۲۹

گفتم که مگر محرم اسرار آیم با دولت وصل بر در یار آیم
 کی دانستم که با کمال دانش در بتکده قابل زنار آیم
 ل ۱۱۵

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ایم و آنهم بسه چیز کم بها خواسته ایم^۱
 گر دوست چنان کند که ما خواسته ایم ما آتش و نطف و بوریا خواسته ایم

بستر نیست هر آنچه بنگاشته ایم بفکند نیست هر آنچه بر داشته ایم
 سودا بوده است هر آنچه پنداشته ایم دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم
 ت ۱۸

۱- در اغلب تذکرها این اشعار بعین القضاة نسبت داده شده است .

یاران همه رفته‌اند و ما پس رمه‌ایم با درد و فراق یاد باقی همه‌ایم
زان با غم و با انده و با تیماریم کایشان همه باهم‌اند و ما بی همه‌ایم^۱

ما آینه ایم و او جمالی دارد او را ز برای دید او دریابیم
ل ۴۰

عاشقان بر سر همی ریزند خاک ما بجای خاک آتش ریختیم
م ت ۹۱ و ۹۶

چندان غم عشق ماهر وئی خوردیم کاو را بمیان اندهش گم کردیم
اکنون ز وصال وز فراقش فردیم کو عشق و چه معشوق کرا پروردیم
ت ۲۳ و م ت ۶۲

در مکر سر زلف تو بیچاره شدیم وز قهر دو چشم شوخت آواره شدیم
از نا پاکی بطبع خونخواره شدیم ما نیز بطبع خویش غمخواره شدیم
ج و م ت ۶۱ و ۱۰۵ و م م ۵۹

گر چرخ بکام ما نگردد چنبرش ز هم فرو گذاریم
م ت ۸۰

مانه مردان جنگ و پر خاشیم

م ت ۷۹

صیادانیم و خود شکار خویشیم

م ت ۶۶

دنیا دانیم و نرد بازی دانیم ما عشق حقیقی و مجازی دانیم

م ت ۶۷

بر رو بخرابات خروشی بزنییم در میکده در شویم و نوشی بزنییم

دستار و کتابرا فرستیم گرو بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنییم

م ت ۴۹

هل تا بجهان پر پر و بالی بزنییم وز دولت نا آمده فالی بزنییم

زان پیش که کوس رفتن ما بزند بر طبل امید خود دوالی بزنییم

م ت ۵۹

یار ما در خانه پنهان گشت و در محکم بیست

خانه پر غلغل شود گر حلقه بر در زنییم

م ت ۵۱

کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنییم

ملت کفر و مسلمانی همه بر هم زنییم

و انگهی از جنت فردوس و دوزخ بگذریم

خیمه جانان برون از کون و کان محکم زنییم

پس نشینیم باتو و با تو همی شربت خوریم

کم زنی را پیشه می سازیم و خود را کم زنییم

هم دل و جان را فدای حسن روی تو کنیم

هم عنان عشق را از بیغمی بر غم زنیم

در وجود وصل تو ما فرد و یکتائی شویم

پای همت بر دو عالم نیز و بر آدم زنیم

ت ۳۶

خیز تا خاک رضا را بر چرا و چون زنیم

م ت ۷۴

در عشق ز درد جان و از سوزش دل از خوبیت ای نگار آگاه نیم

ل ۹۸

اندر دو جهان مشرک و کافر مائیم زیرا که بت و شاهد و دلبر مائیم

با گوهر اصل هیچ در نامد خور آن گوهر اصل را چو درخور مائیم

ت ۳۳

در عالم جان آب حیوتست غذای ما ندها چو تو در هر دو جهان عاشق مائیم

م ت ۱۸

جانا تو بده شراب و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان

۱ - در نسخه خطی تمهیدات (متعلق بکتابخانه مدرسه عالی سیه-الار)

در این بیت عوض «نوبده» در مصراع اول «می هم ره» آمده است و بعد از این

بیت دیگری بدین شکل ضبط شده است :

از دست غم سود و زیانم بستان

تا هشبارم سود و زیان میطلبم

ص ۱۹۱

با کفر در اسلام بدن ناچار است خود را بنما از این و آنم بستان

ت ۳۸

در هر نفسی هزار دامت ایجان نامردان را عشق حرامست ایجان^۱

م ت ۱۵ و ۱۰۳

جان و دل و دیده‌ام بی‌آزار غمت و الله که بجهت نیرزد ایجان

ل ۹۵

ای دریغا چنان قدسی در درون این جهان

کس ندیدستش عیان و کس نداشتش نشان

گر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان

بر درخت غیرتش آویختندش پیش از آن

ت ۲۶

راهی که فرشتگان در آن پای نهند آن راه بیای خود بریدن نتوان

ل ۱۴

آن نقد که در خزانه دل باشد آسان آسان بدو رسیدن نتوان

ل ۶۷

بدبختی را گره گشودن نتوان و احوال بهر کسی نمودن نتوان

گر چرخ فلک بهره ما غم کارد شادی بهر حال درودن نتوان

م ت ۷۳

۱- این مصراع در م ت ۶۱ و ۹۲ نیز آمده است .

من پادشهی شوم به پیدا و نهان گر حاصل من تو باشی ایجان جهان
ل ۸۷

آتش بدلم در زدی و نطف بجان وانگه گوئی که راز ما دار نهان
م ت ۵۷ و ۱۰۷

اندوه تو می دواندم گرد جهان سودای تو پیدا و نشان تو نهان
ت ۷۵ و ۱۳۱

در نور مقدسش چو گشتم پنهان وز حد مکان گذشتم ای جان جهان
در پرده عزاو مقرب گشتم اندر تن من نه این بماندست ونه آن
ل ۵۰

ناچار زیاد ناز باید بردن با ناز غم دراز باید بردن
چندان بر او نیاز باید بردن تا بوزند را نماز باید بردن
م ت ۲۰

از عتاب سایه همچون دوست درنتوان رسید

جان ببايد دادن و چون سايد بیجان آمدن

ل ۱۱۲

جان درین ره نعل کفش آمد بیند ازش زیبای

کی توان با کفش پیش تخت سلطان آمدن

ل ۱۰۳

نه روی شدن نه رای ایدر بودن چون دایره سر کشته و بی سر بودن

م ت ۱۰۸

جز با تو خطاست نرد جان بازیدن جان یافتن است با تو جان بازیدن

م ت ۵۲

یاد آمدت آن آمدن ما بسر کوی دزدیده در آن دیده شوخت نگرستن

م ت ۱۰۰

همه رنج من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن^۱
 گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن
 خدایا این بلا و فتنه از تست و لکن کس نمیارد چخیدن
 همی آرند خوبان را ز بلغار برای پرده مردم دریدن
 لب و دندان این ترکان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن
 که از بهر لب و دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن

م ت ۳۰ و ۶۰

ای باغبان بیا و در باغ باز کن چون من در آیم و بت من در فراز کن

م ت ۹۳

یا برو هم چون زنان رنگی و موئی پیش گیر

یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن

م ت ۱۱۱

زورق شامی بیاور پر سهیل شام کن مشتری رویان مجلس راسهیل آشام کن

م ت ۱۰۶

۱- این اشعار بعدها بناصر خسرو نسبت داده شده است.

ای نوش لباً چو زہر نابی با من وی رحمت^۱ دیگران عذابی با من
دستم نگری چو دست یابی با من خورشید جهانی و نقابی با من^۲
م ت ۶۰ و ت ۳۰ و م م ۱۹

آمد بت من کارد کشنده بر من گفتا کہ در این شهر تو باشی یا من
م ت ۸۱

معشوق مرا گفت نشین بر در من مگذار درون کہ کس بیاید بر من
آن کس کہ مرا خواهد گویند خود باش وین درخور کس نیست مگر درخور من
ت ۵۳

چون روی بیک سوی ندارد دل من مانا کہ ہمی روی ندارد دل من
در عشق چنان شدم کہ در معرفت گوئی کہ ہمی بوی ندارد دل من
ل ۳۹

در راه تو من کیم کہ در منزل من از چہرہ تو گلی دمد بر گل من
این بس بکند ز عشق تو حاصل من کز عشق تو آراستہ باشد دل من
ت ۱۵

آسان آسان ترا بنگذارم من با زلف و رخ تو کارها دارم من
م ت ۱۰۴

کفتم ملکا ترا کجا جویم من در طلعت تو وصف کجا گویم من

۱ - در م ت ۳۰ « راحت » ضبط شدہ است

۲ - این بیت را م ت ۳۰ ندارد .

گفتا که مرا مجوی در عرش و بهشت در دل جو که نزد دل پویم من
ت ۹

از بخت بلند اوفتادم بتو من اینزد داند که سخت شادم بتو من
م ت ۱۶

یک روز گذر کردم بر کوی تو من ناگاه شدم شیفته روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من ماندم شب و روز در تکاپوی تو من
م ت ۵۷

بار نامه ما و من در عالم حسیست بس

چون از این عالم برون رفتی نه ما ماند نه من
م ت ۶۶

در مصحف عقل حرف طامات ببین بر سدره بر آی و پس خرابات ببین
بگذر ز صفات او و در خود بنگر بیواسطه تجلی ذات ببین
ل ۶۴

حیرت اندر حیرت است و بستگی در بستگی

که یقین گردد گمان و گه گمان گردد یقین
ل ۱۳۵

یا من بمیان رسول باشم یا تو^۱ تنها ز همه جهان من و تنها تو

۱ - این مصراع در م ت ۱۰۰ تنها آورده شده است .

خورشید نخواهم که بر آید با تو آئی بر من سایه نباشد با تو

ل ۱۲ و م ت ۱۰۰

چون خده خورشید بنور رخ تو آواز دهی عدم دهد پاسخ تو

م ت ۶۰

زان فتنه شدم به دوزخ انور تو کاندر دو جهان نیست کسی درخور تو

ل ۱۲۹

فریاد ز تو درد فراوان از تو در بار گه میروم جامه دران از تو

م ت ۱۰۸

تا چند مرا زیر و زبر داری تو وز عالم خویش بر گذر داری تو

با این همه مرا همین بس باشد کز درد دلم مها خبر داری تو

ل ۳۱

از نقد وجود من هدف سازی تو بس ناولك قهر در من اندازی تو

خوش باشدم آنمقام کز مر کب حسن بیواسطه بد سوی من تازی تو

ل ۵۱

در عالم عشق اگر بکار آئی تو در دفتر عشق در شمار آئی تو

جبریل امین رکاب دار تو بود بر مر کب عشق اگر سوال آئی تو

ل ۶

ای دل ز جهان نیک و بد بیرون شو وز عالم بیخودان تو خود بیرون شو
خواهی که زوحدتش تو آگاه شوی بگذار ازل پس ز ابد بیرون شو

ل ۱۸

کعبه و بتخانه حجابند و بس روی دلم سوی رخ یار کو
قبله بدل گشت درین ره مرا خیز بگو قبله کفار کو

ل ۲

در نقطه اگر سر سخن می بینی از حرف مقدس آنچه خواهی میگو

ل ۱۱۱

جهان عشق فراخست و تنک سینه تو حدیث عشق دراز است و دست تو کوتاه

م ت ۶۱

گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه ای دوست کجا روم کجا دانم راه

ل ۲۳ و م ت ۱۸

فرود آر ای عماری در زمان ماه عماری یکزمان بر گوشه راه
مهار اشتر از منزل مکش پیش مشو در خون ما الله الله
مرو چندان که ما یک دم بر آریم مگر از خاک اندیشید آن ماه
مگر دستور باشد تا در این راه چو دیگر بندگان باشیم همراه

م ت ۵۷

بترسم از این بی کرانه سپاه کشان گوش بگیرت و دیده تباه

م م ۱۴

من با دل و با یار نمی دانم راه
 کردم بدو دست خویش ای کار تباه

کس می نرهاندم ازین غم يك راه
 جانا چه کنم جز آنکه میگویم آه

م ت ۱۰۸

از غمزه تو رخنه شود سنگ سیاه

م ت ۵۷

از عشق که کرد ای دل ابله توبه
 شب تیره و باده روشن و خلوت خاص

تا من کنم از وصال آن مه توبه
 او حاضر و من عاشق و آنکه توبه

ل ۳۱

اندر ره عشق کفر و ترسائی بد
 ز نار بچار طاق یکتائی بد

در کوی خرابات تو رسوائی بد
 سودائی و سودائی و سودائی بد

ت ۵۱

در عشق ملامتی و رسوائی بد
 پیش همه عاقلی و رعنائی بد

کافر شدن و گبری و ترسائی بد
 و اندر ره او شیوه سودائی بد

ت ۵۰

جانا دلم از زلف خود آویخته
 تا بر دلم این شور بر انگیخته

وین جان بغم عشق بر آمیخته
 خون جگرم ز دیدن آن ریخته

ت ۵۰

کویند مرا ای ز وطن بگسسته
 چونی چونم دلشده و جان خسته

بر ناله رود میزنم پیوسته بگسست هزار جای و برهم بسته

م ت ۱۰۳

مانند طلسم روزگار افسون چه جز صبر علاج گردش گردون چه
با این همه تدبیر می گلگون چه فردا نه بدید و دی برفت اکنون چه

م ت ۶۱

من می نکنم بار ملامت بر من بازی ز برای چیست انصاف بده

ل ۹

ما را خواهی تن بغمان اندر ده چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
دل پر خون کن بدیدگان اندر ده وانگه ز پی دیدن ما جان در ده

م ت ۶۱ و ت ۱۳

آنرا که بیامدست زیبا آمد دانی که بیامده چه آورده

م ت ۷۵

عاشق بنیاز خویش مشغول شده معشوق بناز خویش موصول شده
فارغ شده عشق از وجود هر دو درخود ز خودی خویش معزول شده

ل ۳۷

عاشقان را جام می باخم می هم سنگده هر کسی را در نو او در خور فرهنگ ده

ت ۳۴ و م ت ۱۰۶ و ۱۰۲

نا ساخته روزگار را ساز مده عالم همه زحمت است آواز مده

گفتی که سر رشته چرا گم کردی ز نهار از این حدیث سرباز مده
م ت ۶۱

روزی دو سه کاندین جهانم زنده شرم بادا اگر بجانم زنده
آن لحظه شوم زنده که پشت میرم و آندم میرم که بی تو مانم زنده
ت خ ۱۳۸

ترسم بروم سرو روان نا دیده بیرون شوم از جهان جهان نا دیده
م ت ۱۰۵

ای شمع بهر جمع منت پروانه در عشق توام دمی بخود پروانه
لعل تو مرا بوسککی پذیرفته است با زلف بگو تا بدهد پروانه
ت ۴۹

ابروی تو با چشم تو هم پهلویه همسایه طرار یکی جادویه
و ان خط ترا نگاهبان کیسویه داند همه کس که پاسبان هندویه
ت ۲۲

پیری دیدم ز عشق در غرقابی وز کزیه بکرد او کردابی
گفتم که زبهر کیست این کزیه تو گفتا که زبهر دلبر نایابی
ل ۲۰

فردات کند خمار کامشب مستی

۶۲۲

ای کاش دیده در رخ او ننگریستی تا دل بجرم دیده گرفتار نیستی

م ت ۱۰۵

هیچی هیچی و زان حدیثک هیچی^۱ کز ما و هوا نواله نتوان پیچی^۲

م ت ۹۵

رو دل بکسی ده که نمیرد با تو از درد فراق او نگریی باری

ل ۵۸

چون موی شدم زرنج هر بیدادی در دهر که دیدست چومن ناشادی

بر خیزد اگر رسد بمن هر بادی چون چنگ زهر رگی زمن فریادی

م ت ۸۵

چو گان زلفا اگر تو فرمان ببری چیزی که بگفته بیایان ببری

۱ - این مصراع در م م ۴۸ نیز آمده است .

۲ - کذا

فرمان ببری زلف بمیدان ببری چو گان سازی و گو ز شاهان ببری

ت ۲۹ و م ت ۵۱

اسرار خرابات بدستان ببری تا سجده به پیش بت پرستان ببری
پاکیزه نگردی تو ز آرایش خود تا بر سر خود سبوی مستان ببری

ل ۱۰۲

در سرای مرا گاه گاه حلقه بزن صواب نیست که بیگانه وار بر گذری

م ت ۴۷

از لطف بهر تنی روانی دگری در تو که رسد تو خود جهانی دگری

م ت ۸۱

در عالم خود اگر مکانی سازی بیخود شوی و بیوی خود در سازی
بہتر باشد از آنکه از طنازی باهستی خود تو عشق کمتر بازی

ل ۲۷

ترسم که چو دست سوی من یازی نردی کم از آن کشی که دور اندازی

م ت ۹۵

گر هر چه ترا هست همه در بازی ور هستی خود جدا کنی انبازی
باشد که ز خود باز رهی در تازی در پرتو نور او پناهی سازی

ل ۱۵

چون نیست وصال آن نگارم ممکن آن به که ز راه او روان برخیزی
ل ۴۰

ما را چه زیان تو بر زیانی باشی

م ت ۷۳

حالی بجهان زارتر از حال دلم نیست تانیست دل آشوب تر از حال تو حالی
م ت ۳۹

ما را چه از آن که تو گل و بادامی

م ت ۴۰ و ۱۰۵

که عاقلمی حدیث تو کم کنمی راه سر گفت و گوی محکم کنمی
دل سوخته چند فراهم کنمی هر گفته بگویمی و ماتم کنمی
م ت ۳۲

عشق است نشان بی نشانی از خود چو برون شوی بدانی
م ت ۸۴

از حالم اگر عالمیان بی خبرند از عالم آن بس که تو حانم دانی
م ت ۶۰ و ۹۱ و ۱۰۲ و ۱۳۰ و ت ۳۴

گر بر سر من خار و خشک بارانی باران ترا دوخته‌ام بارانی
م ت ۲۰ و ل ۲۳

...

مر جعدانرا نسازد آبادانی' بفروخته یار بدین ارزانی
من دانستم که تونه بازرگانی سودت نکند زر چو بغم ارزانی
م ت ۱۱۹

...

وین سوی اجل بین که چونی زان سوی اجل چنان بمانی
م ت ۱۳

...

می ترس دلا از آن که سرمایه عمر از دست تو کم شود تو مفلس مانی
ل ۲

...

موقوف بجان اگر بمانی مانی زیرا که چو در عالم جانی جانی
این نکته اگر نیک بدانی دانی هر چیز که در جستن آنی آنی
ل ۱۲۹

...

آنرا که نیامدست از اینها چه عجب عشق آمدنی بود نه آموختنی
م ت ۱۹

...

آنرا که نه بینی ای صنم چند زنی

م ت ۴۲ و ۶۰

تبع خویش از خون هر تردامنی رنگین مکن

چون تو رستم پیشه آن به که با رستم زنی

صد هزاران جان متواری در آری زیر زلف

چون بده کوکب کمند حلقه‌ها را خم زنی

م ت ۲۴ و ۵۷

در دایره محققان دم نرنی

تا هر چه علایق است بر هم نرنی

یکروز میان کم زنان کم نرنی

تا آتش در عالم و آدم نرنی

ت ۹

وانگه ز غمش دودیده پر آب کنی

شرمت ناید که در غمش خواب کنی

باید که وضو تو از می ناب کنی

در میکده اش اگر بیابی باری

ل ۷۱

گر صبر کنی درم درم سود کنی

م م ۱۱

با دوست چنین کنی بدشمن چه کنی

م م ۳۰

نسبت مبر حاشا و کلا یادت نکنم که نه فراموش منی

م م ۵۹

با عشق در آی تا عجبها بینی

م ت ۱۷ و ۵۷ و ۵۹ و ۱۰۳

در آینه عشق همی دار نظر تا بو که درو عکس جمالش بینی

ل ۱۳۴

اندر طلب یار همی باش چو گوی بی یادی خویش تو اندر تک و پوی

کان چیز که در پرده وحدت باشد در بیخودی ای پسر نماید بتو روی

ل ۱۱

در عشق اگر نیست شوی هست شوی در عقل اگر هست شوی پست شوی

وین بوالعجبی بین که از باده عشق هشیار گهی شوی که سرمست شوی

ل ۱۱۳

از هستی خود اگر گهی دور شوی بر لشکر بیخودی تو منصور شوی

ناظر نشوی اگر تو بر لشکر عشق این بس باشد ترا که منظور شوی

ل ۸۸

چون نیست بسی فایده اندر بودت آن به که باصل خود همی باز شوی

ل ۵۳

تا سخره عام و آن غوغا نشوی تهمت زده جهود و ترسا نشوی

بیزار ز کیش خویش عمدا نشوی در مجلس عاشقان تو زیبا نشوی

م ت ۱۰۶

شب روز کند یاد چون نماید روی وز روز شب آرد جو بگشاید موی
آن بنماید که تا بیاراید کوی وان بگشاید تا که بگشت آید موی

م ت ۸۲

خواهی که سخن زجان آگه شنوی و اسرار درونی شهنشه شنوی
کم گرد ز خویش تا توازهستی خود بیخود همه انی انما الله شنوی

ل ۱۳

صد دله یاری و یار یک دله خواهی

م ت ۸۶

منگر تو بدان کدبی نوا گشت رهی پیمانہ گہی پر شود و گاہ تہی

م ت ۶۷ و ۳۸

لب را بلب آب برو پاک بشوی^۱ آن لب چکنم بوی کسان آید از اوی
زنهار از آن لب که مرا بوسه دهی آن لب بلب کسان دیگر بنہی^۲

م ت ۶۸ و م م ۱۵

۱ - این مصراع در م ت ۶۸ بدین صورت ضبط شده است :

« لب بر لب می نهی برو پاک بشوی »

۲ - این بیت را م ت ۶۸ ندارد .

ای گوهر خوب و روشنائی
در عالم ما آمده غریبی
تر عالم مائی از کجائیی
دانم بیقین که نه جدائی
م ت ۵۰

روشن تر از آفتاب باید بدر آئی
تا بشناسد ترا مزاج هر سودائی
م ت ۶۳

گفتی بدگر کسی تبع شوای بینائی
گر تو دگری چو خویشتن بنمائی
م ت ۲۲ و م ت ۱۸

روزی بسر کوی عیان نائی

م ت ۱۰۷

گفتم که توئی گفت منم چون توئی

ل ۱۲۲ و ۷۲

یقین دان کو نباشی تو و لیکن
نباشی در میان آنکه تو اوئی

ل ۱۳۷

ای آنکه همیشه در جهان می پوئی
چیزی که تو جوینان نشان اوئی
این سعی ترا چا سود دارد کوئی
با تست همی تو جای دیگر جوئی

ت ۹

كتمتُ الهوى يوم النوى فترفت
 يكدن يقطعن الحيازيم كلما
 به ز فراتُ ما بهنُ خفاء
 تمطت بهن الزفرة الصعداء
 ش ٢٧

...

اقول لنفسي و هي طالبة العلي
 اجيبي المنايا ان دعتك الى الردى
 لك الله من تطلابه للعلي نفسا
 اذا تركت للناس السنة خرسا

...

و قالت نساء الحي ابن ابن اختنا
 رعاه ضمان الله هل في بلا دكم
 الا اخبرونا عنه حبيتم وفدا
 اخو كرم يرعى لذي حسب عهدا
 فان الذي خلفتموه با رضكم
 فتى ملاء الاحشاء هجرانه وجدا
 ابغدادكم تنسيه ارونده مربعا
 الاخاب من يشري ببغداد اروندا
 رمي كل جيد من تنهدا عقدا
 فدتهن نفسي لو سمعن بما ارى
 ش ٢٩

...

رموني و اياها بشنعاء هم بها
 بامر تركناه و رب محمد
 احق ادال الله منهم فعجلا
 عيانا فاما عفة او تجملا
 ش ٣٩

...

قد قيل ان الاله ذو ولد
 لم يسلم الله من معاندة الخلا
 و قيل ان النبي قد كهنا
 ق و لا رسله فكيف انا
 ش ٣٧

ولا يكشف الغمَاءَ الا ابنُ 'حرّةٍ' يرى غمرات الموتِ ثم يزورها
م ت ۴۱ و ش ۶۳

...

ولو انّ الغرابَ اهتمّ همی و فکر فکرتی شابّ الغرابُ
ش ۲۰

...

فلما استبانَ الصبحُ ادرجُ ضوءُ بانوازه انوارَ ضوءِ الكواكبِ
يجرّهم كاساً لو اُبتلى اللظى بتجرّعه طارت كاسرعِ ذاهب
ل ۲۷

...

ان في الغربة ابكى ما بكت عينُ غريبُ

لم اكن يوم خروجي من بلادى بمصيب
م ت ۶۱

...

و كنت اذا ما حدث الناسُ بالهوى فصرت اذا ما قيل هذا متيمُ
ضحكتُ وهم يبكون بالعبرات اجبتهمُ بالنوحِ و الزفرات
م ت ۳۳

...

اتيتُ مهاجرين فعلموني كتابُ الله في رقِ نقي
ثلاثة اسطر متوالياتِ و اياتِ نزلن مفصلاتِ
تعلّم سعضاً و قرشياتِ و ما خطوا البنين من البناتِ
ش ۳۱

عجبت لمن يقول ذكرتُ ربي
شربتُ الحبَّ كاساً بعد كاسٍ
فهل أنسى فاذا كرتُ ما نسيتُ
فما نفذ الشرابُ ولا رويتُ
ش ۸۱

سائلُ قضاةَ هل وفيتُ بذمةٍ
فلربَّ كبشٍ كتيبةٍ اجررته
ام هل وضعتُ الامرحين و لیت
رمحی و نارٍ للحروبِ صلیتُ
فسقیتهم کاسَ الرّدى و سُقیتُ
والخیلُ تعثرُ فی العجاجِ رزیتُ
انُ متُ مت و ان حیتُ حیتُ
ش ۶۷

اذا طلع الصباحُ بنجمٍ راح
تساوی فیہ سکرانُ وصاحی
ش ۷۸

حیاکِ یا همدانَ الغیثُ من بلدٍ
سقاکِ یا ماوشانَ الفطرُ من وادٍ
ش ۲۸

سأزجی الیه پعملاتِ سواهما
و اکحل اجفانَ الرجاءِ بتربةٍ
فان لم تبلغنی الیه رکائبی
طلائحُ انضأها التوقصُ والوخذُ
ثوی جسمهُ فیها فاجفانهُ رمدُ
فلا سرّها عُشبُ ولا ضمها وردُ
ش ۷۲

و عادةً من سلفی معدٍ
یکنفها ججاجُ کالاسدِ
تغزی الی خیر ابٍ و جدٍ
تغزو العدی علی جیادٍ جردٍ

بكل صمصام صقیل الحد و ذابل من الرماح الملد
 زارت و صحبی هجع بنجد فی خفرات من غوانی سعد
 و طئن هامات الربی و الوهد الی زحیب الباع واری الزند
 یلبس ثوبی کرم و مجد فبتن فی عیش لذیذ رغد
 و بت جذلان و هند عندی الثمها متشجاً بالرند

وَأَجْتَنِي بِاللِّثْمِ وَرَدَ الْخَدَّ

ش ۶۶

لاذنب لی غیر ما سیرت من غرد شرقاً و غرباً و ما احلمت من عقد

ش ۳۰

و اذا قال قائل هو بلا هو و انا لا انا فماذا یرید

اکرز طرفی لازی من احب و فی الدار ممن لا احب کثیر

ش ۳۵

القلب یجسد عینی لذة النظر و العین تجسد فانی لذة الفكر

ش ۶۲

فلا تحتقر نفسی و انت حبیبها فدل امرء یصبر الی من یجانس

ش ۳۶

فما خدع الاجفان بعدك غفوة و لا وطئ الاجفان قبلك ادمع

۱- این بیت را الصفدی در الرافی بالوفیات به عین القضاة نسبت داده است .

لہا مقلتاریمِ فلو نظرت بہا
لاصبح مشغوفاً معنی بذکرہا
الی عابدٍ قد قامَ للہ وابتہلُ
کان لم یصمَ للہ یوماً ولم یصلُ
ل ۶۱

و خجلتی من وقوفی باب دارہم۔
قلت الغریبُ الذی ضل الطريقُ بہ
قالوا انصرف راجعاً لیس الطريقُ کذا
و قولِ قائلہم من انت یا رجلُ
فأرشدو نی فقد ضاقت بی الحیلُ
کیف انصرافی ولی فی ذکر کم شغلُ
ل ۱۵

تَیقنتُ بالبرہان من طرُقِ العقل۔
سمیعِ بصیرِ عالم متکلم
يقوم به ما فی سموتہ العلی
و لیس لنا من خالق و مصور
وجودِ قدیمٍ لا کدعوی اولی الجہل۔
مریدِ قدیر ذی حیوۃ و ذی فضل
وفی ارضہ السفلی من الحزنِ والسہل
سوی الواحد القیوم فی العلو والسفل
ش ۷۴

و لاریب لی فی انه مُہلک الواری
و ان رسول اللہ افضلُ خلقہ۔
و ان الذی ادی الینا محمدُ
و ان الذی بعد الممات جمیعہ
فہذا اعتقادی و اعتقادُ مشائخی
فہل بین شرق الارض و الغرب مسلمُ
و مجیبہم فہو المجددُ المبلی
و قولی ذو فضلٍ و ما ہو بالہزل۔
کما قالہ حقٌ من الفرع والاصل۔
علی ما حکاہ المصطفیٰ خاتمُ الرسلِ
و اسلافی الماضین و اللہ من قبلی
یخالفُ فیہ من ذوی العقل والنقل۔

و کم زن من فی بردتی خصم اوہ
بعوراء من قول و شنعاء من فعل
فما لی و رب الراقات الی منی
سوی دعوة ادعو بها اللہ من شغل
الہی طہر وجہ ارضک منهم
و ان صح ما قالوا فطہرہ من مثلی
ش ۷۴

الا لیت شعری هل تری العین مرة
ذری قلتی ارونند من ہمدان
بلاد بہا نیطت علی تمانمی
و ارضعت من عفاتها بلبان
ش ۲۶

اتاک المر جفون برجم غیب
علی دہش فجئتک بالیقین
ش ۳۵



فصل دوم

اشعار استشهاد شده

سنائی :

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید

درون سو شاه عریان و برون سو کوشک پر دینا

ی

امیر معزی :

بیار آنچه دل و جان بیکدگر کشدا زهنگ و ارغم از جان ما بدر کشدا

اگر بساغر دریا هزار باده کشم هنوز مستی من باده دگر کشدا

غلام ساقی خویشم که با مداد پگه مرا ز مشرق خم آفتاب بر کشدا

در نشاط من آنکه گشاده تر باشد که مست باشم و ساقی مرا بدر کشدا

م ت ۴۰ و ۴۲

گر حریفان از دمام سر به پیچانند رواست

بر کف من نه که پوز زال به شب دین را

جان ما می را و قالب خاک را و دل ترا

وین سر پر ذلت و وسواس تیغ تیز را

م ت ۸۲ و ۱۰۲

۱- در م ت ۴۰ فقط بیت اول و در م ت ۴۲ سه بیت اخیر آمده است و ضمنا

در دیوان امیر معزی مصراع دوم بیت اول بدین ترتیب « بسر کش آنچه بلاوالم کشدا »

و مصراع دوم بیت دوم بدین ترتیب « هنوز همت من ساغر دگر کشدا » ضبط شده است .

سنائی :

ساقیا دل شد پراز تیمار پر کن جام را بر کف مانه سه باده گردش اجرام را
تا زمانی بی زمانه جان و دل شادان کنیم کم کنیم از دل زمانی هجنت فرجام را^۱
نام ها بر یخ نگار دستا گینی سر بمال جز به بی نامی که باید در دو گیتی نام را^۲
م ت ۴۰

با عشق روان شد ز عدم مر کب ما روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما تا باز عدم خشک نیابی لب ما^۳

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست^۴
م ت ۹۱ و ۵۶

خواجه احمد حموی :

آن جوهر اصل را عرض این دل ماست
آن دل که برون ز کون و کان منزل ماست
وین طرفه نگر که این سخن مشکل ماست
پیش از کن و کان چه بود آن حاصل ماست
ت ۲۹

۱- این بیت در دیوان سنائی بدین شکل ضبط شده است :

تا زمانی بی زمانه جام می بر کف نهیم بشکنیم اندر زمانه گردش ایام را
س ۵۸۲

۲- این بیت را دیوان سنائی ندارد .

۳- این رباعی بعدها بمولانا نسبت داده شده است رجوع کنید بر رباعیات مولانا

۴- در م ت ۵۶ فقط مصراع اول آمده است .

ابوسعید ابوالخیر :

مارا پس از این جهان جهانی دگر است
 آزادہ نسب زندہ بجانی دگر است
 ما را گویند کاین نشانی دگر است
 جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است^۱
 وان گوهر پا کشان زکانی دگر است
 زیرا کہ جز این زبان زبانی دگر است
 ت ۵ و م ت ۳۵

احمد غزالی

آزادہ بساط مہرہ تقدیر است
 آن مہرہ توئی و نقش دورش تمثال
 در راه مراد خویش بی تدبیر است
 گر خود ہمہ بردیدہ خود تقصیر است
 م ت ۶ و ۴۲

بی عاشق و عشق حسن معشوق ہب است
 در فتویٰ شرع اگر چہ این قول خطا است
 تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست
 مشاطۂ حسن یار بی صبری ماست
 ل ۱۱۸

احمد غزالی :

ای خدا آئینہ روی جمالت این دل است
 جان ما بر گک گل است و عشق تو چون بلبل است

۱- در م ت ۳۶ فقط بیت اول آمده است کہ مصراع اولش بدین شکل است :
 « ما را جز از این زبان زبانی دگر است »
 و در اسرار التوحید بجای « پس از » در مصراع اول « بجز » آمده است
 و بیت دوم و سوم را ندارد بلکہ بیت دوم بدین شکل آمده است :
 فلاشی و عاشقیش سرمایہ ماست قرابی و زاہدی جهانی دگر است
 در کشف الاسرار نیز مصراع اول بدین شکل ضبط شدہ است :
 « ما را بجز این زبان زبانی دگر است » و بیت سوم را ندارد .

در جمال روی تو خود را بہ بینم ہی وجود
 پس بدین معنی مراد ہر یکی خود حاصل است
 در ازل موجود بودم سایہ مر نور تو
 در ابد ہم شرب یکتائی کہ مارا منزل است
 عاشقان در عالم ق و حروف ن و ط
 ہم نشینان خدا را این مقام اول است
 گرہمی خواہی بدانہ کاین چہ جایست و کجا
 در درون دو جہان آنجا کہ شہر بابل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
 این چنین کس پیش مجنونان نجیب و عاقل است
 ورنہاد تو ہمی محبوب ماند زین ہمہ
 خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است
 ت ۴۲

ابوسعبد ابوالخیر ،

ای دریغا جان قدسی از ہمہ پوشیدہ است
 پس کد دیدست روی او یا نام او بشنیدہ است
 ہر کہ بیند حسن او اندر زمان کافر شود
 ای دریغا کاین شریعت کفر ما بہریدہ است
 کون و کان بر ہم زن و از خود برون شو تا رسی
 کاین چنین جانرا خدا از دو جہان بگزیدہ است
 ت ۳۶

سنائی :

اسبی که صفیرش نرنی خوش نخورد آب

اکنون نه‌رد کم از اسب نه‌باده کم از آبست

م ت ۲۱

سنائی :

محراب جهان جمال رخساره تست سلطان فلک اسیر و بیچاره تست

شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین در گوشه چشمهای خونخواره تست

ت ۱۹

در گوش توهرچه زر و مروارید است آن از رخ و چشم من فرو باریدست

م ت ۳۸

احمد غزالی :

تا جام جهان نمای در دست منست از روی خرد چرخ برین پست منست

تا کعبه نیست قبله هست منست هشیارترین خلق جهان هست منست

ل ۴۸

شهر و وطن ما ز عیان بیرونست وین راز نهفته از نهان بیرونست

آن بانقطه‌است و نقطه زان بیرونست برهر چه مثل زنی از آن بیرونست

یعنی که خدا از دو جهان بیرونست جانم زحق است و حق زجان بیرونست

ت ۲۵

ابو سعید ابوالخیر :

چشمی دارم همه پر از صوت دوست بادیده مرا خوشست چون دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یادیده خود اوست
ل ۱۰۶

ابوالحسن خرقانی :

عنبر زافی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد دز شکر اوست
ز آن چندان بار نامه کاندر سر اوست فرمان ده روزگار فرمان بر اوست
م ت ۲۰

سنائی :

ای پیک عاشقان گذری کن بیام دوست بر گرد بنده وار بگرد مقام دوست
گرد سرای دوست طوافی کن و ببین آن بار و بار نامه و آن احتشام دوست
خواهی که رخ مشک شکستد شود بچین بر زن بزلف پر شکن مشک فام دوست
خواهی که کاروان سلامت بود ترا همراه خویش کن بسوی عا سلام دوست
م ت ۴۰

در عالم پیر هر کجا بر نایست عاشق بادا که عشق خوش سودا نیست
عاشق شدن آئین چو من شیدا نیست ای هر که ندعاشق است او خود زان نیست
م ت ۷۸

ای بوالعجب از بس که ترا بوالعجبی است

و هم همه عشاق جهان از تو غبیست

مسکین دل من ضعیف و عشق تو قویست

بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست

م ت ۱۰۲ و م م ۶۰ و ت ۲۰

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنکه شود پدید که از ما دو مرد کیست

ج

آنها که خیالش از دل دلبر نیست زان خال و خط و زان اب چون شکر نیست

جان و دل من دو ابرو و زلفش برد زین واقعه جز که مشرک و کافر نیست

۲۲ ع

سنامی :

گری پای من از عجز طلبکار تو نیست تا ظن نبری که دل گرفتار تو نیست^۱

پی زان نایم که دل خریدار تو نیست خود دیده من محرم دیدار تو نیست

م ت ۵۱

فردوسی ،

از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست

م ت ۷۵

در عشق تو از ملامت ننگی نیست با پنجه آن از این سخن جنگی نیست

۱- درم ت ۷ فقط مصراعهای دوم بیت اول و دوم بصورت يك بيت و بشرح زیر

آورده شده است :

تا ظن نبری که دل گرفتار تو نیست خود دیده من محرم اسرار تو نیست

این شربت عاشقی همه مجرم راست نا مجرم را درین قدح رنگی نیست
ل ۳۵

از نفی وز اثبات برون صحرا ئیست کین طایفه را در آن میان سودا ئیست
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود نه نفی و نه اثبات نه او را جائیست
ل ۱۷

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خرد ای ناداشت
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت اوبی رنگست رنگ او باید داشت^۱
م ت ۹۱ و ت ۹

سنائی ۱

با تو دل مسجد است و بی تو کنشت بی تو دل دوزخست و با تو بهشت
ل ۱۱۹

تا دید حکم جان و دل و تن نگرفت در دیده خیال دوست مسکن نگرفت
بگرفت گریبان دلم عشق کسی کو را غم هیچ دوست دامن نگرفت
ل ۶۶

و هم ارچه بالماس خرد باشد جفت در اثر وصف تو نتواند سفت
وصاف چو از وصف تو گوید بنهفت در وصف تو هیچگونگی داند گفت
م ت ۳۲

۱- این بیت در کشف الاسرار نیآمده است.

سنائی :

آتش در زن ز کبریا در گویت تا ره نبرد هیچ فضولی سویت
 آن روی نکو زما بیوش از مویت زیرا که بما دریغ باشد رویت
 ل ۲۹

آن کس که نه عشق را شریعت دارد کافر باشد که این طبیعت دارد
 هر کس که شریعت و حقیقت دارد شاهد بازی دین و طریقت دارد
 ت ۴۲

من تیز در آن روی نیارم نگریست ترسم که ز ناز کی جراحت گردد
 ل ۵۸

ع

شرف شفروہ^۱

دعوی عشق مطلق مشنوز نسل آدم کانجا که شهر عشقست انسان چه کار دارد
 ل ۳۰

سنائی :

مردی باید ز هر دو عالم شده فرد کو درد بجای آب و نان داند خورد
 م ت ۱۰۳

سنائی :

روزی که بود دلت ز جانان پردرد شکرانه هزار جان فدا باید کرد

۱- در مورد چگونگی این استشهاد رجوع کنید بیاورقی صفحه ۳۰ از رساله لوابیح

اندر سر کوی عاشقی ای سرہ مرد بی سنگ قفای نیکوان فتوان خورد

م ت ۶۶

خواجہ عبدالہ انصاری :

عاشق چو دل از وجود خود بر گیرد اندر دود و دامن دلبر گیرد

باللہ کہ عجب نباشد از دلبر او کاو را بکمال لطف در بر گیرد

ل ۸

شیخ بو علی :

زلف بت من ہزار شور انگیزد روزی نہ کہ از بہر بلا بر خیزد

و انگاہ کہ رنگ عاشقی آمیزد دل دزد و جان رباید و خون ریزد

ت ۲۲

احمد غزالی :

گر زاہد را جمال آن روی رسد ما را بسر کوی یکی ہوی رسد

ت ۴۲

مجدالدین طاب :

خواہم کہ مرا خود غم او خو باشد گر دست دہد غمش چہ نیکو باشد

ہان ای دل بیدل غم او در بر گیر تا چشم زنی خود غم او او باشد

ل ۷۳

احمد غزالی :

از دست بت شاہد جان بیجان شد دل در طلب وصل تو بی درمان شد

او خود بخودی ز چشم ما پنهان شد اسلام و جهود نزد ما یکسان شد

ت ۴۳

احمدغزالی :

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

تقدیر و قضا قلم چو بر می کردند عشق تو و عمر من برابر کردند

م ت ۶۰

احمدغزالی :

یارم نکند غلط شماری که کند جویری نکند در اختیاری که کند

م م ۶۰ و م ت ۷۹

شیخ اوحدالدین کرمانی :

گفتم که پیامبری تو یا پیر گفت او که دوئی ز راه بر گیر

امروز و پیریرو دی و فردا هر چار یکی بود تو فرد آ

چون نیک بدیدم آن نکو بود او و من و پیر هر سه او بود

ل ۴۱

چون قبله بجز جمال محبوب نبود عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود

ل ۲

احمدغزالی :

نی حسن ترا شرف ز بازار منست بت را چه زیان که بت پرستش نبود

ل ۸۱

تا مرد ز خود فانی مطلق نشود اثبات بنفی او محقق نشود^۱
توحید حلول نیست نا بودن تست ورنہ بگزارف باطلی حق نشود
ل ۴۹

ہر زمانم جان و دل نزدیک دلبر میشود
وز جمال و حسن رویش ہر دو کافر میشود
پس میان جان و دل این قالبم زحمت شدہ
بی تن و قالب مرادم خوش میسر میشود
ت ۳۳

چندان کہ مرا ز حسن دلبر باید اورا ز من شستہ ہم در باید
چون نازورا نیاز من در بایست بس مرتبہ نیاز بر تر باید
ل ۱۳

احمد غزالی

گر دوست مرا بلا فرستد شاید کاین دوست خود از بہر بلا می باید
م ت ۷

ابوسعید ابوالخیر

کوشم کہ بیوشم صنما نام تو ازخلق تا نام تو دم در دهن انجمن آید
ہر کہ کہ سخن گویم گر خواہم و گرند اول سخنم نام تو اندر دهن آید
م ت ۱۰۶

۱ - این رباعی بعدہا بمولانا نسبت دادہ شدہ است رجوع کنید بر رباعیات مولانا
صفحة ۱۲۵ و ضمناً در مصراع اول بجای مرد « بندہ » آمدہ است .

گفتم که زرخ پردهٔ عزت بردار بسیار بین منتظر آن دیدار
 آن یار مرا گفت نفس را همدار دیدار قدیم است برو دیده بیار
 ل ۸۹

احمد غزالی :

چون زرد بدید رویم آن شیرین کار گفت او که دگر بوصلم امید مدار
 زیرا که تو ضد من شدی در دیدار تورنگ خزان داری و من رنگ بهار
 ل ۷۵

گاه مستی نیست مستانه مگوی جان ما مخراش و مخروش ای پسر
 کم کن از بیداد افزونی مجوی مردی از اینجاست خاموش ای پسر
 م ت ۸۷

ابوسعید ابوالخیر :

گفتم که دلم گفت کبابی کم گیر گفتم چشمم گفت سرابی کم گیر
 گفتم که تنم گفت که درعالم عشق بسیار خرابست و خرابی کم گیر
 ل ۷۸

سنائی :

اول و آخر قرآن زچه با آمد و سین یعنی اندر ره دین رهبرتان قران بس
 ج

سنائی :

چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس

رو کہ از این دلبران کار تو داری و بس

ل ۶۳

سنائی :

گرچہ خوبی توسوی زشت بخواری منگر

کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس

ت ۲۲

سنائی :

تو فرشته شوی از جہد کنی از پی آنک

بر گک تو تست داد داشتست بتدریج اطمین

ی

سنائی :

بر سین سریر سر سپاہ آمد عشق بر میم ملوک ماہ شاہ آمد عشق

بر کاف کمال کل کلاہ آمد عشق با اینہمہد یلقندہ نراہ آمد عشق

۱- درت ۲۲، مصراع دوم و سوم مقدم و مؤخر ضبط کردیدہ است۔ ضمناً مصراع

دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم در م ت ۴۷ بجای ہم دیگر ضبط شدہ است و

مصراع دوم باین شکل است « بر میم ملوک ملک ماہ آمد عشق »۔

سنائی :

جزمن بجهان نبود کس درخور عشق زان بر سر من نهاد چرخ افسر عشق
یکباره بطبع خوش شدم چا کر عشق دارم سر آنکه سر کنم در سر عشق^۱

احمد غزالی :

این کوی ملامتست و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندر و دامن چاک تا بر گذرد عیار وار چالاک
بل تا بدرند پوستینم همه پاک از بهر تو ای یار عیار نا پاک
در عشق یگانه باش از خلق چه پاک معشوق مرا و بر سر عالم خاک
م ت ۷۴

احمد غزالی :

عشقی بکمال و دلربائی بجمال دل پرسخن و زبان ز گفتن شده لال
زین نا دره تر کجا بود هر گز حال من تشنه و پیش من بسی آب زلال

بگرفت مرا از عمر بیهوه ملال

۷۷ م م

معشوق چو خورشید گزینی ایدل او بر فلک و تو بر زمینی ایدل

۱- در م ت ۷۲ مصراع اول این بیت بدین شرح ضبط شده است .

« یکباره شدم بطبع دل چا کر عشق »

چون در بر خود ورا بہ بینی ای دل سر بر سر زانو بسی نشینی ای دل
ل ۶۹

احمد غزالی :

ہم سنگ زمین و آسمان غم خوردم نی سیر شدم نہ یار دیگر کردم
آہو بمثل رام شود با مردم تومی نشوی چہ گرد حیلت کردم
ل ۸۱

گفتم سر زلفین بتم بشمارم تا جملہ بتفصیل بہ بیرون آرم
موئی ز سر زلف تو ای دلدارم یک پیچ بہ پیچید و غلط گشت شمارم
م ت ۳۴

ابجد عشقت چو بیاموختم پیرہن محنت و غم دوختم
کار غمت ہم ز غمت ساختم دام غمت ہم ز غم اندوختم
حاصل عشقت سد سخن بیش نیست سوختم و ساختم و توختم
ل ۹۸

ابوسمید ابوالخیر :

اینجا ظاہر شدہ است معدن جود و کرم قبلہ ما زوی دوست قبلہ ہر کس حرم
ل ۲

سنائی :

چو آمد روی بر رویم که باشم من که باشم

که آنکه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم

من آنکه خود کسی باشم که در میدان حکم او

نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم

م ت ۳۹

احمد غزالی :

از بس که کشیدیم ز زلف تو ستم

یک موی شدیم زان دو زلفین بخم

زین بس بشگفت اگر بوم با تو بهم

از زلف تو یک موی چه افزون و چه کم

م ت ۵۱

اسرار التوحید :

گر تنگ شکر خرید می نتوانم

باری مگس از تنگ شکر میرانم

م ت ۶۱ و ۸۲

امیر معزی :

که سرو بلند حلیه پوشت خوانم

که ماه تمام باده نوشت خوانم

ارزان بخری و رایگان بفروشی

ارزان خر و رایگان فروشت خوانم

م ت ۴۷

سنائی :

یا تاج وصال دوست بر سر بنهم یا در سر جست و جوی او سر بنهم
ل ۱۶

در دیده دیده دیده می بنهادیم و آنرا بکمال او جلا می دادیم
نا گه بسر کوی کمال افتادیم وز دیده و دیدنی کنون آزادیم
ت ۱۵ - م ۳۴ و ۵۹ و ۱۰۰

سنائی :

زان يك نظر نهان كد ما دزدیدیم دور از تو هزار درد و محنت دیدیم
اندر هوست پرده خود بدریدیم تو عشوه فروختی و ما بخریدیم

احمد غزالی :

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان هجران و وصال تو مرا شد یاسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان خواهی تو وصال جوو خواهی هجران
ت ۲۰ و ۶۰۰۰

احمد غزالی :

عشق پوشیدست و هر کس ندیدستش عیان
لایه های پهنه تا کی ز نقد این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی میزند
عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان
م ۸۲

ابوالحسن بستی :

دیدیم نهان کیتی و اصل جهان وز علت و معلول گذشتیم آسان
 و ان نور سیه ز لاقط بر تر دان زان نیز گذشتتم نه این ماند و نه آن
 م ت ۳۷ و ۳۸

سنائی :

کی توان از خلق متواری شدن پس در ملا

مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

۲۴

فردوسی :

چه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن

م ت ۹۵

۴

سنائی :

هفت چرخ و چار طبع و پنج حس محرم نیند

خیمه عشرت برون زین هفت و پنج و چار زن

م ت ۷۰

ابوسعید ابوالخیر :

گفتم که رخم بر نگ که چون گاه مکن و احوال رخم بکام بد خواه مکن

گفتا که اگر رضای من میطلبی چون من کشتم دم مزین و آه مکن

ل ۷۷

سنائی :

بر سر کویت بسی کشته و مرده ولی کشته نیابد قصاص مرده نیابد کفن

م ت ۷۸

سنائی :

در من نرسی تا نشوی یکتا من اندر ره عشق یا تو گنجی یا من^۱

م ت ۷۸

احمد غزالی :

سنگ از بر آبگینه شامی بر دار^۲ زیرا کہ در این شهر تو باشی یا من^۲

م ت ۶ و ۹۵

احمد غزالی :

چندان ناز است ز عشق تو در سر من کاندر غلطم کہ عاشقی تو بر من
یا خیمہ زند وصال تو در بر من یا در سر این غلط رود این سر من

ت ۳۶ و م ت ۲۰ و ۳۰

امیر معزی :

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

م م ۷۵

۱- م ت ۹۵ هم این مصراع را دارد .

۲- کذا - در م ت ۹۵ مصراع اول این بیت آمده است .

فردوسی :

خرد را و جانرا همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او

م ت ۹

یارب بستان داد من از جان سکندر کاو آینه ساخت که دروی نگری تو

ل ۴۰

صیاد همو دانه همو صید همو ساقی و حریف و می و پیمانہ همو
گفتم که ز عشق او به بتخانه شوم دیدم که بت و حاکم بتخانه همو

ل ۲۵

دیدم اندر مدار کار آنگاه بود ما را یقین که عاشق را
سر هستی و نیستی ناگاه نیست جز نیستی ره عاشق
در شهادت بین کزین معنی ناگه هستی بیامد از درگاه
لانخت آمد آنگه الا الله

ل ۶۰

یوسف عامری :

در راه یگانگی چه طاعت چه گناه بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه
در کوی خرابات چه درویش چه شاه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

ت ۳۵

احمد غزالی :

در عشق ملامتی و رسوائی به کافر شدن و گبری و ترسائی به

پیش همه عاقلی و رعنائی بہ اندر رہ او شیوہ سودائی بہ
ت ۵۰

ای بخرابات شدہ کم زدہ خوردہ می پنج و شش و دم زدہ
خواستہ داو دو سہ زخم حرام بر ہمہ ذریت آدم زدہ
گوئی این دود دل ریش منست خیمہ بر آن عارض خرم زدہ
م ۳۸ و ۳۷

سنائی :

چون در آمد وصال را حالہ محو شد گفت و گوی دلالہ
ل ۱۷

ابوسعید ابوالخیر :

گفتم کہ کرائی تو بدین زیبائی ای خالق ما کہ سرور و مولائی
گفتا کہ چنین سخن چرا دیگوئی من خود خود را کہ خود منم یکتائی
عاشق نبود ہر آنکہ دارد رائی عاشق آنست کہ عاشقت یکجائی
ت ۳۳

گرمی دو ہزار رطل بر پیمائی تا می نخوری نباشدت شیدائی
م ۶۱

چو بر گیری از کوه و ننہی بجای سر انجام کوه اندر آید ز پای
م ۵۴

ابوسعید ابوالخیر^۱

زلفت سیه است مشک را کان گشتی

از بس که بگفتی صنما آن گشتی^۱

م ت ۹۵

ای ماه بر آمدی و تابان گشتی

گرد فلک خویش خرامان گشتی

چون دانستی برابر جان گشتی

ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

م ت ۸۱

احمد غزالی^۱

در خواب من از خیال تو خشنودم

آه ارنه عنایت خیالت بودی

م ت ۷

خواجه ابوعلی سرخسی^۱

در آی با من یارا بکار اگر یاری

و گرنه رو بسلامت که بر سرکاری

نه هم‌رهی تو مرا راه خویش گیر و برو

ترا سلامت باد و مرا نگو نزاری^۲مرا بخانه خمار بر بدو بسپار^۳

نگر مرا بغم روزگار نسیاری

نبید چند مرا ده برای مستی را

که سیر گشتم از این زیر کی و هشیاری

ت ۸ و م ت ۹۸

عنصری^۱

آهوی بز می تو با کبر پلنگانت چکار

آهوان را کی رسد کبر پلنگ بربری^۲

م ت ۷۹

۱- مصراع اول این بیت در اسرار التوحید بدین شکل ضبط شده است .

«زلفت سیه است و مشک را کان گشتی»

۲- این بیت در م ت ۱۰۵ و ۱۰۶ تنها آمده است .

۳- در دیوان رودکی این بیت به عنصری نسبت داده است رجوع کنید

گر شیر شوی زدست ما جان نبری تا آنچه بگفته پ پایان نبری^۱

۶۶ م م

هر جا که روی دو گاو کارند و خری خواهی تو بمر و باش و خواهی بهری

م ت ۱۱۶

رود کی :

بانک جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

دشت آمو با درشتی ریگ او زیر پایم پرنیان آید همی

رود جیحون از نشاط روی یار خنک را تا در میان آید همی

م ت ۵۸

مستک شده مرا نمیدانی هی یارانت کی بودند و کجا خوردی می

م ت ۸۷

اسب هر اواسعه زه داری^۲ این بوهانده کرد خو را در نکنی^۲

م ت ۱۰۰

سنامی :

امامت گر ز کبر و حرص و بخل و کین برون ناید

بدوزخ دانش از معنی کرش در کلهستان بینی

۱- در اسرار التوحید مصراع های این بیت مقدم و مؤخر ضبط شده است .

۲- کذا . این بیت را لهجه فهلوی ذکر نموده است .

اگر چه طیلسان دارد مشو غره که این آنجا
یکی طوقیست از آتش تو آن می طیلسان بینی
م ت ۴۷

سنائی :

یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی^۱
م ت ۱۳

افکند دلم رخت بمنزلگاہی کانجا نبرند صد دلیران راهی^۲
چون من دو هزار عاشق اندر ماهی می کشته شود که بر نیاید آهی
ت ۱۷ و م ت ۱۰۵ و ۱۰۷

چون در حرم عشق در آئی اول^۱ زان پیش که پا درو نهی سر بنهی
ل ۲۷

ویم آن روح که ریتم نوینم^۲ و تر آن روح که دیمم بمنائی^۳
م ت ۸۳



۱- مصراع اول اینست : « دلانا کی دربن زندان فریب این و آن بینی »
رجوع کنید بدیوان سنائی ص ۵۲۵
۲- در کشف الاسرار و م ت ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۱۲ این بیت نیامده است.
۳- کذا - این بیت را لهجه رازی ذکر کرده است .

یرہون بالخطب الطوال و تارةً وحی الملاحظ خيفة الرقباء

م ت ۶۲

حسین بن منصور حلاج :

القاء فی الیم مكتوفاً فقال له اياك اياك ان تبتل بالماء

م ت ۳۹ و ۹۵ و ۱۰۳

فلو نقلت فی البحر والبحر مالح لاصبح ماء البحر من الفها عذبا

م ت ۵۷ و ۸۶

اشاعوا لنا فی الحی اشنع قصة و كانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

ش ۳۶

ابن المعتز :

تجول خلا خیل النساء ولا ازی لرملة خلخالاً یجول ولا قلبا

أحب بنی القوام طراً لحبها و من اجلها احببت احوالها کلنا

م ت ۸۶

تخیرت من نعمان عوداً اراکه بہند و لكن من یبلغد هذا

م ت ۱۱۰

رجل من بنی الحارث :

منی ان تکن حقا تکن احسن المنی^۱ و الا فقد عشنا بها زمنا رغدا^۱
ز ۱۳۱ و م ت ۱۳۴

ابن ابی ملیکه :

اذا انت لم تعشق ولم تدر ما الهوی^۲ فکن حجرا من یابس الصخر جامدا
م ت ۱۰۶

مجنون عامری :

اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

م ت ۱۲

مجنون عامری :

احب لحبها تلعات نجه^۳ و ما شغفی بها لولا هواها^۳
و ما حب ال دیار شغفن قلبی و لکن حب من سكن ال دیارا
م ت ۱۲ و ۸۶ و ت ۲۵

مجنون عامری :

احب لحب العامریة عصبه^۴ یودون لو اسقی السهام المقشیا
م ت ۸۶

۱ - در محاضرات این بیت بشخصی از بنی حارث نسبت داده شده است

رجوع کنید به ص ۲۱۶

۲ - در محاضرات جزء ثانی ص ۱۸ در این مصراع عوض کلمه تعشق

« تطرب » آمده است .

۳ - این بیت را م ت ۲۱ ندارد .

احمد ابن سعید :

نتساقی الریقَ فیما بیننا زا امات القطا زغب القطا^۱
م ت ۲۲

عمر بن ابی ربیع :

و جدّک لو شیئاً اتانا رسوله سواک و لکن لم نجدک مدفعا
م ت ۲۰

فلو قطعنی فی الحب اربا لما حنّ الفؤادُ الی سواک
م ت ۲۰

الموسوی :

اذا انا لم اركبُ اليها مخاطرا و اعظم قتلا دونها و قتالا
فهذا حسامی لم ارق دنامه^۲ مضاً و هذا راهلی لمد طالا
ز ۱۳۰

متنبی :

فمن يك ذا فم مرّ مريض يجد مرّاً بعد ماء الزلالا
م ت ۶۷

و افی کتابک و هو محتقب حلما هززن معاطفی جدلا
فالروضُ ذابَ للحظّه حسدا و الورد ذابَ للفظه خجلا
و ملأت منه مسامعی فقرا حتی ملأت سطوری قالا
م ت ۶۱ و ۶۲

۱- این بیت در م ت ۲۲ بشکل مغلوطنی ضبط گردیده است و ضحی دیوان المعانی

نیز بشرح مذکور است رجوع کنید بدیوان مزبور جلد ۱ س ۲۴۴

متى ازددتُ تقصيرا يزدني تفضلا كاني بالتقصير استوجبُ الفضلا
م ت ٧

الموسوي :

غرست غرو سا كنت ارجو لحاقها و آملُ يوما ان تطيب جناتها
فان اثمرت لي غرها كنت ايمالا و لا ذنب لي ان حنظلت نخالاتها
ش ٥٦

و كنت اذا مازرت ليلى ترقعتُ فقد رايتُ منها الغداة سفورها
م ت ٨٠

ابن المعتز :

و خمارة من بنات المجوس ترى الزرق في بيتها سائلا
و زنا لها زهبا جامدا فكالت لنا زهبا سايلا
م ت ٦٢

اذا ما ظمئت الي ريقه جعلت المدامة منه بديرا
و ليس المدامة من ريقه و لكن اعلد قلبا عليلا
م ت ١٢

بعتري :

حجبوها عن الرياح لاني قلت للريح بلغيها السلاما
لو رضوا بالحجاب هان و لكن منعوها يوم الرياح الكلاما
م ت ٤٠

شاه شجاع :

رایت سرور قلبی فی منامی فاحببت التنعس و المناما

ل ۷۱

عمر بن ابی ربیعہ :

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیاً فتملنا^۱

ل ۱۲۷ و ۱۳ و ۲

اما الخيام فانها كخيامهم واری نساء الحی غیر نساءها

م ت ۵۰

أحبُّ عبادَ الله ما بين منعج و حرّة لیلی ان تصوب سجا بها^۲

بلاد تلتقتی بهن قوا بلی^۳ و اول ارض مس جلدی ترا بها

ش ۲۹

جاریةٌ تُسفرُ عن دارها یمشی الهوینا ما یلا خمارها

م ت ۳۸

۱- در عیون الاخبار جلد ۳ صفحه ۹ بجای « قلبی خالیاً » در مصدق آمده است .
« قلباً فرغاً » آمده است .

۲- این مصراع در محاضرات الادباء جزء ثانی صفحه ۲۲۶ بدین شکل ضبط گردیده است : « الی و سلمی ان تصوب سجا بها »

۳- در محاضرات کلمة قوا بلی « توائمی » ضبط گردیده است .

هل تظمسون من السماء نجومها با كفكم ام تسترون هلالها
 فدعوا الاسود خوادرا في غيلها لا تولغن دماءكم اشبالها
 ش ۳۷

ان يحسدوني فاني غير لائمهم قبلي من الناس اهل الفضل قد حسدوا
 ش ۶۵

فاطمه عليها السلام :

صبت على مصائب لوانها صبت على الايام عدن ليا ليا
 ش ۵۵

انزل بمنزل زينب و رباب و ارتع فهذا مربع الاحباب
 ز ۱۲۶ و م ت ۳۶

حسن بن علي :

احب لجبها و تدا جميعا و مثله كذا و هذ الذباب
 و اخوالا لها من ال لائم احبهم و طر بني حباب
 م ت ۸۶

اذا ذهب العتاب فليس ود و يبقى الود ما بقى العتاب
 م ت ۱۱۹ و م م ۵۹

متنبي :

تركنا لاطراف القنا كل لذة فليس لنا الا بهن لغاب

فغیرُ فوادی للغوانی رمیةٌ و غیرُ بنانی للزجاج رکابُ

ز ۱۳۰

مجنون عامری :

احب لجنبها السودان حتی احب لجنبها سود الکلاب

م ت ۸۶

قیس بن الخطیم :

ترآت لنا كالشمس تحت غمامةٍ بدا حاجبٌ منها وضنت بحاجب

م ت ۳۸

ابن المعتز :

لما رأیت الدمعَ یفضحنی و یزیدنی کربا علی کرب

القیة غیرک فی ظنونهم فسترت وجد الحب بالحب

م ت ۶۱

جاحظ :

ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب

م ت ۱۰۵

ولیس بعاران یسب مسودٌ و یحسد والمحسود فی موضع القطر

ش ۳۸

۱- در دیوان المعانی جزء اول س ۲۲۹ عوض این کلمه « تبدت » آمده است .

۲- این بیت در قاموس صفحه ۱۸ به غاوی بن عبدالعزی نسبت داده شده است .

منصور فقیه :

الاقل لمن بات لی حاسدا اتدری علی من اسأت الادب
 اسأت علی الله فی حکمه اذا انت لم ترض لی ما وهب
 فجا زاک عنه بان زادنی و سدّ علیک طریق الطلب
 ش ۳۸

قیس بن الملوّح :

فلوان ما بی بالحصی فلق الحصی و بالریح لم یسمع لهن هبوب
 و کم سترت وجه علی الناس زینب و من این للوجه الملیح ذنوب
 م ۱۷ و ۵۱ و ۵۹ و ۶۱ و ۶۲ و ۷۷

و من یسئل الصعلوک این المذاهب

م ۱۰۳

ام فروه :

و ما ماء مزن ای ماء تقوله تحدر من عسر طوال الذواب
 بمنعرج او بطن واد لحدبت علیه الریاح الصیف من کل جانب
 نقی نسیم الریح القذی عن مثوبه^۲ فما ان به عتب بصاره لعایب^۲
 با طیب ممن یقصر الطرف دونه^۲ تقی الله و استحیا بعض العرائب^۲
 م ۶۲

۱ - درم ۵۱ و ۶۱ و ۵۹ و ۶۲ و ۷۷ تنها مصراع اول و درم ۶۲

۱۷ تنها مصراع دوم آمده است .

۲ - کذا

فرزدق :

وركبُ كانَ الریحَ تَطَلَبُ عندهم لها ترةٌ من جذبها بالعصائبِ
اذا انساوا ناراً يقولون ليتها و قد حضرت ايديهم نارُ غالبِ
م ت ۶۲

قيس بن الملوح :

احقاً عبادَ الله ان لستُ صادرا ولا وارداً الا على رقيبِ
ش ۳۵

سيغني الله عن بقراتِ عوفِ و ياتي الله باللبنِ الحليبِ
م ت ۹۵

ما كنتُ اعلمُ ما مقدارُ وصلكمُ حتى هجرتم وبعضُ الهجرِ تأديبُ
م ت ۲۴ و ۱۰۷

امرؤ القيس :

اجارتنا ان المزارِ قريبُ و انني مقيمُ ما اقام عسيبُ
اجارتنا انما غريبانِ هاهنا و كلُّ غريبٍ للغريبِ نسيبُ
فان تصلينا فالمودةُ بيننا و ان تهجرينا فالغريبُ غريبُ
ش ۲۷

۱۔ در دیوان قیس بن الملوح دو کلمہ صادر آو وارد بجای ہم دیگر ضبط کر دیده است

عم عبدالرحمن :

وقد بخلت حتى لو انى سألتها قذى العين من ضاحى الشراب لظنت

م ت ٤٠

سقوني و قالوا لا تغنّ ولو سقوا جبال شروزي ما سقيت لغنت

ش ٦١ - م ت ٩٠

لعمرك ما تدري هنيذة اننى صديق لها يصفى المودة صالح

ولكننى عمرتك الله يا فتى بآية ما قالت هنيذة رائح

و آية ما قالت لهن عشية وفى السر حرّات الوجوه ملاح

م ت ٤٠

و كدت اطير من شوقى اليكم و كيف يطير مقوص الجناح

م ت ٦

حسين بن منصور - حلاج .

كفرت بدين الله و الكفر واجب لدى و عند المسلمين قبيح

ت ٣٣

انظر الى ناقتى فى ساحة الوادى ضعيفة للسرى تحت ابن صياد

م ت ١٠٢

دعبل :

و إني لعبدُ الضيفِ مادامِ ثاویاً^۱ و ما فی الاتلک من شیمة العبدِ

م ت ۱۲۶

ابوالعتاهیه :

و فی کل شیئی له آیهٌ تدلُّ علی انه واحدٌ

ی

ابو تمام :

إعذرِ حسودکَ فیما قد خصتَ به انّ العلی حسنٌ فی مثلها الحسدُ

ش ۳۹

متنبی :

وحید من الخالان فی کل بلدة اذا عظم المطلوبُ قلّ المساعدُ

ل ۶۹ و ۱۰۴

تلومُ علی ترک الغنی باهلیة طوی الدهرُ عنها کل طرفٍ متالد

م ت ۵۱

۱- در عیون الاحبار عوض مادام ثاویا در مصراع اول « من غیر ذلک » مبدع گردیده است . و در الشعراء الجاهلیون این بیت به حاتم نسبت داده شده است .
 ۲- در الوسیط ص ۲۶۲ این بیت ذیل ترجمه حال ابوالعتاهیه ضبط و بناو نسبت داده شده است .

نورى :

الوجد يُطربُ من فى الوجد راحتهُ
و الوجد عند وجود الحق مقفودُ
قد كان يُطرُبني وجدى فغيبني
عن رؤية الوجد ما فى الوجد موجودُ
ل ٦٢٦

ابو تمام :

و اذا ازاد اللهُ نشرَ فضيلةُ
'طويت' اتاحَ لها لسانَ حسودِ
ل ٤٠

اجلُ عينيك فى عينى تراها
'مشرّبة' ندى وردِ الخدودِ
و خذ سمعى اليك فان فيه
بقايا من حديثِ كالعقودِ
م ت ٩٦

قيس بن الملوح :

كاهل النار از نضجتُ جلودُ
اعيدت للشقاء لهم جلودُ
ل ١٠٧

فلو آتى' و قلبى من حديدِ
لذاب على صلابته الحديدِ
ش ٣٠

خلق اللهُ للحروبِ رجالاً
و رجالاً لتصدّ و مریداً
م ت ٤١

ابو تمام ،

ومن یرجُ معروفَ البعیدِ فانما یدی عوّلتُ فی النائباتِ علی یدی

ش ۵۶

ان آثارنا تدلُّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثارِ

ی

سوف تری اذا انجلی الغبارُ افرسُ تحتک ام حمارُ

م ت ۳۰

وفتیانُ صدقِ یصدرون عن الوغا و ایدی المنایا دامیات الا ظافر
و حاجتهم احداً اثنتین من العلی صدور العوالی او فروع المنابر

م ت ۴۱

صفراء لو نظرتُ یوما الی حجر لا تترت سقما فی ذلک الحجرِ

م ت ۵۷

سقی الله ایا منا باللوی و ایا منا بذی الأخضرِ

م ت ۵۹

عمر بن ابی ربیعہ :

اذا جئت فأنح طرف عینیک غیرنا لیدی یحسبوا ان الیهوی حمت تنظیرُ

م ت ۶۱ و ۱۰۰

علی نحت القوا فی من مقاطعها و ما علی اذا لم تفهم العرُ

م ت ۱۰۳

کل ایات ربنا محلمات لا یماری فین الا لیس

م ت ۳۶

۱- این مصراع در فتوحات بدین شکل ضبط شده است « سوف تری الجبار

اذنجلی » ص ۳۱۲

ابونواس :

الافاسقنى خمرأ وقل لى هى الخمرُ و لاتسقنى سرأ اذا امكن الجهرُ

م ت ١٢٥ ل

ابافراس :

تهونُ علينا فى المعالى نفوسنا ومن يخطب الحسنا لم يغله المهرُ

م ت ٤١

لولا الثريدان هلكنا بالضمُ ثريدُ ليلٍ و ثريدُ بالنهرِ

م ت ٤١

اذا ما اصبنا كل يوم مديقتا و نحن ملوكُ الناس شرقا ومغربا
و كم متمن عيشا لايناله و لو ناله اضحى به جد فايز

كلامى لك تقديس و ذكرى لك تهويس فمّن آدم لولائى ومن فى البين ابليس

م ت ٧٧

اذا خدمت الملوك فالبس و ادخل اذا ما دخلت اعمى
من التوقى اعز ملبس و اخرج اذا ما خرجت اخرس

م ت ٨٨ و ٩٨

اعص العوا ذل و ارم الليل عن عرض

م ت ٢٣

الصاحب :

و قائله لِمَ عرّتك الهمومُ و امرک ممثلاً فی الامم-
فقلتُ دعینى على عفتى فان الهمومَ بقدر الهمم-

م ت ۱۰۲

اجدُ الملامةَ فی هواک لذیدةً حباً لذكرك فلیلمنی اللوم-

م ت ۸۶

اما و المجد یرید بالجوود و الکرّم

لادرعنّ عن متنع الحرب بین العرب والعجم

یحب الدهر یهوی ان یرکون الدهر من خدم

و فی سرى یدى عنان قطا على القسم

و فی عناهما غضب به اتوى على الیهم

فاما ان یود الناس طرا او یرادهم

م ت ۴۱

همدانی :

یقول 'سلیمی' لاتعزّسْ لتلفد' و دیلک من کیل العصالید نایم

م ت ۴۱

شتان ما وجدی و وجد حمامة تبدی الصبابة فی الحنین و اکتم
و لقد بکیت فلو رایت مدامعی لعلت ای الباکین متیم
م ت ۲۱

اسجنا و قیداً و اشتیاقاً و غربتاً و نأی حبیب ان ذل لعظیم
ش ۲۵

متنبی :

و کم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم
ش ۶۳ و م ت ۲۷ و ۱۰۳

سلامان :

ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا فخرُوا بقیس او تمیم
م ت ۵۰

طهمان بن عمرو :

الاحبذا و الله لو تعلمانه ظلا لکما یا ایها العلمان
و ماء کما العذب الذی لو شر به فانی و بی صالب الحمی اذا لشفانی
فانی و العبسی فی ارض مذحج غریبان شتی الدار مصطحبان
فمن یر ممسانا و ملقی رحالنا من الناس یعلم اننا سبعان
و ما کان غض الطرف متاسجیة و لکننا فی مذحج غریبان
ش ۲۷

ابونواس :

و اذا المطىء بنا بلغن محمداً فظهورهن على الرجال حرام
قر بننامن خيرهن ويطىء الثرى
فأبها علينا حرمة و زدام
ز ۱۳۱

شاه شجاع :

رایت سرور قلبی فی منامی فاحببت التنعس و المنا ما
ل ۷۱

أیخبرنا ابن كبشة ان سنحیی و كيف حیوة اصداء و هام
و اذا الریاح یجیننا بكلامهم و یجیئهم منا برجع كلام
برسائل یمرضننا و وسائل
یشفیننا من غلدة و هام
ش ۲۶ و مت ۴۰

لشتان ما بین الیزیدین فی الندی یزید سلیم و الاغر ابن حاتم
مت ۶۲ و ۷۵

خدم العلی فخدمند و هی التي لا تخدم الا قوام ما ام تخدم
مت ۴۷

ابوتام :

ما هذه القریبی التي لانتقی ما هذه الرحم التي لا ترحم
ش ۷۵

متنبی :

على قدرِ اهلِ العزمِ تأتي العزائمُ و تأتي على قدرِ الكرامِ المكارمُ

م ت ۵۵

متنبی :

اذا رأيتَ نُيوبَ الليثِ بارزةً فلا تظننَّ ان الليثَ يبتسمُ

م ت ۳۷ و ۳۸

ان شئتَ جودى وان شئتَ فامتنعِ كلاهما منك منسوبٌ الى الكرمِ

م ت ۳۸

متنبی :

انامُ ملءُ جفونى عن شواردها ويسهرُ الخلقُ جراًها ويختصمُ

ش ۶۳

الشافعى :

فمن منحَ الجهالَ علماً اضاعهُ و من منحَ المستوجبينَ فقد ظلمَ

ى

أشارَ بطرفِ العينِ خيفةً اهلها فالفيتُ ان الطرفَ قد قال مرحباً
و اهلاً و سهلاً بالحبيبِ المتيمِ إشارةً مذعورٍ و لم يتكلمِ

م ت ۱۲۳

الناس في غفلاتهم و الدبُّ يَرُوقُ في الجبلِ
م ت ۴۴ و ۷۴

ليس التكحلُّ في العينين كالكحلِ
م ت ۵۹

متنبي :

و اذا اتتك مذمتي من ناقصٍ فهي الشهادةُ لي بانني فاضلُ
ل ۶۶

ابوتعام :

ما اقبلتُ اوجهُ اللذاتِ سافرةً مذُ ادُبرتُ باللوى ايامنا الاولُ
ش ۲۶

كفى حزننا اني مقيم ببلدة و انت باخرى ما اليك و صولُ
اذا لم يكن بيني و بينك مرسلُ فريحُ الصبا مني اليك رسولُ
م م ۶۰

لك المرْباعُ منها و الصفايا و حكمك و النسيطةُ و الفضولُ
م ت ۱۶

تعرضَ البرقُ نجدياً فقلتُ له يا ايها البرقُ اني عنك مشغولُ
م ت ۱۱۸ اول ۱۶

ابو تمام طائي :

اكبرنا عطفاً علينا فاننا بنا ظمأً برحاً و انتم منا هل
ش ٣١

يومُ الفراق من القيامةِ اهولُ و الموتُ من فقدِ الاحبةِ اسهلُ
ل ٦٦

وان تك فافتك العلي ابن و يسقِ فدعها و لكن لا تفتك الوسائلُ
م ت ٤٤

ابو تمام :

هيئات لاياتي الزمانُ بمثله ان الزمانُ بمثله لبخيلُ
ش ٧١

اصيل الخزامي :

الاليت شعري هل ابين ليلةً بوادٍ و حواي اذ خر و جليلُ
و هل اردن يوماً مياه مجنةً و هل يبدون لي شامةً و طفيلُ
ش ٢٩

عجباً للمحب كيف ينامُ كلُّ نومٍ على المحب حرامُ
ل ٧٠

ليت الرياح تحيئنا بكلامهم و تجيئهم منا برجع كلامُ
م ت ٤٠

ابی العلاء :

نَبِيٌّ مِنْ الْغَرْبَانِ لَيْسَ عَلَيَّ شَرٌّ يُخْبِرُنَا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى الصَّدْعِ

م ت ۴۶

الاصمعي :

هَنِيئًا لَا رَبَابَ النِّعِيمِ نَعِيمِهِمْ وَاللِّبَائِسِ الْمَسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ

م ت ۴۰

بشار :

وَأَبْثَثُ عَمْرًا بَعْضَ مَا فِي جَوَانِحِي وَجَرَّعْتُهُ مِنْ مَرٍّ مَا أَتَجَرَّعُ

وَلَا بَدَّ مِنْ شَكْوَى إِلَى ذِي حَفِيظَةٍ إِذَا جَعَلْتُ أَسْرَارُ نَفْسٍ تَطْلَعُ

ش ۲۷

عمرو بن معديكرب :

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئًا فَدَعَهُ وَجَاوِزَهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

ر ۱۹۲

ان المحب لمن يحب مطيع

م ت ۱۱۳

۱- این بیت در الوسيط ذیل ترجمه حال عمرو بن معديكرب صحت و سقم داده شده است و در حماسه بعتري با آنکه در صفحه ۲۳۶ فاقم آن عمرو بن معديكرب ذکر شده است مع الوصف در صفحه ۲۳۷ ضمن دو بیت ديگر با این هرمه منسوب شده است .

و اذا الحبيبُ اَتي بذنْبٍ واحدٍ جاءَت محاسنُه بالفِ شفيعٍ
م ت ۱۱۸ و ۴۵

جنید

علم التصوفِ علمٌ ليس يعرفُه الا آخو فطنةٍ بالفهمِ موصوفٍ
و ليس يعرفُه من ليس يشهدُه و كيف يشهدُ ضوءَ الشمسِ مكفوفٍ
ل ۴۴

این من یجزی عنه جزاء و به عندی عزُّ الامراء
م ت ۱۰۳

متنبی

تغیرِ حالی و الیالی بحالها و یثبتُ وما شابَ الزمانُ الغرائقُ
م ت ۱۰۴

لقد ذلَّ حتى کاد یرحمه العدی و ما الحبُّ یا لمیاءُ الا کذلک
م ت ۱۰۸

تدعی غلامی ظاهراً و اکون فی سری غلامک
ل ۱۲۸ و ۹۲ و ۵

علی علیه السلام :

أشدُّ حیازیمک للموتِ فان الموتَ لا قیقا
و لا تجزعُ من الموتِ اذا حلَّ بوادیک
ل ۳۳

فاعمل بما تعلم فما لك بالذي لا تستطيع من الامور يدان۔
م ت ۹۰ و ۹۳

...

الفرزدق :

ما ضر تغلبَ و ائلهِ اهجوتهَا ام بِلتَ حيث تناطحَ البحران۔
ش ۴۴

...

هوا ناقتی خلفی و قدامی الهوی و انی و اياها لمختلفان۔
اذا النفسُ لم تشره الى طلب العلی فذلك ما الانسانُ بل حیوانُ
ی

...

احمد بن حنبل :

لك من قلبی المکانُ المصونُ كل عُتبِ علیّ فيك يهونُ
ش ۴۶

...

علی علیه السلام :

اذا هبت رياحك فاغتمها فان لكل خافقة سکونا
م ت ۱۶

...

حسین بن منصور حلاج :

اها انا انت ام هذا الهین۔ حاشای حاشای من اثبات اثین۔

۱- مصراع دوم این بیت در دیوان علی بن ابیطالب بدین شکل ضبط شده

است : « فمقبی کل خافقة سکون »

هویتى لك فى ولايتى ابداء^۱ كل على الكل تلبیس بوجهین^۲
 فاين ذاتك عنى حيث كنت ارى فقد تبين ذاتى حيث لا بين^۳
 و نور وجهك معقود بناظرتى فى ناظر القلب ام فى ناظر العين
 بينى و بينك انبى^۴ ينازعنى فارفع بلطفك انبى^۳ من البين^۲

ت ۳۸

تراضينا بقسم الله فينا و لتعلمن^۵ نباه بعد حين^۶

م ت ۷۴

ابى نواس^۷

حیوة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو^۸

م ت ۴۶

فما خیر^۹ من لا ینفع^{۱۰} الاهل عیشہ^{۱۱} و ان مات^{۱۲} لم یجزع علیه اقرار^{۱۳} به

ز ۱۳۲

ما ناله الا الذى هو اهله من غاب^{۱۴} عن بلد و فيه حبیبه^{۱۵}

م ت ۶۱

ظهرت^{۱۶} لمن افنیت^{۱۷} بعد^{۱۸} بقائه فكان بلا^{۱۹} کون^{۲۰} لانك کنته

م ت ۲۹

۱ - کذا

۲- این مصراع در م ت ۷۷ آمده است .

۳- در شکوی فقط این بیت آمده است و حسین بن منصور در طواسین صفحه

۱۶۲ نیز این بیت را تنها استعمال نموده است .

لقد ضربوني في هوى ام جعفرٍ بكل عصاً حتى رميتُ بمغرفةٍ

ش ۳۹

مقنبي^۱

لا تشتر العبدَ الا والعصا معه^۱

م ت ۱۱۹

و انزلني طول النوى دارَ غربَةٍ اذا شئت لاقيتُ امراءَ لا اشاكله
فحامقته^۲ حتى يقال سجيبة^۳ و لو كان ذا عقلٍ لكتت اعاقله

ش ۲۶

ابو تمام :

تعودَ بسط الكف حتى لو انه ثناها لقبضٍ لم تطعدُ اناملد^۲

م ت ۳۳

خذوا بدمي ذات الوشاح فاني رأيت بعيني في اناملها دمي

م ت ۳۹

۱- مصراع دوم اینست : « ان العبد لانجاش منا كبه »

۲- در معاضرات جلد ۱ صفحه ۵ عوض این کلمه « احامقه » ضبط گردیده

است .

۳- در الوساطه صفحه ۲۱۶ و در الوسيط صفحه ۲۴۹ عوض کلمه نطمه

« تجبه » ضبط گردیده است و همچنین در ديوان المعاني جزء اول صفحه ۲۵

عوض ثناها لقبض « اراد انقباضا » آمده است .

بشار :

لقد اسمعت لو ناديت حياً^۱ و لكن لحيوة لمن تنادي

م ت ۱۲

بالقادية قتية^۲ ما ان يرون العار عارا

لامسلمون و لامجوس و لا يهود و لانصاري

م ت ۳۷ و ۳۸ و ۴۱ و ت ۹

الخطيئة :

دع المكارم لاتنهض^۲ لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي

م ت ۴۱

فلو كنت من اهل الوجود حقيقة^۲ لغبت عن الاكوان والعرش والكرسي^۳

ش ۵۴

اذا نحن جاوزنا نتيه لتلف^۲ فبشر رجالا يكرهون اباي

و قل لهم اني رجعت بغبطة^۲ احذر اظفاري و ازهق رأسي^۲

م ت ۷۹

و كل طريق اتاه القتي على قدر الرجل فيه الخطي

م ت ۵۸

۱- ابن مصراع در م ت ۵۵ و ۹۸ هم آمده است .

۲- در عيون الاخبار عوض اين كلمه « ترحل » آمده است رجوع كنبد

بصفحة ۲۳۶ .

۳- كذا

باب ششم

فہرست احادیث آثار عین القضاة

المیانجی الہمدانی

حرف الهمزة

الائمة من قريش م ت ٣٥ و ٩٩

ابدانهم في الدنيا و قلوبهم في الآخرة . ت ٧ و م ت ٨٣ و ٩٦ و ١٣١

ابوبكر وعمر سيدا كهول اهل الجنة . م ت ٣٨ و ٦٧

ابى الله ان يكون لصاحب النفس اليه سبيلا . ت ١٨ و م ت ٩٥

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله . ش ٣١

اتقوا النار و لو بشق تمرة . م ت ٦٢

اجوع يوما و اشبع يوما . م ت ٦٦

اجيعوا بطونكم واعطشوا اكبادكم واعروا اجسادكم لعل قلوبكم ترى الله .

م ت ٥٠ و ٨٣ و ١٠٢

ادبنى ربي فاحسن تأديبي . ت ٢٩ و ٤١ و م ت ٩٨ و ١٠٥

ادخل يوم القيمة على ربي واحمده بمحامد لا قدر لها . م ت ٣٤

آدم و من دونه تحت لوائى يوم القيمة . م ت ٣٧ و ٣٨ و ٦٦

اذا اراد الله ان يتحف عبدا قيض له من يظلمه . م ت ٧٦ و ١١٠

اذا اراد الله بعبد خيراً بصره بعيوب نفسه . م ت ٨٢ و ٩٧ و ١٠٨

اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فيها حاجة . ت ١٣

اذا تصدقت فتصدق بحيث لاتعلم شمالك ماتصدقت بيمينك فان الذى

يرى الخفيات سيجزيك به علانية . م ت ٤٤ و ١٠٨

اذا جمع الله الاولين والآخرين لميقات يوم معلوم نادى بهم بصوت يسمع اقصاهم

كما يسمع ادناهم فيقول ايها الناس انى قد انصت لكم مذخلتكم الى هذا

اليوم. فآ نصتوا الى اليوم انما هي اعمالكم ترد عليكم ايها الناس اني جعلت
نسباً و جعلتم نسباً فوضعتم نسبي و رفعتم نسبكم قلت ان اكرمكم عند الله
اتقيكم و اتيتم الان انا فلان بن فلان و فلان دعوى من فلان اليوم ارفع نسبي
واضع نسبكم اين المنصتون . م ت ٤٦

اذا ذكر القدر فامسكوا . م ت ٣٦ و ٣٩ و ٦٩ و ٧٤ و ٨٥

اذا ذكرت النجوم فامسكوا . م ت ٨٣ و ٨٥

اذا رأيتم الرجل صموتاً و قوراً فاقربوا منه فانه يلقن الحكمة . ش ٣٥

اذا قال العبد الحمد لله ملاء بين السموات و الارضين . م ت ٦٠ و ١٠٠

اذا قال العبد الحمد لله ملاء ما بين الخافقين . م ت ٥٦

اذا قال العبد الحمد لله ملاء نوره الارض و اذا قال ثانياً ملاء نوره ما بين السموات

و الارض . ت ٣٧

٤

اذا مات الرجل انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جارية و علم ينتفع به و ولد

صالح يدعوا له . م ت ٨١

اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قالوا و ما رياض الجنة يا رسول الله قال حلق

الذكر . م ت ٤٠

اذكروا الله حتى يقال لكم انكم مرادون . م ت ٦٠

ارحموا من تحتكم برحمكم من فوقكم . م ت ١٧ و ٨١ و ٩٠

ارحموا من في الارض برحمكم من في السماء . م ت ١٩

ارحنا يا بلال . ت ٨ و م ت ٦٠

ارنا الاشياء كما هي . ت ١٢

- اسألك باسمك المكنون المخزون . م ت ٣٥
- اسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك وانزلته في كتابك او علمته احدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك . م ت ٣٥ و ٨١
- اسألك من الخير كله عاجله واجله ما علمت مند وما لم اعلم . م ت ٩٨
- استأذنت ربي في زيارة امي فاذن لي . م ت ٤٦
- استفت قلبك و ان افتاك فافعل . م ت ٣٥ و ت ٦
- اسرع اهلئ لحاقا بي فاطمة . م ت ٤٦ و ت ٢٧
- اسلم شيطاني على يدي . ت ٣١
- اسمعنا كم فلم تطربوا و زمرنا كم فلم ترقصوا . م ت ٨٣
- اشبع يوما و اجوع يوما . ل ٨٤ و م ت ٦٦ و ١٠٩
- اشد الناس عذابا يوم القيمة جاهل فاسق ضال ضل ثم يزعم بجهد و حمق
- انه عزيز عند الله و من ورثة انبياء . م ت ٥٠
- اشد الناس عذابا يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه . م ت ٥٠ و ٨٨
- اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم . م ت ١٣١ و ت ١٠ و ٣٢
- اصحابي في امتي كالمالح في الطعام لا يصلح الطعام الا بالمالح . ت ٤٨
- اطلبوا العلم عند الرحماء من امتي و عيشوا في اكنافهم . ت ٤٨
- اطلبوا العلم ولو بالصين . ت ٥ و م ت ٢٧ و ٥٦ و ٦٥ و ٦٨
- اطلبوها في الاوقار . م ت ٨٣
- اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب

بشر . ت ۴۳

اعدى عدوكِ نفسك التى بين جنبيك . ت ۷

الاعمال بالنيات . ت ۸ و م ت ۱۳ و ۱۸ و ۶۳

اعملوا فكلُّ ميسر لما خلق لاجله . ت ۳۱

اعوذ بك من الشك و الشرك . ت ۱۷ و ۳۳

اعوذ بك من القدر . م ت ۲۹

اغضب كما يغضبُ البشرُ و اكلٌ كما ياكل البشر . م ت ۱۲ و ۹۱

افضل ما قلته و النبيون من قبلى لاله الله . م ت ۳۶ و ۶۰ و ۹۷

اقبلوا الكرام على عثراتهم . ت ۴۸

اقروا القرآن و التمسوا غرايبه . م ت ۹۸

أعربوا القرآن و التمسوا غرايبه . ت ۲۹

اقول لك يا عيسى لورأت عيناك ما اعددت لعبادى اتلفت نفسك . م ت ۶۵

اكثر اهل الجنة البله و الصبيان . ي و ت ۲۱ و م ت ۱۳

اكثر شهداء امتى اصحاب الفراش و رب قتيل بين الصفيين و الله اعلم .

م ت ۱۷

اكثروا ذكر هادم اللذات فوالذى نفس محمد بيده لو تعلمون ما اعلم لضحكتم

قليلا و لبكيتم كثيراً . م ت ۷۱

الا ان الدجال اعور و ان ربكم ليس باعور . م ت ۳۳

الاطال شوق الابراز الى لقائى و انا الى لقائهم لاشد شوقا . ت ۸ و ۴۹

الا فتعرضوا لها عسى ان تدر ككم فلا تشقوا بعدها ابداً . م ت ۳۷

- اللَّهُ ارحمُ بعباده من الوالد الشفيق بولدها . م ت ۷۴
- اللهم اجعل لي نوراً في قلبي ونوراً في سمعي ونوراً في بصري ونوراً في شعري و
نوراً في بشري و نوراً في وجهي ونورا في عظامي و نوراً من بين يديّ و نوراً
من خلفي ونوراً من تحتي و نوراً من فوقي و نوراً عن يميني و نوراً عن شمالي
- اللهم زدني نورا و اعطني نورا واجعل لي نورا . م ت ۲۷
- اللهم اجعلنا من امة محمدٍ ت ۲۴ د ۳
- اللهم اُحيني ما علمتَ الحيوةَ خيراً لي و توقفي اذا علمتَ الوفاةَ خيراً لي .
ت ۴۷
- اللهم احيني مسكيناً و امتني و احشرنى في زمرة المساكين . م ت ۱۷ و ت ۹
- اللهم ارزقنا شفاعَةَ محمدٍ . ت ۴
- اللهم ارزقني ايمانا دائماً و يقيناً ليس بعده كفرٌ . م ت ۱۱
- اللهم ارزقني برد عفوك و حلاوة رحمتك . م ت ۹۱
- اللهم ارزقني حُبك . م ت ۲۹
- اللهم ارنا الحقَ حقاً و ارزقنا اُتباعه و ارنا الباطلَ باطلاً و ارزقنا اجتنابه . ج
- اللهم اعطني نوراً في وجهي و نوراً في جسدي و نوراً في قلبي و نوراً في قبري
و نوراً في عظامي . ت ۴۷
- اللهم اللعن ابا سفيان . م ت ۱۶
- اللهم انفعنا بنعمتك و اتمها علينا برحمتك . م ت ۱۰۵
- اللهم انى اسألك الجنةَ و اعوذ بك من النار . ش ۴۱
- اللهم انى اسألك العفو و العافية . ت ۹

اللهم انى اسألك لذة النظر الى وجهك و الشوق الى لقاءك . ت ٤٩

اللهم انى اعوذ بك من الكفر . ت ٢٣

اللهم انى ظلمت نفسى ظلماً كثيراً و لا يغفر الذنوب الا انت . ت ٢٤

اللهم انى اعوذ بك من عذاب القبر . ت ٤٢

اللهم بديع السموات و الارض و ما بينهما نواصيهم بيدك و انت تصرف القلوب كيف

ما شئت اللهم انى اعوذ بك بخيرك من شره و اسئلك من خيرك لا من خيره

عز جارك و جل ثناءك و لا اله غيرك و كن لى جاراً من فرعون و جنوده .

ت ١٠٤

اللهم بك احيى و بك اموت . ت ٤٦

اللهم بيض وجهى بنور و وجهك الكريم يوم تبيض وجوه اوليائك و لاتسود

وجهى يوم تسود وجوه اعدائك . ت ٣٩ و ت ٢٦ و ٣٠ و ٣٥ و ٤٢

اللهم رب جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل فاطر السموات و الارض عالم الغيب

و الشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون اللهم اهدنى لما اختلف

فيه من الحق باذنك انك تهدى من تشاء الى صراط مستقيم الله اكبر كبيراً

و الحمد لله كثيراً و سبحان الله بكرة و اصيلاً عشر مرات ثم قال الله اكبر و الملك

و الملكوت و الجبروت و الكبرياء و العظمة و الجلال و القدرة له . ت ١٢٩

اللهم طهر قلبى من النفاق . ت ٩١

اللهم فقهه فى الدين و علمه التأويل . ش ٤٣ و ت ١١

اللهم لاتواخذنى بسوء اعمالى و خواطرى و اجعلنى من عبادك الصالحين .

٥٦ م م

اللهم لك الحمد انت قيام السموات و الارض و من فيهن و من عليهن

م ت ۲۰

اللهم ما قصر عنه رأسي و ضعف عنه ولم يبلغه نيتي او امنيتي من خير انت
وعدته احداً من عبادك او خير انت تعطيه احداً من خلقك فاني ارجب اليك فيد.

م ت ۹۸

اللهم هذه نفسي انت تتوفيها لك مماؤها وحياتها ان امسكتها فاغفر لها وان
ارسلتها فاعصمها بما تعصم به عبادك الصالحين . ت ۲۶ و م ت ۴۷

اما اليك فلا و حسبى الله و اسلمت وجهي لله . م ت ۹۱

اما كفر عمي يعني اباليه . م ت ۴۶

انا ابن امرأة كانت تأكل القديد في الجاهلية . ت ۲۷ و م ت ۴۵ و ۴۶

ان اختلاف امتي رحمة . م ت ۳۷

انا اعز على الله من ان يدعني في التراب اكثر من ثلثة ليال . ت ۲۷ و م ت ۳۸

انا اعملكم بالله و اخشاكم لله . م ت ۲۴

انا اغني الاغنياء عن الشرك . م ت ۲۷

انا اول من تنشق عنه الارض . م ت ۲ و ۴۵ و ۴۶

انا اول من يدخل الجنة . م ت ۶۰

انا اول من يقرع باب الجنة . م ت ۴۵

انا بشر اغضب كما يغضب البشر . ش ۴۰ و م ت ۸۰

انا سيد ولدادم . ت ۲۷ و ۳۳ و م ت ۱۵ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۶ و ۹۱ .

انا عبد اكل كما ياكل العبد و اشرب كما يشرب العبد .

ش ۴۰ و م ت ۱۲ و ۸۰ و ۹۱

انا عرفتك قبل موتى بلحظة . م ت ٦

انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلى . م ت ٩ و م ت ٧٥

انا عند ظن عبدى بى . ل ٨٤

ان الارواح جنود مجنودة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف .

ش ٣١ و ت ٢٥

ان الحق لينطق على لسان عمر . ت ٤٤

ان الرجل ليزن الذنب فيدخل به الجنة . م ت ٤٥

ان العاصى ليلعن اهل السموات والارض . م ت ٨٧

ان العرش يحول جميع ما خلق الله . ت ٢٦

ان العلم لا ينتزع ائتزاعا ولكن يقبض بقبض العلماء . م ت ١٣

ان القلوب تصد كها يصد الحديد . ت ٤٤

ان الله تجلى للناس عامة ولا بى بكر خاصة . م ت ٤٥ و م ت ٨١

ان الله جميل يحب الجمال . ل ٥٨ و ٩٨

ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالف سنة . ت ٢٦

ان الله خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره . ت ١٦ و ٣٨ و م ت ٣٥

ان الله خلق آدم على صورته . م ت ٤٢ و ٥٥ و ١٠٠ و ل ٤٢ و ٥٨ و ٨٠

ان الله خلق آدم على صورة الرحمن . ت ٤٠ و ٤٣ و ٤٧

ان الله خلق نورى من نور عزته و خلق نور ابليس من نار عزته . ت ٤٠

ان الله شرف الكعبة و عظمها و نسبها الى نفسه و لوان رجالها حجراً

حجراً ثم احرقها بالنار لما بلغ جرمه جرم من استخف بولى من اولياء الله .

م ت ١٢٦

ان الله طيبٌ لا يقبلُ الا الطيبُ . م ت ۸۸

ان الله عفوٌ يحب العفو . م ت ۷۵

ان الله غيور و من غيرته يحرم الفواحش . ت ۲۶ و ۴۶

ان الله قد تجلى لعباده في القرآن . م ت ۱۹

ان الله قراءه و يس قبل ان خلق الخلق بالفى الف عام . م ت ۱۲

ان الله لا يحب الخائنين و لا يحب الفاسقين . م ت ۶۰

ان الله لا ينتزع العلم انتزاعا و لكن يقبضه بقبض العلماء . م ت ۱۳

ان الله لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم و لكن ينظر الى قلوبكم و احوالكم

ت ۲۶ و ۲۸ و ۴۲ و م ت ۱۵ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۴

ان الله لينفع العبد بالذنب يذنبه . ت ۳۵

ان الله يجرب المؤمن بالبلاء كما يجرب احد لم الذهب بالنار . ت ۳۳

ان الله يحب كل قلب حزين . ت ۳۶ و م ت ۷۵ و ۱۳۰

ان الله يحب معالى الامور و يكره سفاسفها . ت ۴۵

ان الله يعلى صوتك بالثناء على نفسك سبوح قدوس رب السموات الارض

ت ۱۲

ان الله يغار للمسلم فليغر المسلم . ت ۳۵

ان الله تعالى لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها بفضاها

ان الله ينظر فى كل سحر الى العرش نظرة يزداد بها الف توسعة يزداد

بكل توسعه الف الف علم بالله تعالى كل علم لا يقدر قدره اهل السموات و
اهل الارض . م ت ۲۴

انا مدينة العلم و على بابها . م ت ۷ و ت ۲۲

انا و كافل اليتيم كهاتين في الجنة . ت ۴۴

الانبياء يصلون في قبورهم . ت ۱۲ و م ت ۱۷ و ۵۹

انتم اوليائي حقاً . م ت ۱۳

انزل القرآن على سبعة احرف كلها كاف شاف و اف . ت ۵

ان شر الناس عذاباً يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه . م ت ۹۵

ان عبداً يضحكون جهراً من سعة رحمة ربهم ويبكون سرا من خشية عذاب
ربهم . م ت ۱۰۹

ان عثماناً سألته حاجة سرا فقضاهما لي سرا فاستوهبت من الله حساباً به .
م ت ۷۶

ان في الجنة سوقاً يباع فيها الصور . ت ۴۳ و ۴۴

ان في المدينة اقواماً ما وطئنا موطناً يغيب الكفار ولا انفقنا نفقة ولا اصابتنا

مخمصة في سبيل الله الا شاركونا في ذلك قيل يا رسول الله كيف وهم بالمدينة

فقال عليه السلام حسبهم العذر فتركونا بحسن النية . م ت ۱۷

ان في جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد

كله الا وهي القلب . ت ۲۵

ان في جسد ابن آدم خلقاً من خلق الله تعالى كهية الناس وليس بالناس .

ت ۲۵

ان في قلب ابن آدم اودية لكل واد شعبة فمن اتبع قلبه الشعب كلها لم يبالي
الله بأى واد اهلكه . ت ١٣

ان كان المسمى عمر فسمعاً وطاعة وان كان غير عمر فلاحتى وتشاور .
م ت ١٦

انكم في يوم عمل لاجساب فيد و سيأتي يوم حساب لاعمل فيد . م ت ٣٤

انكم خلقتم للابد وانما تنتقلون من دار الى دار . م ت ٧٤

ان للشيطان نمة بابن آدم و للملك كمة . ت ٦

ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الى سبعة ابطن . ت ٥

ان لله تسعة و تسعين اسماً من احصاها دخل الجنة . ت ٥٠ و م ت ٣٧ و ٣٨ و ٦٩

ان لله تسعة و تسعين خلقاً من تخلق بواحد منها دخل الجنة . ت ٥٠

ان لله الجنة ليس فيها حور و لاقصور و لالبن و لاعسل . م ت ٧ و ١٢ و ت ٢٥

ان لله سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لاحت سبحات وجهه

كل من ادرك بصره . ت ٢٠ و م ت ٤٥ و ٦٢ و ٦٦ و ٢٧ و ٣٧ و ٦٣ و ٦٥ و ١٣٥

ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس . ت ٤٨

ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس . ت ١٢

ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم فعل الانبياء وهم عند الله بمنزلة

الشهداء . ت ١٢

ان لله عبادا يحيمهم في عافية و يميتهم في عافية و يحشرهم يوم القيمة في عافية

و يدخلهم الجنة في عافية . م ت ١٢٥ و ت ٩

ان لله في كل يوم و ليلة ثلثمائة وستين نظرة الى قلب المؤمن . ت ٤٠

انما الاعمالُ بخواتيمها . ت ۳۱

انما المؤمنون كنفس واحدة . ت ۹۰

انما انا لكم مثل الوالد لولده . ت ۲۴ و ۴۶

انما هما ملكان فظان غليظان ازرقان يبحثان الارض بانيابيهما . ش ۴۷

انما هي اعمالكم تُردا ليكم . ت ۴۲

ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا العلماء بالله و اذا نطقوا بدلم يُنكره

الاهل العزة بالله . ت ۵ و ۱۵ و ۸۳ و ۹۰ و ۹۸

ان منبري هذا على ترعة من ترع الجنة . ت ۴۰

اند ليغان على قلبي حتى اقول استغفر الله في اليوم والليلة سبعين مرة .

ت ۳۴ و ۴۴ و ۴۷ و ۳۸ و ۱۰۵

انه ليس شيئاً اقرب الى الله من اسم افيل . ت ۲۲

اني لتارك فيكم الثقيلين كتاب الله وعترتي . ت ۱۳

اني قسمت الفاتحة بيني و بين عبدي نصفين . ت ۵۵

اني لا آسهو و لكني أسهي . ت ۲۱

اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن . ت ۹ و ۴۷ و ۵۰ و ۹۴

اني لاستغفر الله في اليوم سبعين مرة . ت ۳۴ و ۴۴ و ۱۰۵

اني لاعرف اقواماً هم بمنزلتي عند الله ما هم انبياء ولا شهداء يغبطهم الانبياء

والشهداء لمكانهم عند الله هم المتحابون بروح الله تعالى . ت ۱۲ و ۴۱

او استأثرت به في علم الغيب عندك . ت ۳۵

او تيت القرآن ومثله معه . ت ۴۰ و ۱۲۶

اوحى الله الى بعض انبيائه انما اتخذت لخلتي من لا يفر عن ذكرى ولا يكون له غيرى ولا يوتر على شيئاً من خلقي و ان احرق بالنار لم يجد لحرقة النار و قعاً في قلبه و ان قطع بالمنشير لم يجد لمر الحديد الما في سره .
ل ۱۲۱ و ۱۲۲

اوصيك يا معاذ بتقوى الله و صدق الحديث و الوفاء بالعهد و اداء الامانة و ترك الخيانة و حفظ الجار و رحمة اليتيم و لين الكلام و بذل السلام و خفض الجناح و انهاءك ان تسب حليماً و تطيع ظالماً و تعصى اماماً عادلاً و تفسد ارضاً يا معاذ اتق الله عند كل حجر و شجر و مدر و اوصيك ان تحدث لكل ذنب توبته السر بالسر و العلانية بالعلانية . م ت ۴۴

اولادنا اكبادنا ت ۲۵ و م ت ۴۶

اول ما خلق الله نوري . ت ۱۵ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۹ و ۳۹ و ۴۰

اولياء الله لا يموتون و لادن ينقلون . ت ۲۷

اوليائي تحت قبائي لا يعرفهم غيري . ت ۱۲ و م ت ۶۹

اهل القرآن اهل الله و خاصته . ت ۵ و ۲۹ و م ت ۲۶ و ۴۷

اهيا شرا هيا سبحان من لم ينزل و لا ينزل . م ت ۲۲

الايمان بضع و سبعون شعبة ادناها امامة الازى عن الطريق و اعلاها شهادة

ان الاله الا الله . ت ۱۶ و م ت ۱۷ و ۳۶ و ۴۳ و ۸۹ و ۱۰۸

الايمان عريان و لبأسه التقوى . ت ۴۷ و م ت ۸۸

الايمان نيف و سبعون بابا . م ت ۸۵ و ۹۷

الايمان يزيد و ينقص . م ت ١١

حرف الباء

بالله اغلبك يا ابا حنظلة . م ت ١٦

البخيل لا يدخل الجنة و المؤمن لا يكون حسودا و المؤمن لا يغضب

م ت ١٤ و ٣٤

بعثت لرفض العادات . م ت ١٣ و ١٦

بعثت لأتمم مكارم الاخلاق . ت ٨

بعثت داعيا وليس الى من الهداية شئى و خلق ابليس مضلا وليس اليه من

الضلالة شئى . ت ٢٩

البلاء مو كل بالانبياء و الاولياء ثم الامثل فالامثل . ت ٣٧

بل رأيت الرب بينى وبينه سبعين حجبا من نور لو دنوت واحدا لاحتقرت .

ت ٢٠

بل الرفيق الاعلى والعيش الاصفى والكس الاوفى . ت ٢٧ و ت ٤٦ و ٧٤

بمكة حين لاليل ولانهار . ت ١٥ و ٣٤

بنى الاسلام على خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و اقام

الصلوة و ايتاء الزكوة و صوم رمضان و حج البيت . ت ١٥ و ١٥٦ و ٤٤ و ٥٩

بنى الدين على النظافة . م ت ٢٢

حرف التاء

التائب من الذنب كمن لا ذنب له . م ت ٤٤

تخلقوا باخلاق الله . م ت ٧٥

تزوّد من غناك ليوم فقرك و من صحتك ليوم مرضك و من شبابك ليوم شببك
و من دنياك على الجملة لاخرتك و اياك ان تكون من المسوّفين فان اكثر
اهل النار من سوّف . م ت ١٧

تعسّ عبد الدرهم و تعسّ عبد الدينار و الزوجة . م ت ١٥ و ٤٠ و ٦٧ و ٩١
تعلموا من قريش و لا تعلموها و قدّموا قريشا و لا تقدّموها . م ت ٩٩٣٥ و
تفكروا في آلاء الله و لا تفكروا في ذات الله .

ت ١٤ و ٤٤ و م ت ٤٤ و ٨٩ و ١٢٨

تقرب الى بعداوة نفسك . ت ٢١

حرف الشاء

ثلاثة لا ينجو منهن احد الظن و الطيرة و الحسد . ش ٣٣

ثلاث مهلكات شح و مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه .

م ت ٣٤ و ٦٣

حرف الجيم

جاهدوا في الله حق جهاده . ت ٧

جزيا مؤمن فان نورك اطفاء نارى . م ت ٣٦ و ٤٣ و ٩١ و ١٠٨

الجمعة حج المساكين . ت ١٩

حرف الحاء

حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و وزنوا قبل ان توزنوا و تهيبوا للعرش الا لدير

م ت ٣٤ و ٦٩

- حب الدنيا رأسٌ كل خطيئة . م ت ١٠٧
 حبك الشيء يعمى ، و يصم . ت ٤١
 حب الوطن من الايمان . ش ٣٩
 حبك في قلبى كالعقدة فى الجبل . ت ٢٥
 الحجر الاسود يمين الله فى ارضه . م ت ٤٤ و ت ١٩
 الحر الكريم يخرج من الدنيا قبل ان يخرج منها . م ت ٧٤
 الحسب الكريم هو التقوى . م ت ٤٦
 الجسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب . ش ٣٣
 حسنات الابرار سيئات المقربين . م ت ١٩
 الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة . م ت ٦٧
 حضور القلب مع الله على الدوام . م ت ٥٥
 الحق غيورٌ و من غيرته آانه لم يجعل اليه طريقا سواه . ت ٤٦
 حنثت يا ابن السوداء . ش ٢٩
 الحياء من الايمان . م ت ٢٨ و ٩٢

حرف الخاء

خذ رضاء نفسك من نفسى فى عافية يا على لقد سألت البلاء فاسئل العافية لان
 اعافى فاشكر احب الى من ان ابتلى فاصبر والطاعم الشاكر بمنزلة الصائم
 الصابر . م ت ١١٠

خلق آدم على صورة الرحمن . م ت ٩٠ و ل ٣ و ٤ و ٧٠ و ٩٩
 خلق الله تعالى من نور بهائه سبعين الف رجل من امتى واقامهم فوق العرش

والكرسى. في مظيرة القدس لبأسهم الصوف الاخضر ووجوههم كالبدن ليلة
النصف من الهلال وصورهم كصور المررد والشبان الحسان. على رؤسهم شعر
كشعر النساء فقاموا متواجدين واليهين مذخلتهم الله تعالى واني اسمع ازينهم
وانين قلوبهم و يسمع انينهم اهل السموات والارض وان اسرافيل قايلهم و
مبشرهم و جبرئيل خادهم و متكلمهم و الله تعالى انيسهم و موليهم و هم
اخواننا في النسب. ثم بكى و اطرق رأسه مليا ثم قال آه واشوقاه الى لقاء
اخواني . ت ٤٦

خلقتك لاجلي . ت ٢٩

خلقتنا كم لا لتربح عليكم بل لتربحوا علينا . ت ٥٣

خلقتكم لتربحوا على لا لتربح بكم . ت ٦٩

خمس خصال يفطن الصائم: الكذب و الغيبة و النميمة و النظر بشهوة و
اليمين الفاجرة . ت ٤٤

خير الامور اوسطها . ت ٦٦

الخير فيما اختاره الله . ت ١٢٠ و ١٢٢

حذف الدال

الدال على الخير كفاعله . ت ٣٣ و ١٥

داووا مرضاكم بالصدقة . ت ١٤

الدعاء سلاح المؤمن . ت ٧٤

الدعاء هو العبادة . ت ٩٠

دع الفواد يفر . ش ٢٩

دعوة الغريب لا يردُّها اللهُ . م ت ٩٦

الدنيا حيةٌ قاتلة . ت ٣١

الدنيا مزرعة الاخرة . ت ٣١ و م ت ١٠٠

حرف الذال

ذلّ من طمع . ل ١٠١

حرف الراء

رأيت ربّ العزة على صورة اُمّى . ت ٤٣

رأيت ربّي عزوجل ما كان بيني و بينه الاحجاب من يا قوتة بيضاء في روضةٍ

خضراء . ت ٢٠

رأيت ربّي في احسن صورة . م ت ٢٧

رأيت ربّي في ليلة المعراج على صورة شاب امرد قطط .

ت ١٤ و ١٧ و ٤٣ و ٥٠ و ٤٦ م ت ٢٧ و ٤٠

راى قلبي ربّي . ت ٧ و ٣٢ و ٤١ و ٤٤

رب ابن لي عندك بيتا في الجنة . ت ٢٤

رُبّ اشعث اغبر مشرّد في الاسفار مطعمه حرام و قلبه حرام و غديّ بالحرام

يرفع يديه فيقول يا رب يا رب حتى يستجاب له . م ت ٤٤

رُبّ تال القرآن و القرآن ياعنه . م ت ١٧ و ٦٨ و ٦٩ و ٧١ و ١١٣

رُبّ شهوة ساعة اورثت حزناً طويلاً . ت ٣١ و م ت ٣٧

رُبّ صائم ليس له من صيامه الا الجوع و العطش . م ت ١٤ و ١٨

الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم . م ت ٣٦ و ٣٨ و ١١٠ و ٧٠

رفقاً بالقواريرِ سیر و اسیر اضعفکم . مت ۸۸

حرف الزای

زُرغباً تزدد حبا . مت ۱۳۱

الزکوة فنطرة الاسلام . ت ۱۸

الزهدُ فی الدنيا یریح البدنَ والزهد عن الآخرة یریح القلبَ والاقبالُ الی الله تعالی یریح الروح . ت ۴۵

حرف السین

سبحانک الله ایما کنتَ و ایما تكون . مت ۳۲

سبحانک لا احصى ثناءً علیک . مت ۸۸

سبحان من لم يجعل للخلق سبيلاً الی معرفته الا بالعجز عن معرفته .

ت ۱۴ و مت ۹ و ۸۶

سبعةٌ یظلمهم الله تحت عرشه يوم لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشاء فی عبادة الله و رجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود الیه و رجلان تجابا فی الله و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال انی اخاف الله و رجل ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه من خشيته و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق بيمينه . مت ۴۴

سبقت رحمتی غضبی . مت ۲۲ و ۳۷ و ۱۱۹

سبق درهمٌ مائةً الف درهم . مت ۱۵ و ۴۴ و ۱۲۶

ستة یدخلون النار قبل الحساب است . ش ۳۳

السر بینی و بین عبدی لا یطلع علیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل . مت ۴۴

السعيد من سعد في بطن امه و الشقى من شقى في بطن امه . ت ٢٩

سلمان منا اهل البيت . م ت ١٣ و ٤٦

سمعت رسول الله صلعم يقول يدخل في شفاعته مثل عدد ربيعة و مضر .

م ت ٤٧

سيأتي على الناس زمان يجتمعون في المساجد و يصلون و ليس فيما بينهم مؤمن

ت ١٧ و م ت ٣٩ و ٥٦ و ٤٩

سيروا سبق المفردون . م ت ٢٦ و ١٢٢ و ١٢٥

حرف الشين

شارب الخمر كعابد وثن . م ت ١٤

شبا بك فيم افنيت و عمرك فيم ابليت و مالك من اين اکتسبت و فيم انفقت .

م ت ٦٨

ع

شر العمى 'عمى القلب . ت ٤٧

الشفاعة في الدين حرام . م ت ٦٧

شكر الرب بالرب . ت ٣٧

شكر الرب نفسه بنفسه فهو المشكور . ت ٣٧

شوقنا كم فلم تشتاقوا و خوفنا كم فلم تخافوا . م ت ٨٣

حرف الصاد

الصدقة ترد البلاء . م ت ١٥

الصدقة تقع بيدي الله قبل ان تقع بيد السائل . م ت ١٠٨ و م م ٥٩

صلوة الديك صوته . ت ١٧

الصلوة عماد الدين من تركها فقد كفر . م ٢٧

الصمد نعته و هو يطعم و لا يطعم . ت ١٩

الصوم الغيبة عن رؤية ما دون الله لرؤية الله تعالى . ت ١٩

الصوم الجنة . ت ١٩

الصوم لي و انا اجزي به . ت ١٩

صوموا ساعة و افطروا ساعة . ت ١٩

صوموا لرؤيته . ت ١٩

حرف الضاد

الضرورات تبيح المحظورات . م ت ٤٤ و ٥٨ و ٦٤

حرف الطاء

طلب الطيبات و السعى في الوصول اليها اولى من الاجحام عنها .

م ت ١١

طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة .

م ت ٣٧ و ٣٨ و ٤٣ و ٥٢ و ٥٤ و ٥٥ و ٥٦ و ٦٩ و ١٠٨

الطب و الوجد توأمان اما من طلب غيري لم يجدني . م ت ٨٦

الطواف بالبيت صلاة الا ان الله تعالى اباح فيها الكلام . م ت ٣٩

طوبى لمن رانى و آمن بي . ت ١٤

حرف الظاء

الظاهر عنوان الباطن . م ت ٩٠

حرف العين

عبدى انفق عليك و اوسع اوسع عليك ولا تضيق فاضيق عليك . م ت ١٧ و ٤٤

عجبا لمن ايقن بالموت كيف يفرح . مت ۷۴
العجلة من الشيطان و التانى من الرحمن تعالى و تقديس . مت ۳۷
عذاب القبر ثلثة اثلث ثلث من الغيبة و ثلث من النميمة و ثلث من البول .

مت ۱۲۷

العسل شفاء للناس . ت ۴۷

علماء امتي كانوا بنى اسرائيل . ت ۵

العلماء شهداء الله في ارضه ليكونوا شهداء على الناس . مت ۱۳

العلماء ورثة الانبياء . ت ۲۹ و مت ۱۳ و ۱۵ و ۵۰ و ۵۷ و ۶۲ و ۸۶ و ۹۹

العلم علمان . فاعلم في القلب و علم على اللسان . ت ۳۱

العلم لا يجلب منه . ت ۱۸

عليكم بدين العجايز . ت ۲۱ و م ۲۷ و م ۶ و ۳۴ و ۳۵ و ۵۱ و ۵۴ و ۸۲

حرف الغين

غرة ادر كها سطوة . مت ۱۲۲

الغيبه اشد من الزنا . مت ۱۴

الغيرة غيرتان . غيرة العبد و هو ان يكون بالكلية لله . ت ۴۶

حرف الفاء

فاذا احببته كنت سمعه و بصره و يده و لسانه فبي ينطق و بي يسمع و بي يبطن .

ل ۶۲ و ۱۳۴ و ت ۴۰ و م ۱۹ و ۳۲ و ۴۶ و ۱۰۲ و ۱۰۹

فان الامور بخواتيمها . مت ۵

فان لكل شئ قلباً و قلب القرآن يس . ت ۲۹

فاوحى الله تعالى الى " لا افعلُ و لا اجعلُ من خلقتَه بيدي كمن قلت له كن فيكون . ت ۲۶

فرايت فراش الذهب حال بينى وبينه . ت ۴۱

فزت ورب الكعبة . م ت ۴۶ و ۷۴

الفقر فخري . م ت ۱۱۸

الفقه يمان والحكمة يمانية . ت ۴۶

حرف القاف

قال الله تعالى من لم يرض بقضائى و لم يصبر على بلائى و لم يشكر نعمائى فليخرج من تحت سمائى فليطلب ربا سوائى . م ت ۲۲ و ۳۷ و ۳۸ و ۷۰

قال يا داود اسمع منى و حقا اقول احب عبادى الى من يحببنى الى عبادى اى رب كيف احببك الى العباد ذكركم آلائى عند كل صباح و مساء . م ت ۱۰۵

القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران . ت ۲۷ و م ت ۴۶ و ۷۴

القدر سر الله فلا تفشوه . م ت ۳۸ و ۳۹ و ۶۹ و ۹۷

القدرية مجوس هذه الامة . م ت ۳۸ و ۳۹

قدوس قدوس جل الكبير المتعال . م ت ۱۲

القرآن جبل الله . م ت ۱۳

القرآن غنى لافقر بعده و لاغنى دونه . ت ۲۷

القرآن مائدة الله فى ارضه . ت ۲۹

القرآن هو الدواء . ت ۲۸

وطرت قطرة في فمى علمتُ بها علمَ الاولين و الاخرين .

م ت ۶۶ و ۹۱ و ت ۱۵ و ۱۷

قلب المؤمن بيت الله . ت ۹ و ۱۹

قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن يقبلها كيف يشاء .

م ت ۷۸ و ت ۱۹ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۹

قلب المؤمن عرش الله . ت ۹

قليل العمل مع الحلم كثير عند الله . م ت ۶۸

حرف الكاف

كاد الحسد ان يغلبَ القدر . ش ۳۳

كاد الفقر ان يكون كفراً . ت ۳۲ و م ت ۸۲ و ۱۰۹

كان رسولُ الله صلى الله عليه و سلم اذا اراد قيام الليل قام و قال اللهم رب

جبرئيل و ميكايل و اسرافيل فاطرب السمووات و الارض عالم الغيب و الشهادة

انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون اللهم اهدني لما اختلف فيه من

الحق با ذك . م ت ۱۲۹

كان رسول الله دايمَ الفكر و طويلَ الحزن . ت ۴۳

كان رسول الله صلى و في قلبه ازينز كازينز المرجل . ت ۱۸ و ۳۶

الكرسى في العرش كحلقة درع في الفلاة . م ت ۸۳

كل امرئ يجزى بعلمه . م ت ۶۸

كل بنى آدم خطاءٌ و خير الخطائين المستغفرون . م ت ۴۵

كل حرف في اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف . ت ۲۹ و م ت ۹۸

كل الناس خداع الى جانب خداع يعيشون مع الذئب ويبكون مع الراعي.
م ت ۹

كل محدث بدعة و كل بدعة ضلالة . ج

الكلمة الطيبة صدقة . م ت ۸۱

كلموا الناس بما يعرفون ودعوا ما ينكرون اتريدون ان يكذب الله ورسوله .
م ت ۴۲

كلموا الناس على قدر عقولهم . ت ۶ و ۲۵ و م ت ۲۰ و ۴۹ و ۵۷ و ۸۸ و ۱۳۱

كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه و يمجسانه . ت ۳۱
كلميني يا حميراء . ت ۸

كنا نتعلم الايمان ثم نتعلم القرآن . م ت ۳۴

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف .

ت ۱۸ و ۱۹ و ۴۰ و ۴۱ و ل ۱۰ و ۳۶ و ۵۵ و ۱۲۵

كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين . م ت ۴۶ و ت ۲۷

كونوا مع السواد الاعظم . م ت ۱۵

كيف اصبحت يا حارث - اصحبت مؤمنا حقا - انظر ما ذاتقول فان لكل حق
حقيقة فما حقيقة ايمانك . عزلت نفسي عن الدنيا واسهرت ليلي و اطمانت
نهارى و استوى عندى ذهب الدنيا ومدرها و حجرها - كاني انظر الى عرس
ربى بارزا و كاني انظر الى اهل الجنة و الى اهل النار - اصبت فالنرم .

ت ۱۶ و ۴۴

بظهر الغیب لا یرد . م ت ۶۹ و ۸۰

لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن . م ت ۱۱

لا یشرب الشارب حین یشرب و هو مؤمن . م ت ۱۱

لا یقبل الله صلاةً بغير طهور . ت ۱۷ و م ت ۹

لا یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین . م ت ۱۵

لای یوم احببت یا داود لو یعلم المدبرون عنی والہارون منی کیف رحمتی

بہم و شفقتی علیہم و اعطی فیہم و مننی لہم لتا کدوا من حبی هذا شفقتی

للعاصین فما ظنک بالمطیعین یا داود اسمع منی و حقا اقول ان العبد لیعمل

العمل الواحد فاحکم لہ بالجنان قال ای رب وما ذاک العمل الواحد فقال

یفرج عن مکروب المسلمین کربہ . م ت ۸۲

لست کاحدکم . ت ۲۷ و ۳۳ و م ت ۱۵ و ۳۷ و ۳۹ و ۴۶ و ۹۱

للصایم فرحتان فرحہ عند افطارہ و فرحہ عند لقاء ربہ . ت ۱۹

لن یغلب العسرُ یسرین . م ت ۱۵

لو القی القرآنُ فی النار لمامسہ النار . م ت ۹۵

لو القی المصحف علی النار لما احترق القرآن . م ت ۸۳

لو خرج المنافقون من البصرة لاستوحش الباقون . م ت ۳۰

لو خشع قلبُ هذا لخشعت جوارحہ . م ت ۱۵ و ۹۰

لو دنوت انملةً لاحتقرت . م ت ۴۶

لو عرفتم الله حق معرفتہ لزالت بدعائکم الجبال و لم شیتم علی البحور

لو علمت البهائم من الموت ما تعلمون لما اكلتم سميناً . مت ٧١

لو قتل رجل بالمشرق ورضى آخر بقتله بالمغرب لكان شريكاً فيها . مت ١٧

لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة ماء .

ت ٤٥

لو كان بيني وبينك بحر من النار لطرحت نفسي فيد شوقاً اليك . ل ١٢٠

لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً . ت ١٦ و مت ٤٥

لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى ملكوت السماء و

الارض . مت ٨٣ و ١٠٢

لولاك لما خلقت الافلاك . ت ٢٩ و ٤٠ و مت ٣٧ و ٣٨

لولم تذنبوا لخلق الله تعالى خلقاً يذنبون ليغفر لهم ويدخلهم الجنة . ت ٣٥

ليت رب محمد لم يخلق محمداً . مت ٣٧ و ٣٨ و ٥٢ و ٦٦ و ٨١ و ٨٢ و ٩١ و ت ٣١

ليتني كنت طيراً يطير . ت ٣١

لي خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحي وانا العاقب وانا الناصر .

ت ٣٢

ليس بعد اسرافيل شئ اقرب الى الله الاثلاثة : الرحمة وام الكتاب والحكمة .

مت ٢٦

ليس الدين بالتمنى . مت ٥ و ٤٤

ليس شئ اقرب الى الله مما خلق من اسرافيل . مت ٢٥

ليس شئ خيراً من الف مثله الا المؤمن . ت ٣٨

ليس على باب الازل بواب . مت ١٠٧ و ١١٢

ليس عند ربي صباح و لامساء . ت ۱۸ و ۳۳

ليس في القرآن ذكر الاعداء ولا خطاب مع الكفار .

ت ۲۸ و م ت ۶ و ۵۸ و ۶۶ و ۸۳ و ۹۵

لي مع الله وقت لا يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل . ت ۲۳ و ۲۴ و ۲۶

حرف الميم

ما احسن من عالم يتجاهل بين يدي ربه . م ت ۳۴ و ۸۲ و ۱۳۰

ما اصر من استغفر و لو عاد في اليوم سبعين مرة . م ت ۴۴

ما الدنيا في الآخرة الا مثل احدكم غمس اصبعه في اليم فلينظر بم يرجع

ت ۴۵

ما اذا اعدت للموت . م ت ۳۸ و ۶۰

ما امن بالقرآن من استحل حماره . م ت ۱۴

ما بينهم وبين ان ينظروا الى ربهم في الجنة الورداء الكبرياء على وجهه

م ت ۵۱ و ت ۲۰

ما خلق الله شيئاً اشبه به من آدم و خلق آدم على صورته . م ت ۲۶ و ت ۳۳

ما رأيت شيئاً قط الا الله . ت ۹۵ و ۹۰ و ۱۳۴ و ۱۰۰

ما سال الله عبداً شيئاً بعد اليقين افضل من العافية . م ت ۳۸ و ۱۱۰

ما عفا عبداً اخيه الا زاده الله . م ت ۷۵

ما في الجنة الا الله . م ت ۱۲ و ۱۹

ما للتراب و رب الارباب . ت ۴۱

ما للدنيا ولي . ت ۲۱ و ۳۴

ما مثلى فى الدنيا الا كراكب فى يوم صايف فى ظل شجرة ثم راح وتركها .

ت ٤٥

ما من احدٍ اغير من الله تعالى . ت ٤٦

ما من قطرةٍ تنزل من السماء الا ومعها ملك . م ٨١

ما وسعنى ارضى ولا سمائى بل وسعنى قلبُ عبدى المؤمن .

ت ٩ و ٢٦ و ٤١ و ٥٩ و ٦١ و م ٧ و ٥١ و ٨١

ما يزال العبدُ يتقرب الىَّ بالنوافل حتى احبه فاذا احبتهُ كنت سمعه الذى

يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يبطش بها ورجله التى يمشى بها .

ش ٤٢ و م ٣٨ و ٩٠

مثل الصلوة المكتوبة كالميزان من اوفى استوفى . ت ٤٣

مثل القلب مثل ريشة بارض فلاة تغلبها الرياح . ت ١٣ و ٢٦ و م ٩٧

مثل المؤمن مثل النحلة لاتأكل الا طيباً و لاتضع الا طيباً . ت ٤٧

مثل المؤمن مثل الجمل . م ٩٢

مثل المؤمن مثل السنبله . ت ٤٧

المجالس بالامانة . ت ٤٧

المحبة لاتزيد بالبر و لاتنقص بالجفاء . ل ١٠٠

المداراة على الناس صدقة . م ٨١

المرءُ على دين خليله . ت ٤٨

المرء فى ظل صدقته . م ١٣

المرءُ كثير باخيه . ت ٤٨

المرءُ مع من أحب . ت ٣٢

مرضتُ فلم تعدني وُجعت فلم تُطعمني فقام موسى واُضطرب وقال يا رب العزة
اوَ تمرضُ وَ تجوع فقال يجوعُ اوليائي ويمرضون فلواطعمتهم وُعدتهم كنت
قد اطعمتني وُعدتني . ت ٢٧ و ٤٠ و ٤٣ و ١٠٨

المسافرون ثلاثة اصناف : صنف يسافر في الدنيا و رأسُ ماله الدنيا و ربحه
المعصيةُ و الندامة و صنف يسافر في الآخرة و رأسُ ماله الطاعة و العبادة
و ربحه الجنة و صنف يسافر الى الله تعالى و رأسُ ماله المعرفة و ربحه لقاءُ
الله تعالى . ت ٤٥

مسكينٌ ابوزر يمشى وده و هو في السماء فرد و في الأرض فرد كن فردا
للفرد ثم قال يا اباذر ان الله جميل و يحب الجمال يا اباذر اتدري ما غمي و
همي و فكري و الى اى شئى اشتياقي فقال اصحابه يا رسول الله اخبرنا بغمك
و فكري ثم قال آه و اشوقاه الى لقاء اخواني يدونون من بعدى شأنهم لشان
الانبياء و هم عند الله بمنزلة الشهداء يفرون من الالباء و الامهات و الاخوة
و الاخوات ابتغاءً لمرضاة الله تعالى و هم يتركون المال لله تعالى و يذلون
انفسهم بالتواضع لا يرغبون في الشهوات و فضول الدنيا و يجتمعون في بيت
من بيوت الله مغمومين محزونين من حب الله قلوبهم الى الله و روحهم من الله
تعالى و علمهم الله تعالى اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة سنين و ان
شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال يا اباذر الواحدُ منهم يموت
فهو كمن مات في السماء لكرامتهم على الله تعالى و ان شئت ازيدك يا اباذر

قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يؤذيه قملة في ثيابه فله عند الله اجر سبعين
 حجة و عمرة وكان له اجر عتق اربعين رقبة من اولاد اسمعيل كل واحد
 منهم باثني عشر الف وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال الواحد
 منهم يدكر الله تعالى ثم يغتم يكتب له بكل نفس الف الف درجة وان شئت
 ازيدك يا اباذر قلت نعم قال يجلس الواحد منهم يصلي ركعتين في اصحابه
 افضل عند الله تعالى من رجل يعبد الله في جبل لبنان مثل عمر نوح وان شئت
 ازيدك يا اباذر قلت نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبح تسبيحاً خيراً يوم القيمة
 له من ان يصير له جبال الدنيا ذهباً وان شئت ازيدك يا اباذر قلت نعم يا رسول الله
 قال نظرة تنظر الى احد منهم احب الى الله تعالى من نظرة الى بيت الله تعالى ومن
 نظر اليه فكانما ينظر الى الله تعالى ومن سره فكانما سر الله تعالى ومن اطعمه فكانما
 اطعم الله تعالى وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال يجلس اليهم
 قوم مصرون مثقلون من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم و
 يغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم على الله تعالى يا اباذر بحكمهم عبادة و مزاحهم تسبيح و
 نومهم صدقة ينظر الله تعالى اليهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر اني اليهم
 مشتاق ثم اطرق رأسه ملياً ثم رفع رأسه فقال آه و اشوقاه من لقاء اخواني
 و بكى حتى حدر عيناه و يقول صلى الله عليه و سلم اللهم احفظهم و انصرهم
 على من خالفهم و اقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ الا ان اولياء الله آلاية .

ت ٤٨

المصلى 'ينا جى ربه . ت ١٧ و ت ٥٥

مفتاح الصلوة الطهور . ت ١٧

من اتانى مشياً اتيته هرولة . م ت ۷۰

من احب شيئاً اكثر ذكره . ت ۲۴ و م ت ۳۹ و ۶۰ و ل ۵۹

من احب قوماً حشره الله في زمرة تم . م ت ۱۷ و ۶۱

من احدث في امرنا هذا ما ليس منه فهو مردود . ت ۴۷

من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه .

ت ۹ و م ت ۱۳ و ۵۱ و ۷۸ و ۹۹

من اذى ولياً لي فقد بارزني بالمجاربة . م ت ۱۲۶

من اراد ان ينظر الى رجل يحب الله بكل قلبه فلينظر الى سالم .

م ت ۴۴ و ۶۰ و ۸۶

من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على وجه الارض فلينظر الى ابن ابي قحافة .

ت ۷ و ۱۳ و ۴۲ و ۴۸ و ۸۳ و م ت ۹۵

من اسلم فهو عربى و قلب المسلم عربى . ت ۱۵ و ۳۰

من اسلم فهو منى . ت ۱۵

من اشترى ثوباً بعشرة دراهم وفى ثمنه درهم حرام لم يقبل الله منه صرفاً

و لاعداً يعنى النافلة . الفريضة مادام عليه ذلك الثوب . م ت ۴۴

من اصبح وهمد هم واحد كفاه الله هموم الدنيا والاخرة . م ت ۹۵

من اطعم جايعاً اطعمه الله و من كسا عارياً كساه الله . م ت ۷۱

من اطعم مؤمناً فقد اطعم الله و من اكرم مؤمناً فقد اكرم الله و من سر مؤمناً

فقد سر الله و من اهان مؤمناً فقد بارزه بالمجاربة . م ت ۱۶ و ۱۰۸

من اعان ظالماً او بشرط كلمة كان شريكاً فى ظلمه . م ت ۴۴

من اقال نادماً ببيعتة اقاله الله يوم القيمة عثراته . ت ۵۰



من اقل ما اوتيتهم اليقين و عزيمة الصبر و من اُعطى حظه منهما لم يبال ما

فاته من قيام الليل وصيام النهار . مت ۱۱۰

من ادم من قرع الباب يوشك ان يفتح له . مت ۹۱

من ايقن بالقدر كيف يحزن . ل ۱۳۶

من بدل دينه فاقتلوه . ت ۴۷

من تشبثت به هموم الدنيا لا يبالى الله في اي واديتها يهلكه . مت ۹۵ و ۵۵

من تشبه بقوم فهو منهم . ت ۳۲ و ۴۹

من تقرب الى شبرا تقربت الى ذراعا ومن تقرب الى ذراعا تقربت اليه باعا .

ت ۸

من جدد الوضوء جدد الله ايمانه . ت ۱۷

من حدث بمارات عيناه وسمعت اذناه كتبه الله من الذين يحبون ان تشيع .

ش ۳۲

من راى فقد راى الحق : ت ۱۴ و ۲۳ و ۴۱ و ۴۷ و مت ۹۱ و ۹۰ و ۱۸

من رضى بما نزل من السماء الى الارض دخل الجنة . مت ۱۱۸

من ركن الى الدنيا و مال اليها احرقه الله بناره فصار رمادا تذروه الرياح .

ت ۴۵

من ركن الى العقبى و مال اليها احرقه الله بناره فصار ذهباً ينتفع به .

ت ۴۵

من ركن الى الله و مال اليه احرقه الله بنوره فصار جوهراً لا قيمة له . ت ۴۵

من زعم ان محمداً راى ربه بعين راسه فقد افترى على الله العزيز . ت ۴۴

من زعم أنه يُصل إلى الله بغير الله فقد مكر به . م ت ۵۵

من سعادة المرء ان يشبه اياه . ت ۴۷

من صام الابد فلا صام ولا افطر . ت ۱۹

من طلبني وجدني . م ت ۳۷

من عرف الله طال مصيبتة . ت ۴۲

من عرف الله كل لسانه ت ۴۸ و م ت ۸۰

من عرف طريقا الى الله فسلكه ثم تركه عذبه الله عذاباً لا يعذب به احداً

من العالمين . م ت ۵

من عرف نفسه فقد عرف ربه . ت ۷ و ۱۴ و ۲۹ و ۳۴ و ۴۰ و م ت ۹۰ و ۹۷

من عشق فعف فمات مات شهيداً . ت ۱۹

من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم و وفقد فيما يعمل حتى يستوجب

الجنة ومن لم يعمل بما يعلم لم يرزق ما لم يعلم و لم يوفق فيما يعمل حتى

يستوجب النار . م م ۴۸ و ت ۶

من عمل للاخرة اصلاح الله امور دنياه . م ت ۱۱۷

من غشنا فليس منا . ت ۴۷

من غضب شبرا من ارض غيره طوفه من سبع ارضين يوم القيمة . م ت ۴۴

من قال ربنا لك الحمد ملاء السموات و ملاء الارض . م ت ۱۰۰

من قال لا اله الا الله دخل الجنة . م ت ۶۰ و ۶۲

من قضى لآخيه المسلم حاجة قضى الله له سبعين حاجة . م ت ۷۰

- من كان لله كان الله له . ت ٢٤ و ١٧ و ٥٨ و ٩٩ و ١٣٠
 من كان في الله تلفه كان على الله خلفه . م ت ٤٨ و ٩٥
 من كان يومه شراً من امسه فهو ملعون . م ت ٩٢
 من لم يتغن بالقرآن فلا اغناه . م ت ٥٧
 من لم يشكر الناس لم يشكر الله . م ت ٥٥ و ٩٩
 من مات بغير امام مات ميتة جاهلية . ش ٣٢
 من مات فقد قامت قيامته . ت ١٣ و ٤٧
 من مات و لم يحج فليمت ان شاء يهودياً و ان شاء نصرانياً . م ت ٤٤
 من وقى شر لقلقه و قببه و ذبذبه فقد وقى شر كله . م ت ٨٨
 من ينقذني من غضب الله فقال ان لا تغضب . م ت ٧٨
 الموت اقرب الى احدنا من شرك نعلناه . م ت ١١٣
 المؤمن اخذ دينه من الله تعالى و المنافق نصب رايأ فاتخذ دينه منه . ت ٤٦
 المؤمن اخو المؤمن . ت ١٥ و ٤٠ و ٤١
 المؤمن اذا خلا ترنم . م ت ٥٧
 المؤمن حي في الدارين . ت ٢٧
 المؤمن لا يخلو من قلة او ذلة او علة . م ١٣٠
 المؤمن لا يغضب . م ت ٤٣ و ١٧ و ٧٥
 المؤمن لا يكون حسوداً . م ت ١٧ و ٤٣ و ٧٥
 المؤمن مرآة المؤمن . ت ٦ و ٤٠ و ٤١ و ل ٣
 المؤمن يسرق و يزني و يشرب . م ت ١١

الميتُ يسمع الأذان . مت ۱۲۷

حروف النون

الناس ثلاثة اقسام: القسم الاولُ يشبهون الملكةَ والقسم الثانيُ يشبهون الانبياءَ
والقسم الثالث يشبهون البهايم . ت ۱۳

الناس رجلان: رجلٌ آتاه الله مالاً وعلماً فهو يتصرف بعلمه في ماله فيقول
رجل لو اتاني الله مثل ما آتاه لعلمتُ كما يعملُ فهما في الاجر سواءٌ ورجل
آتاه الله مالا ولم يوته علماً و هو يتخبط بجهله في ماله فيقول رجل لو اتاني
الله كما آتاه لعلمتُ كما يعملُ فهما في الوزر سواءٌ . مت ۱۷

الناس كاسنان المشط . ت ۳۸ و مت ۱۰۵

الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة . ت ۳۸

الناس نيام اذا ماتوا انقبهوا . ت ۲۱

نحن قوم اعزنا الله بالاسلام و لا يطلبُ العز في غيره . مت ۵۰

نصر الله امرءاً سمع مقالتي فحفظها ووعاها ثم ادأها كما يحفظها فرب حامل
فقد الى غير فقيه و رب حامل فقد الى من هو ا فقد مند . مت ۵۰

النظر في الخضراء يزيد في البصر . ت ۵۰

النظر الى وجه الاخ يزيد في البصر . ت ۵۰

النظر الى المرأة الحسناء يزيد في البصر . ت ۵۰

النفس و هي الصنم الاكبر . ت ۳۲

نفوس الاطفال بين الجنة و النار . ي

النمامة لا تدخل الجنة . ت ۷

نية المؤمن خير من عمله . م ت ۱۱ و ۱۷

حرف الواو

واشوقاه الى لقاء اخواني . م ت ۴۶ و ۹۰ و ۹۹

و الذى نفسُه محمد بيده ان الجنة والنار اقرب الى احدكم من شرك نعله .

م ت ۱۳

و الذى نفسُه محمد بيده لا ادري امن اهل الجنة انا ام من اهل النار .

ش ۴۰ و م ت ۹۱

والعالم كل العالم من لا يومن الناس من مكر الله و لا يقنطهم من رحمة الله .

م ت ۴۴

والغضب شعلة نار من جهنم . م ت ۱۳۱

و القناعة فى الدين حرام . م ت ۶۷

و الله لا ادري امن اهل السعادة انا ام من اهل الشقاوة . م ت ۶۴ و ۶۷

و الله لا ادري امن اهل الجنة انا ام من اهل النار . م ت ۹۱

و الله طيب لا يقبل الا الطيب . م ت ۱۲

و الله لقد تجلى الله لعباده فى القرآن و لكنهم لا يعلمون . م ت ۵۵

و انى لاستغفر الله كل يوم مائة مرة . ج ۱۲۶

و بكل اسم سميت به نفسك او انزلته فى كتابك او علمته احدا من خلقك

او استأثر فى علم الغيب عندك . ج ۱۲۶

و جعلها سوطا يسوق به عباده الى الجنة . م ت ۷۴

وزنوا قبل ان توزنوا و تهيئوا للعرض الاكبر . م ت ۳۴

وضع يده على - كتفى فوجدت برد انامله . ت ۴۱

وقنا شرّاً ما قضيت لنا . ت ۳۸

و لكل امرء ما نوى . م ۱۸

و لكل عمل رجال . م ۱۰۷

و لو جاز الحذرُ لحذرَ رسول الله صلى الله عليه و سلم و لكن لا بد للادمي

من الموت . م ۴۰ و ۱۱۵

و ليت على خلقك غير خلقك . م ۱۶

و من لا يرحمُ لا يرحمُ . م ۱۵۴

و من كان هجرته الى دنيا يُصيبها او امرأة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه .

م ۱۳

و الموت تحفةٌ لكل مؤمن . م ۷۴

وها نحن على الاثر ان لم يردنا القدرُ . م ۶ و ۸۷

و يأتهم الربُّ في ظلم و كان ربنا في غمام من نور . م ۳۹

حرف الهاء

هديةُ الله الى المؤمن السائل على بابهِ . ت ۴۸

هل رأيتَ خليلاً يميت خليله - هل رأيتَ خليلاً يدره لقاء خليله . م ۷۴

هلك المصرون قدماً الى النار . م ۴۴

الهواءُ ابغضُ الدُّعْبِ في الارض . م ۶۷ و ۹۱ و ت ۱۵

هل رأيتَه حين كان يقول لا اله الا الله و كفى به زادا . م ۳۶

ههنا تسكب العبراتُ . م ۹۲ و ۹۷

حرف الیاء

یا ابا بکر، تؤمن بالله . مت ۹۷

یا ابن آدم، لدّ للموت و ابن للخراب . مت ۱۱۵

یا احبائی من امة محمد و یا مساکین امة محمد و یا فقراء امة

محمد . ت ۲۴

یا داود، اسمع منی و حقاً اقول من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم يجدنی .

مت ۹۷

یا داود، اطلبنی عند المنکسرة قلوبهم لذكری یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن

فکن له خادماً . مت ۸۱ و ۱۲۶

یا داود انا جلیس من ذکرنی . ت ۹

یا داود تخلق باخلاقى و ان من اخلاقى الصبر . ت ۳۷

یا داود قل لشبان بنی اسرائیل مالکم لا تشتاقون الیّ و انا اشتاق الیکم .

مت ۸۳

یا داود فاذا جنهم اللیل ملقونی با نعامی . مت ۲۴

یا داود لا تجد لمعرفتی حداً فلیس لها حد . مت ۸۲

یا داود لا تسئل عنی عالماً اسکره حب الدنيا فیقطعک عن محبتی اولئک قطاع

الطریق علی عبادى ان اشد الناس عذابا یوم القيمة عالم لم ینفعه علمه .

مت ۱۶ و ۵۰ و ۵۵ و ۹۷ و ۱۵

یا رب این اطلبک؟ فقال عند المنکرة قلوبهم لاجلی . مت ۱۰۸ و ۱۰۹

یا رسول الله ان العدو یوسوس الیّ انک لست بنبی - یا عایشة اوتجدین ذلك .

مت ۲۴ و ۹۷

یا رسولَ اللّٰه انی لاصلى باللیل او طاعة اخرى كما ورد فی الحدیثُ یعجبنی ان یطلع علیّ فقال صلی اللّٰه علیه و سلم لك اجرها و اجر من عمل بها .

مت ۵۸

یا رسول اللّٰه من اول من یحاسب من هذه الامة؟ قال ابو بکر. ثم من یا رسول اللّٰه؟ قال عمر. ثم من؟ قال ثم انت. فاین عثمان؟ قال ان عثماناً سألته حاجة

سراً كما ذکرّت . مت ۷۶

یا رسول اللّٰه من ینقذنی من غضب اللّٰه فقال ان لاتغضب . مت ۱۲۰ و ۴۴

یا عایشة اذیمی قرع باب الجنة قالت بما ذاق علیہ السلام بالجوع والظماء .

مت ۸۳ و ۱۰۲

یا عثمانُ اَحْصِرُوك؟ قلت نعم یا رسول اللّٰه فقال اَجَا عوك؟ قلت نعم یا رسول اللّٰه

فقال اَظْمِئُوك؟ قلت نعم یا رسول اللّٰه قال فاختر ما شئت اِما ان تنصر علیهم

غدا او تصبح صائماً فتفطر عندنا . مت ۴۶

یا عجباً لا قوم یساقون الی الجنة بالسلاسل و هم کارهون .

ت ۲۴ و ۴۰ و ۸۵

یا عجباً لا قوم یقادون الی الجنة او الی النار بالسلاسل . مت ۷۹

یا علیُّ اخلص فی العملُ یجزک القلیل . مت ۶۸

یا عمُّ انا اکبر ام انت؟ قال عباس یا رسول اللّٰه انت اذیر و اجل و اعظم

و انا وُلدت قبلك . مت ۳۶

یا لیتنی كنت شجراً یعضد . ت ۳۱

یا محمدُ احبَّ ما احببته فانك مفارقه . مت ۷۴

یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک . مت ۸۵

یا موسی قل للظلمة من بنی اسرائیل لاتذکرونی فان من ذکرنی منهم ذکرتہ
باللعنة . مت ۲۱

یا موسی لو اجتمع اهل السموات و الارض علی ان یکیدوا عبداً و انا لا ارید
ذلك لا یجدوا الیه سبیلاً . مت ۱۱۷

یا یعقوبُ اذا جنَّ علیک اللیلُ فتملقنی بالقابی فقال یارب فکیف اتملقک
بالقابک؟ فقال قل یا کثیراً لخیراً یا دائمَ المعروف یا خیراً کله . مت ۳۸

یحشر الناس یوم القيمة علی نیاتهم . ت ۲۷ و م ت ۱۱ و ۱۳ و ۱۷ و ۴۴

یحشر الناس یوم القيمة غرلاً . مت ۱۳

یدخل الجنة من امتی سبعون الفا من غیر حساب وان وجه کل واحدٍ منهم

کالقمر لیلة البدر و هم فی الجنة کالنجوم فی السماء . ت ۴۶

یدالله علی الجماعة . ت ۳۸

یضل ویشقی بالشیاطین عبادہ عدلاً و یتهدی و یسعدُ بالملئکة عبادہ فضلاً

مت ۱

یموت المرء علی ما عاش علیه . مت ۱۱ و ۱۳ و ۵۹

ینتقل الله کل لیلة . مت ۳۹

ینزل الله کل لیلة . ت ۴۰ و م ت ۲۷ و ۳۹ و ۸۳ و ۱۱۵

الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر . ت ۱۰ و م ت ۱۳۱

پایان

فہرست نامہ

صفحہ	سطر	نادرست	درست
ج	۱۰	مقرر	مقرو
یو	۵	شرح حال عین القضاة	شرح حال عین القضاة
۷	۳	یا	ویا -
۱۱	۲	آنکہ حلولی معنوی نباشی حلولی مجازی باش	آنکہ حلولی مجازی باشی
۱۴	۳	ابلیس بل چون ^۱	ابلیس (نگفتی) بل چون
۱۹	یاورقی	۵ سورة ۱۶	* سورة ۱۶
۳۱	۱۳	باری دوسہ دید	باری دوسہ دیدم
۳۸	۱۱	تا کی؟ در خدمت شرفشاہ	تا کی در خدمت شرفشاہ؟
۵۲	یاورقی	سورة ۱۲	* سورة ۱۲
۵۶	یاورقی	سورة ۴	* سورة ۴
۶۰	۱۹	م - ت ۶۲	م ت ۶۲
۶۲	یاورقی	سورة ۱۴	* سورة ۱۴
۶۴	۲	حلاج دلا	حلاج ولا
۱۱۲	یاورقی	سورة ۱۷	* سورة ۱۷
۱۱۶	۳	حلیت کردم	حلیت کردم
۱۸۳	یاورقی	سورة ۲۱	* سورة ۲۱
۲۰۲	۲	مختصر خواہم باخت	مختصر در خواہم باخت
۲۰۷	۶	یک چیز بود کہ آنہم	یک چیز بود کہ آن ہمی
۲۱۵	۲	مختصر خواہم باخت	مختصر در خواہم باخت
۲۱۹	۵	یک چیز بود کہ آن ہم	یک چیز بود کہ آن ہمی
۲۲۳	۷	عشقست کہ دابل	عشقست کہ دابل
۲۲۹	۹	کز دلبری و شنکی	کز دلبری و کشی
۲۳۰	۸	بر سر زلفت گردد	بر سر زلفت گذرد
۲۳۷	۶	کافر نشوند کفر راہ دوراست	کافر نشوند کفر راہی دوراست

فاطمنامه

درست	نادرست	سطر	صفحه
در دمی دو عید کنند	درد می دو عید کنند	۹	۱۲۹
عشق در او	عشق ورا	۳	۱۴۱
خواه بخوان خواه بران (کذا)	خواه بخوان خواه بران	۳	۱۴۶
مقصود رهی	مقصود رهم	۸	۱۵۱
خواهم که بسر کوی	خواهم که سر کوی	۵	۱۵۳
کشم تا جان دارم (کذا)	کشم تا جان دارم	۷	۱۵۵
باری که بتن	باری که بدست	۷	۱۵۹
هیچ نامد در خور	هیچ در نامد خور	۶	۱۶۵
زیبی دودیده جان اندرده	زیبی دیدن ما جان درده	۶	۱۶۴
با تست و تو آن ازد گران می جوئی	با تست همی تو جای دیگر جوئی	۱۱	۱۶۳
کانجا نبرد بصد دلیل او راهی	کانجا نبرند صد دلبران راهی	۴	۱۶۴

